

سَلَامُ الْمَعْلِيَّهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه مهدی

نویسنده:

سید رضا صدر

ناشر چاپی:

دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	راه مهدی
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	امید و عدالت
۱۰	چهارمی که مساوی است با یک
۱۱	نور امید
۱۱	امید و آرزو
۱۲	امید فرد و امید اجتماع
۱۲	مانع بزرگ
۱۲	خطای بشر
۱۳	راه نزدیک
۱۴	از نظر فلسفی
۱۴	عدل جاویدان
۱۵	عقل بشر در استخدام دل
۱۶	نظریه مهدی
۱۶	عدل عالمگیر
۱۹	حکومت الهی در جهان
۲۱	پیروزی بدون خونریزی
۲۲	خواسته بشر (تنفر فطرت بشر از ظلم)
۲۲	خوشداری عدل
۲۳	نخستین شرط در بر پا کننده عدل جهانی
۲۴	شرط دوم در بر پا کننده عدل جهانی
۲۴	شرط سوم در بر پا کننده عدل جهانی

۲۵	شرط چهارم در بر پا کننده عدل جهانی
۲۵	شرط پنجم در بر پا کننده عدل جهانی
۲۶	دادور و دادگر و دادگستر
۲۶	عدالت ، سه درجه دارد و عادلان در سه مرتبه قرار دارند
۲۷	اجتماع بشری نیز ، سه مرحله دارد
۲۹	مهدی کیست
۲۹	مهدی نوعی
۳۰	ویژگیها و خصایص مهدی
۳۱	مهدی و عصمت
۳۱	شناخت
۳۲	قائم
۳۳	طول عمر
۳۳	طول عمر ، بر خلاف طبیعت نیست و با طبیعت انسان سازگار است
۳۳	لزوم طول عمر
۳۴	فرد ممتاز
۳۵	غیبت
۳۵	غیبت
۳۷	نکته قابل ذکر
۳۸	تقسیم غیبت
۳۸	انتظار فرج
۳۸	انتظار فرج
۴۰	تلخ و شیرین
۴۰	تعلق اراده ازلی به اقامه عدل جهانی
۴۱	بشارات و اشارات

۴۱	مهدی در قرآن
۴۲	از رسول خدا صلی الله و علیه و آله
۴۴	از کتب اهل سنت
۴۶	کلمات قصار از رسول خدا صلی الله علیه و آله
۴۶	نکته قابل توجه
۴۶	از امیر مؤمنان علیه السلام
۴۷	از حضرت مجتبی علیه السلام
۴۷	از حضرت سید الشهداء علیه السلام
۴۷	از حضرت سجاد علیه السلام
۴۸	از حضرت باقر علیه السلام
۴۹	از حضرت صادق علیه السلام
۵۱	از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
۵۱	از حضرت رضا علیه السلام
۵۲	از حضرت جواد علیه السلام
۵۲	از حضرت هادی علیه السلام
۵۲	از حضرت عسکری علیه السلام
۵۴	پدر و مادر
۵۴	پدران و نیاکان
۵۴	پدری پاکتر از پاک
۵۵	مهد علیا
۵۹	نوزاد مقدس
۵۹	نوزاد مقدس
۶۱	در زیر سایه پدر
۶۲	کودک و معجزات

۶۴	سفرای کبار
۶۴	سفرای کبار
۶۵	نخستین سفیر
۶۸	دومین سفیر
۶۸	دومین سفیر
۶۸	توقیع تسلیت
۶۸	فرمان سفارت
۶۹	قبرش را به دست خود ساخت
۷۰	سفیر سوم
۷۰	سفیر سوم
۷۰	روش حسین بن روح
۷۲	سفیر چهارم
۷۲	سفیر چهارم
۷۳	وکیلان و نمایندگان
۷۳	حاجزین یزید
۷۳	احمد بن اسحاق
۷۴	ابراهیم بن مهزیار
۷۴	معجزاتی چند از حضرتش در زمان غیبت صغری
۷۴	در جستجوی حق
۷۶	استجاب دعا
۷۶	آگاهی از مرگ و حیات
۷۷	طلا کردن سنگریزه
۷۸	شفای بیماران
۷۹	اخبار از غیب

۷۹		اخبار از غیب (۱)
۸۱		اخبار از غیب (۲)
۸۴		بیت المال
۸۶		شرفیابی در غیبت صغری
۸۶		شرفیابی مردمی از قم
۸۷		تجلی حق
۸۸		کوشش احمقانه
۸۸		شرفیابی طریف ابونصر
۸۸		شرفیابی غانم ابوسعید هندی
۹۰		دانشمندی از کابل
۹۰		شرفیابی حسن بن وجناء
۹۱		شرفیابی مردی از قبیله ازد
۹۱		شرفیابی همدانی
۹۲		شرفیابی ابوسوره
۹۲		شرفیابی زهری
۹۳		شرفیابی در غیبت کبری
۹۳		روز تاسوعا
۹۴		پی نوشتها
۹۴		۱-۱۰۰
۹۶		۱۰۱-۲۰۰
۹۸		۲۰۱-۳۰۰
۱۰۰		۳۰۱-۴۱۶
۱۰۱		درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

مشخصات کتاب

سرشناسه : صدر، رضا، ۱۳۷۳ - ۱۲۹۹ عنوان و نام پدیدآور : راه مهدی عج / رضا صدر؛ به اهتمام باقر خسروشاهی مشخصات نشر : قم حوزه علمیه قم دفتر تبلیغات اسلامی مرکز انتشارات ۱۳۷۸. مشخصات ظاهری : ص ۲۷۰ فروست : (دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم مرکز انتشارات ۶۴۱. آثار آیه الله سید رضا صدر۱۵) شابک : ۹۶۴-۴۲۴-۶۸۹-۰۰۱۲۵۰۰۶ ریال ؛ ۹۶۴-۴۲۴-۶۸۹-۰۰۱۲۵۰۰۶ ریال ؛ ۹۶۴-۴۲۴-۶۸۹-۰۰۱۲۵۰۰۶ ریال ؛ ۹۶۴-۴۲۴-۶۸۹-۰۰۱۲۵۰۰۶ ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : پشت جلد به انگلیسی Reza Sadr. Rahe Mahdi = way of Mahdi. یادداشت : چاپ دوم ۱۳۸۱/۱۳۵۰ ریال ISBN ۹۶۴-۳۷۱-۱۳۲-۳ یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : محمدبن حسن عج ، امام دوازدهم ۲۵۵ق . - شناسه افزوده : خسروشاهی باقر، . - ۱۳۲۵ شناسه افزوده : حوزه علمیه قم دفتر تبلیغات اسلامی مرکز انتشارات رده بندی کنگره : BP۵۱/ص۲۳۶ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹ شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۳۳۸۴

امید و عدالت

چهارى كه مساوى است با يك

راه مهدی ، همان راه محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و راه قرآن است . در گذشته ای نه چندان دور ، راه محمد صلی الله علیه و آله عرضه شد ، راه قرآن منتشر گردید ، و راه علی نشان داده شد . اینک ، راه مهدی ، چهارمین راه است . چهار راهی که به یک مقصد منتهی می شود ، و آن حق و حقیقت است پس چهارمی است که با یک مساوی است . راه محمد صلی الله علیه و آله ، راه خداست . راه علی علیه السلام ، راه خداست . راه قرآن ، راه خداست . راه مهدی نیز راه خداست . چهار راهی که نظیر ندارد و بی مانند است . خانه کعبه ، قبله گاه اهل حق است ؛ چهار سو دارد : شمال ، جنوب ، مشرق ، مغرب . به شمالش رو کنید ، به قبله رو کرده اید . به جنوبش رو کنید ، به قبله رو کرده اید به مشرقش چنین است . به مغربش چنین است . قرآن می گوید : ((فَإِنَّمَا تَوَلَّوْا فِثْمَ وَجْهِ اللَّهِ (۱)))) مسلمانان از چهار سوی جهان ، هنگام نماز به کعبه رو کنند . مشرقیان به مشرق کعبه ، مغربیان به مغربش ، شمالی پیکران به شمالش ، جنوبی طالعان به جنوبش . و همگان به کعبه نماز می گزارند با آن که رو در رو و برابر یکدیگر قرار دارند این چهار نیز مساوی است با یک . قبله همگان یکی است و بس . انحراف از قبله ، انحراف از حق است ؛ انحراف از شریعت است و طریقت است و حقیقت . راه محمد صلی الله علیه و آله سالک را به حق می رساند و همان راه قرآن است . راه علی علیه السلام رهرو را به سوی حق می کشاند و همان راه محمد صلی الله علیه و آله است . راه مهدی علیه السلام نیز چنین است . و آن راهی است که از سوی حق تعیین شده است . پیامبران و اولیای خدا ، راهنمایان راه حق بوده و هستند؛ از نظر شماره بسیارند ، ولی از نظر هدف یکی هستند . همه آنها راه حق را نشان داده اند و به سوی حق دعوت کرده اند راه حق ، صراط مستقیم است و باید تا رسیدن به مقصد ، طی گردد . انحراف از آن ، در هر قدمی ، انحراف از حق است . جدا کردن پیامبران از یکدیگر ، ایمان به یکی و انکار دیگری ، انحراف از حق ، و گرایش به باطل است . پذیرفتن موسی علیه السلام و انکار عیسی علیه السلام نادرست است . ایمان به عیسی و انکار محمد صلی الله علیه و آله ، راهی است باطل و انحراف از حق و حقیقت است . قرآن می گوید : ((إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَنْ يَكُونُوا لِلَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ نَصْرًا شَيْئًا إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ هُمْ يُضِلُّونَ (۱۵۰)) اءولئک هم الکافرون حقا و اءعدنا للکافرین عذابا مهینا ((۱۵۱)) و الذین آمنوا باللّٰه و رسله و لم

یفرقوا بین اءحد منهم اولئک سوف یؤتیهم اءجورهم و کان الله عفورا رحیما((۱۵۲)). ((۲) کسانی که به خدا و پیامبران کافر می شوند و می خواهند میان خدا و پیامبران جدایی بیندازند و می گویند به یکی ایمان داریم و به دیگری کافر هستیم و می خواهند راه میانه ای پیش گیرند ، آنها ، به یقین ، کافراند . و ما برای کافران عذابى خوار کننده آماده کرده ایم . و کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند و میان پیغمبران جدایی نینداختند ، اینان به همین زودی به پاداششان می رسند . و خدا بسیار آمرزنده و بسیار مهربان است . در هر گامی ، از راه حق و صراط مستقیم ، انحرافی در پیش است ؛ خواه به چپ باشد و خواه به راست و سالک را از مقصد دور می کند و به سوی هلاکت می کشاند . به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان داشتن و خلفا و جانشینان آن حضرت را انکار کردن و اصل مقدس امامت را نادیده گرفتن ، انحراف از حق است . حضرت علی علیه السلام را پذیرفتن و از امامت دو سرور جوانان اهل بهشت بی خبر بودن ، انحراف از راه حق است . پنج تن را پذیرفتن و با دگران سر و کار نداشتن ، انحراف از حق است . شش امامی بودن ، انحراف است . هفت امامی شدن ، انحراف است . دوازده امامی بودن ، صراط مستقیم است و بس . بر دوازده افزودن ، انحراف است . جانشینان رسول خدا ، دوازده هستند بی کاهش و بی افزایش . راه خدا همین است و راه مهدی چنین است .

نور امید

امید آرزو ، از ویژگیهای انسان است و در زمره فطریات بشر قرار دارد . زیرا که هر دو نگاهی به آینده دارند . هنوز ثابت نشده که در میان جانداران ، جاننداری آینده نگر باشد . و دانسته نشده که جانورانی که لانه می سازند و یا خوراک می اندوزند ، از روی دانش و بینش چنین می کنند . دور نیست که این کارها از روی غریزه باشد . آنان به طور غریزی ، ادای وظیفه می کنند ، بدون آن که خودشان بدانند که چه می کنند . دانش ، اکتسابی است و نیاز به آموزش و تعلم دارد . نخستین معلم این گروه از جانوران ، که بوده ؟ و کیفیت تعلیم آنها چگونه بوده است ؟ از این رو ، می توان که لانه سازی و خوراک اندوزی جانوران از روی غریزه است .

امید و آرزو

پس امید و آرزو از ویژگیهای انسان است و بس . انسان است که می تواند آینده نگر باشد . امید و آرزو بر پایه آینده نگری قرار دارد . امید و آرزو ، هر دو ، نمایانگر خواسته های بشر بوده و هستند و هر دو پیک سعادت انسان و نوید خوشبختی او هستند . تفاوتی که میان امید و آرزو موجود است و آنها را دو کرده و از هم جدا می سازد ، آن است که امید ، با عقل بشر همراه است و خواسته اش خردمندانه و امکان پذیر بوده و به محال تعلق نمی گیرد . بیمار ، امید بهبودی دارد . ناتوان ، امید توانا شدن ، دانش پژوه ، امید دانشوری دارد . ستمدیده ، امید قطع ستمگر را دارد . ولی آرزو چنین نیست ؛ گاه با عقل هماهنگی دارد و گاه هماهنگی ندارد و خواسته اش عقلایی و خردمندانه نیست و امکان پذیر نخواهد بود . آرزو ، به محالها تعلق می گیرد و تقاضای هست شدن نشدنیها را دارد . پیر ، آرزومند جوانی است ، چاه کن آرزوی رسیدن به گنج و هر کس در دم مرگ ، آرزوی حیات دارد . از این تفاوت ، تفاوت دیگر میان امید و آرزو به وجود می آید : و آن عبارت است از آن که آرزومند می نشیند و انتظار رسیدن به آرزو دارد ، هرگز گامی به سوی مقصد بر نمی دارد ، از آسمان انتظار دارد که آرزویش را محقق سازد و عوامل جوی بدو کمک کند . ولی امیدوار ، چنین نیست ؛ در پی امید خود می رود و هر گامی که بر می دارد ، به امیدی می رسد؛ چون امید اصلی ، بوجود آورنده امیدهای فرعی است و هر یک از این امیدها که محقق شود ، پایه ای می گردد تا به سوی امید بالاتر گام بر دارد . هنگامی که امید ، اشتداد یافت و نیرومند گردید ، هدف و آرمان می شود؛ زیرا که آرمان ، عقلایی است و امید ، خردمندانه است و هر دو با یکدیگر همگام و همراه .

امید فرد و امید اجتماع

فرد بشر، امیدی دارد و اجتماع بشر، امیدی. امید فرد، ویژه خود اوست و امید اجتماع از آن اجتماع است، که همگی افراد در آن شرکت دارند. گاه، امید فرد برای اجتماع است و فردی در راه آرمان اجتماع می کوشد و رنج می برد. این گونه افراد، خدمتگزاران بشر هستند. امید اجتماع از قبیل آسایش، سعادت، خوشبختی، تندرستی، برقراری عدل، کوتاهی دست ستمگران و دیگر امیدها که همه افراد بشر در این خواسته ها شریکند؛ خواه مردم مذهبی، پیرو هر دین که باشند، خواه مردم مسلکی، دنباله رو هر مسلک و گروهی، خواه مردم ضد مذهب و ضد مسلک از هر دسته و هر طبقه. مردم بی تفاوت و لالایی، و خوش نشین و صلح کل نیز چنین امیدهایی دارند. ولی تفاوت آنها با دگران آن است که تبلی سر و پای آنها را فرا گرفته، نمی گذارد در راه سعادت خود و دگران قدم بردارند. امید اجتماعی وقتی شدت یافت، هدف اجتماعی و آرمان بشری خواهد شد و همان طور که امید فرد، خود به خود انجام شدنی نیست و باید در پی آن روان شد تا بدان رسید، امید اجتماعی نیز چنین است؛ باید کوشید، رنج برد، مقاومت کرد، پایداری نمود، تا بدان رسید و نباید از خطر ترسید. آری باید از جان گذشت تا به جانان رسید. این جاست که عظمت مقام انبیا و اولیا شناخته می شود و ارزش کوششهای آنان در راه سعادت بشر روشن می گردد. اینان هستند که خدمتگزاران بشرند، مردمی هستند که در راه سعادت بشر رنج می برند، گنج خود را فدا می کنند، جانبازی می کنند، فداکاری می کنند، از بشر ستمها می کشند، تا بشر را به سعادت برسانند و پیک خوشبختی او باشند و هیچ گونه پاداش نمی خواهند؛ نه مقامی و نه منصبی نه مدحی و نه ثنایی، نه سرمایه ای و نه ثروتی و نه قدرتی و نه توانی. خورشید را اگر در دست راستشان گذاری و ماه را در کف چپشان نهی، از آرمان مقدس خود دست بر نمی دارند. و گر پیکرشان را بسوازی و زنده شوند، از هدف عالی خویش انصرافی حاصل نمی کنند. این بزرگواران، می کوشند که اجتماع بشری را به سوی آسایش و نیکبختی و سعادت، رهسپار سازند و موانع را از میان بر دارند. افراد بشر را به کمک می خواهند و از همه می خواهند که حسابهای شخصی را دور بریزند و به هم برسند و به کمک یکدیگر بشتابند، تا انسانی بدبخت یافت نشود و ستمدیده ای در زیر ستم نماند. بدین گونه، بشر را راهنمایی می کنند و خود را با بشر یکجور می دانند، در برج عاجی می نشینند و در میان بشر قرار دارند، همه را همانند خود می دانند. آری پاکیزه ترین و مقدس ترین افراد بشر، پیامبران و فرستادگان خدا هستند؛ مردمی که خلقشان، خویشان، گفتارشان و رفتارشان، خدایی است.

مانع بزرگ

رسیدن بشر به امید اجتماعی، خود موانعی دارد، موانعی که ساخته دست خود بشر است و آنها بزرگترین مشکلی هستند که خدمتگزاران بشر با آن روبرو شده و بایستی آنها را از میان بردارند. یکی از آن موانع، خود خواهی بشر و خود پسندی اوست که به صورت قدرتهای چپگرا و راستگرا، زمام بشر را به دست گرفته اند و سد راه سعادتش شده اند؛ چون سعادت بشر با انحصار طلبی آنها مغایرت دارد. خدمتگزاران بشر، بایستی این مانع بزرگ را از پیش پای خود بردارند. نخستین گام برای برداشتن این مانع، آموزش و پرورش بشر است. هنگامی که در میان بشر مردمانی مهذب و پارسا در عرصه گیتی قدم گذارند، نخستین قدم سعادت خواهد بود. انبیای خدا در این راه کوششهای بسیار کرده و رنجهای بی شمار برده اند و موفقیت حاصل کرده اند و انسانهایی ساخته اند.

خطای بشر

دیگری از موانع رسیدن بشر به امید اجتماعی خویش، خطای بشر است. خطای بشر در این است که ظلم را نمی بیند و ظالم را می بیند و به جای مبارزه با ظلم، با ظالم می ستیزد و مبارزه می کند. این، نشانه کوتاه بینی اوست که پیوسته در پی کوبیدن ظالم است که انتقام، از این دید بشری، ریشه می گیرد. نبرد با ظالم بدون شناخت ریشه های ظلم و مبارزه با آنها چندان سودی برای بشریت نخواهد داشت؛ چون بشر را به هدفش نزدیک نمی کند. چه بسیار مردمی که در تاریخ بشر با ستمگران مبارزه کرده اند و آنها را کوبیده اند، ولی به حکومت عدل نرسیده اند. در مبارزه با ظالم، بدون ریشه کنی ظلم، اگر پیروزی نصیب شود، ظالمی می رود و ظالمی دیگر به جای آن می نشیند سلطان محمد خوارزمشاه می رود چنگیز به جایش می نشیند. سزار روس می رود لنین به جای او می نشیند و اگر شکست نصیب شود، ظالم نیرومندتر شده و ظلمش دو چندان می گردد و روحیه مبارزان بسیار ضعیف می شود و امیدشان به موفقیت، ناچیز می گردد و امید به آرزو مبدل می شود. ولی اگر بشر با ظلم مبارزه کند، چنان مشکل لاینحلی پیش نمی آید و بشر می تواند گام به گام در این راه جلو برود و سرانجام عروس موفقیت را در آغوش بگیرد. مبارزه با ظلم، مبارزه با ظالم را در بر دارد. جهادهای اولیای خدا در طول تاریخ، مبارزه با ظلم بوده است. مبارزه با ظلم قداست دارد و هیچ گاه با گناه همراه نیست. قداست هدف، وسیله ناپسند را پسندیده نمی سازد و گناه را نیکوکاری قرار نمی دهد. گناه را به کار گرفتن و آن را وسیله قرار دادن، خود ظلم است و نقض غرض است. اولیای خدا در جهادهای خود، هیچ گاه گناه را به کار نگرفته اند و از وسیله شوم استفاده نکرده اند. آری، به وسیله گناه نمی توان گناه را شست و گنهکاری را از میان برداشت. گناه بجز گناه نزاید و از ظلم انتظار عدل نباید داشت.

راه نزدیک

هر خردمندی، برای رسیدن به هدف، راه نزدیک را بر می گزیند تا هر چه زودتر به هدف برسد و مقصود خود را در یابد. راه نزدیک رسیدن به هدف عالی بشر و امید اجتماعی وی، که عدل جهانی و آسایش همگانی است، بیشتر از دو قدم نیست. و آنچه در اختیار بشر است، همان نخستین قدم است، که دومین قدم در پی آن نهاده می شود. قدم نخستین، پیشرفت بشر در انسانیت و تکامل اوست. چون بشر تکامل یافته، آماده فداکاری است. شایستگی آن را دارد که از خود بگذرد تا سعادت و خوشبختی دیگران تاءمین شود. چنین بشری چیزی برای خود نمی خواهد. انحصار طلب نیست، از ((من)) می گذرد و ((من)) را فراموش می کند. به سراغ ((او)) می رود و ((او))، همیشه در خاطرش جا دارد. هشیار است، داناست، خردمند است، مبارزه با ظلم را می شناسد، قدرتهای انسانی را از قدرتهای ضد انسانی تمیز می دهد. وقتی که در میان بشر، چنین مردمی پیدا شدند، هر چند شماره ایشان بسیار نباشد، گام دوم برداشته می شود و بشر به هدف خود می رسد. گام دوم، ظهور رهنمای الهی و رهبر آسمانی است. رهبری که خدایش برای نجات بشر از ظلم و ستم برگزیده است، تا جهان را پر از عدل و داد کند. این موجود مقدس، دستیاری می خواهد که به وسیله آنها جهان را آباد کند. و چنانچه یاد شده، پیدایش آنها در میان بشر، گام نخستین برای رسیدن به هدف عالی بشری است دستیاران حضرتش، پاکیزه از گناه و پیراسته از عقده هستند، کینه و حسد ندارند، منصبی و مقامی نمی خواهند، زیرک و هوشیارند، گول نمی خورند، تحت تاءثیر جاه و مقام واقع نمی شوند و مظهر رحمت الهی هستند. ترس و بیمی که از کسی ندارند؛ از جان گذشته و آماده فداکاری هستند و بیش از آنچه بگویند، عمل می کنند، چون مرد کارند نه مرد سخن، هر چند سخنور نیز هستند، ولی سخن منز و کار منز. گناهی در گفتار و رفتارشان دیده نمی شود. این مردم از نظر شماره هر چند اندکند، ولی برای دستیاری آن رهبر بزرگوار آماده هستند. دست الهی در پشت سر ایشان جا دارد و شکست ناپذیر خواهند شد. این وقت است که امید اجتماعی بشر، تحقق خواهد یافت.

از نظر فلسفی

آنچه که یاد شد، از نظر اجتماعی بود و اکنون از نظر فلسفی بحث را دنبال می کنیم. فلاسفه ما ((قسر دائم)) را در طبیعت محال شمرده اند چنانچه ((قسر اکثری)) را نیز نشدنی می دانند. منظور از ((قسر دائم)) آن است که حقیقتی از حقایق هستی در دوره روزگارش، از خواسته طبیعی خود، محروم باشد؛ آتش هیچ گاه حرارت نداشته باشد و در جهان نیرویی باشد که از آغاز پیدایش آتش تا هنگامی که آتش در این جهان وجود دارد، از حرارت آتش جلوگیری کند، یا نیرویی یافت شود که از بر دادن درخت سیب در دوره عمر این طبیعت، جلوگیری نماید، که فلاسفه آن را ((قسر دائم)) نامیده اند و آن را محال می دانند. منظورشان از ((قسر بیشتر)) آن است که طبیعت در اکثر دوره عمرش را اقتضای ذاتی خود محروم شود. این را هم محال می دانند. پس هر طبیعتی در بیشتر دوره عمر، به خواسته طبیعی می رسد و از اقتضای طبیعتش محروم نخواهد شد و نیروی مزاحمی در برابرش نیست. این نظریه فلسفی که به شکل قانون در جهان هستی جاری است، به ما خبر می دهد که روزگار ظلم و جور در بشر سپری خواهد شد و روزگار عدل و داد خواهد آمد. بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید. این نظریه فلسفی می گوید: قسر انسانیت در عمر انسانیت محال است؛ چنانچه در بیشتر عمر انسانیت نیز، محال خواهد بود پس روزگار خواهد آمد که روزگار انسانیت باشد. عمر حیوانیت که در بشر حکومت می کند، سپری است و رفتنی، و عمر حکومت انسانیت بر بشر درازتر از عمر حکومت حیوانیت خواهد بود. اگر عمر حکومت حیوانیت در میان بشر، هفت هزار سال است، عمر حکومت انسانیت چند برابر آن خواهد بود؛ چون قسر اکثری نیز محال است. به یقین، روزی خواهد آمد که بشر از اسارت و بردگی حیوان صفتان، رهایی یابد و در سایه مهر انسانها زیست کند و زندگی داشته باشد. شاید منظور از این جمله که فرمود: ((لحق دوله و للباطل جوله)) نیز، همین باشد. بحث فلسفی را در این جا پایان می دهیم و دگر باره به سوی بحث اجتماعی روی می کنیم که عقل و وجدان گواه هر دو است.

عدل جاویدان

عدل موبد و اقامه قسط ابدی که هدف از ارسال پیامبران است و قرآن بدان گواهی می دهد، دو مرحله دارد: تشریع و اجرا. مقصود از مرحله تشریع، ایجاد قوانین عادلانه است که سعادت بشر را تاءمین کند. این مرحله، به وسیله پیامبران الهی بویژه پیامبر بزرگ و مقدس اسلام انجام شده و بر دنیای بشریت عرضه گردیده است. آغاز پیدایش بشر، با آغاز نخستین مرحله تشریع و قانونگذاری همراه بوده و هیچ وقت بشر از رهنمایی غیبی و آسمانی، محروم نبوده است. و پیامبران حق، این وظیفه را انجام داده اند. این راهنمایان بزرگوار، برای کمک و یاری عقل بشر آمده اند تا بتواند در برابر نفس و خواهش دل مقاومت کند. تا از استعمار عقل به وسیله دل جلوگیری کنند و عقل را از این زنجیر اسارت نجات بخشند. مقصود از استعمار عقل، آن است که دل، آن را برای رسیدن به هدفهای حیوانی به کار برد. دومین مرحله، اجرای قوانین عادلانه است که از نظر اهمیت، کمتر از مرحله نخستین نیست. چون قانون صحیح اگر به طور صحیح اجرا نشود، نقض غرض از قانون خواهد بود. قانون بایستی به طور طبیعی اجرا شود و مقداری از خود مردم به درستی و صحت آن پایبند باشند اجرا کنند. قانونی را که مردم صحت آن را نفهمند، به درد اجرا نمی خورد و عدلی که با فشار اجرا شود و با زور و قلدوری پیاده گردد، عدل نخواهد بود. زور و قلدوری، با عدل منافات دارد؛ چون از ظلم و ستم جدا نیست. مردم بایستی بفهمند که قانون چیست و قانونگذار کیست و سود قانون چه خواهد بود. در این صورت، خودشان مجری قانون خواهند بود. و اگر همه و یا اکثریت آن را نفهمند اقلیت هشیار می تواند اکثریت را بیدار کرده و سود قانون را بدانها بفهماند. عجب این جاست که بشر جاهل تحمل زور، و ظلم را می کند، ولی تحمل قدرت عدل را ندارد!

چرا؟! ضد عدل به پا می خیزد، قائد عادل را اطاعت نمی کند. تاریخ بر این سخن ما گواه است. در حکومت خلفای راشدین، تنها بر ضد حکومت علی علیه السلام طغیان کردند و ناکثین و قاسطین و مارقین پدید آمدند! حکومت‌های ظالمانه ای که در میان بشر بوده، بیشتر از دگران کامیاب بوده اند. وقتی کمال انسانی و تکاملی عقلی و فکری برای بشر پیدا شد، هر چند جزئی باشد و در افراد معدودی یافت شود، قوانین عدل، به طور طبیعی اجرا می گردد و زوری در کار نخواهد بود. قانونی که با زور اجرا شود، پایدار نخواهد ماند و ابدی نیست. زور که بر طرف شود، آن قانون هم می رود. مردم نادان نیز، با دیده دشمنی بدان می نگرند. نیکمردان بایستی بکوشند که زمینه را برای اقامه قسط و عدل جاویدان، آماده سازند. چون همان طور که در آغاز سخن یاد شد، در راه امید، باید کوشید تا بدان رسید؛ آن هم امیدی بزرگ که سرنوشت جهان را برای همیشه دگرگون خواهد ساخت آماده کردن زمینه، عبارت است از بیدار کردن مردم و هشیار ساختن آنها به حقایق وقایع با رفتار و کردار، نه آن که با سخن دم از عدل بزنیم و در کردار، ظالمانه رفتار کنیم؛ در ویتین، عدل را نشان دهیم و در درون، آتش ظلم را بر افروزیم و هدف عدل را مبرر برای وسیله ظلم ادعا کنیم. عدل مؤید روزی به دست بر گزیده حق اجرا خواهد شد و رنج و کوشش انبیاء، بالاخره به ثمر خواهد رسید. آماده ساختن زمینه، می تواند تسریع در ظهور برگزیده حق داشته باشد. مجری عدل همگانی، کسی است که برگزیده خدا باشد و بداند که انبیا برای چه آمده اند و چه خواستند و خدا آنها را برای چه فرستاده است. او بایستی از نظر دانش و بینش، بر بشر برتری داشته باشد. گذشته از علوم الهی، از دانش طبیعی بشر آگاه باشد. عمری دراز کرده و تجاری بسیار اندوخته باشد. دورانهای بسیاری از تاریخ بشر را دیده، با هزاران گونه از مردم روبرو شده، از اخلاق و اطوار و احوال و روحیات خلق جهان، با خبر گردیده باشد. جنگهای و صلحها دیده، مقاومتها و پایداریها، شکستها و پیروزیها، تسلیمها و طغیانها، از برابر چشمش گذشته باشد و کیفیت اجرای عدل مؤید جهانی را در همه زمانها و نقاط مختلف جهان، در کشورهای بزرگ و کوچک و ملت‌های گوناگون عالم، در نظر بگیرد. شاید یکی از علل غیبت و طول عمر حضرت قائم آل محمد نیز، همین باشد؛ چون حضرتش بیکار نمی نشیند که تماشایی باشد، تا روز قیام برسد. وجود شریفش همیشه مورد عنایات خاصه الهی قرار دارد و در ترقی و تکامل است و در دریا‌های علم و معرفت غوطه ور است. ساعت به ساعت، تجربه می اندازد و از خدای بزرگ، دانش می آموزد. علوم بشری ناقص است و نمی تواند محیط به همه چیز جهان و به همه جهانیان باشد؛ از زمانهای آینده و از مردم آگاهی ندارد و نمی تواند اطلاع کافی داشته باشد. تنها علم خدایی است که از زمانهای آینده و از مردم آگاهی دارد، و شاگردان مکتب الهی می توانند از همه جا و از همه چیز و از همه کس اطلاع حاصل کنند و راه اجرا و پیاده کردن قوانین عدل را بخوبی می دانند. برای این مردم، انسان، موجود شناخته شده خواهد بود و انسان ناشناس، نزد شاگردان مکتب حق مفهومی ندارد؛ چون همه چیز در این مکتب شناخته شده است.

عقل بشر در استخدام دل

عقل بشر که بایستی راهنمای او باشد، در استخدام دلش است. دل است که عقل را استثمار می کند و آن را بیگار می گیرد و به سوی بر آوردن خواسته اش روانه می سازد و عقلی که نماینده جنبه انسانی بشر است، در خدمت جنبه حیوانی او به سر می برد. بایستی به کمک عقل شتافت و وی را از استخدام و بیگاری نجات بخشید و دل را مطیع و منقاد عقل قرار داد تا حق به حقدار برسد. چون حق عقل فرماندهی است نه فرمانبری. مهر ایزدی و رحمت الهی این کمک را فراهم کرده و نیکمردانی را فرستاده تا به کمک عقل بشتابند و وی را از بردگی جانور دو پا و راست قامت، رهایی بخشند، تا کارگر شهوت و برده غضب نباشد، و انحراف به سوی چپ و راست نداشته باشد. راه انسان را ادامه دهد و بس. راهی را که خودش بر می گریند از راستگرایی و شهوت به دور است و از چپ گرایی و غضب بر کنار. این جاست که رحمت الهی، حضرت مهدی را می فرستد تا عقل بشر را

یاری کند و وی را از اسارت و بردگی نجات دهد و جامعه انسانی تشکیل شود و عدل جهانی برقرار گردد. ویژگی حضرت مهدی آن است که ظهورش با قدرت همراه است، تا بتواند قدرتهای ضد انسانی را بکوبد، خواه قدرت چپ، خواه قدرت راست، خواه قدرتی که به نام انسان تشکیل شده باشد. چون جهان در دست این سه قدرت است؛ یکی مظهر شهوت و دیگری مظهر غضب و سومی مظهر هر دو، که هر سه قدرت، حیوانی هستند و از قدرت انسانی به دور.

نظریه مهدی

انسان کامل و مقدسی که رهبری جهان را به دست خواهد گرفت و به کمک عقل بشر خواهد شتافت و بر پا دارنده عدالت ابدی و جهانی خواهد بود، در زبان دانش و معرفت ((مهدی)) نامیده شده است. آیا این نام را اسلام برای حضرتش نهاده است؟ آری. مهدی، کسی است که ظلم و ستم را از جهان بر کند و خاور و باختر و شرق و غرب را از عدل و داد برای همیشه آکنده سازد. نظریه مهدی، سمبل مبارزه با ظلم و بیدادگری و بر انداختن ستمکاری از صفحه گیتی است. چنانچه در گذشته یاد شد، این نظریه از امیدهای اصلی و اجتماعی بشر بوده و هست و در کانون نهاد هر کس، چنین امیدی موجود است. و حضرت مهدی نور این امید است. همه ادیان و مذاهب بشری بدان خبر داده و کسی را نام برده اند که او مهدی خواهد بود. ارمیای پیغمبر در تورات از جنگی عظیم و جهانی خبر می دهد که دو سوم مردم زمین را نابود می کند. سپس پادشاه عادل آید و جهان را اصلاح فرماید. زبور داود، از آمدن مصلحتی نوید می دهد که دریا تا دریا را داد کند و جمیع امتهای جهان اطاعتش کنند. یهود و جهودان، ((عزیر)) نبی را مهدی می دانند. مسیحیان و ترسایان، ((مسیح)) را مهدی می خوانند. نزد کبران و زردشتیان، نام مهدی، ((بهرام)) است و فرزندان سوم زردشت و یا ((سوشنانت)) است که جهان را پر از پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک خواهد کرد. بودائیان و برهمنیان که ۲۲۰ فرقه گوناگون هستند، انتظار بازگشت پیشوای خود را دارند. ایرانیان باستان، ((کیخسرو)) را منتظر بودند. می گفتند روی نهان کرده و باز خواهد آمد. ولی هیچ یک از ادیان گذشته مانند اسلام، نظریه ((مهدی)) را محکم و استوار نساخت. نه تنها پیروان خود را به وجود مهدی مژده داد؛ پیروان مذاهب دیگر را متوجه این نظریه نمود و آگاه ساخت که در مذهب خودشان، اصل وجود مهدی ثابت است و این یکی از حقهای بزرگ اسلام بر جامعه بشریت است. آری، عدل مؤبد از ارمغانهای اسلام برای اجتماع بشری است. حکومت واحد جهانی، از ارمغانهای اسلام است. الغای تبعیضهای نژادی و بیان مساوات خلق، از ارمغانهای اسلام است. الغای طبقات اجتماع و برتریهای قومی و ملی، از ارمغانهای اسلام است. اینک بایستی به کاوش پرداخت تا معلوممان شود که که مهدی کیست و چگونه کسی است و بایستی چگونه باشد.

عدل عالمگیر

از خواسته های فطری بشر، آزادی در سفر و در حضر است؛ به هر جا که می خواهد بتواند برود و هر جا می خواهد بماند، بتواند بماند. این خواسته، در این زمان انجام پذیر نیست. تعدد کشورها، مرزهای جغرافیایی، قدرتهای گوناگون، مانع رسیدن بشر، بدین خواسته فطری اش است. سفر، گذرنامه می خواهد، اذن خروج می خواهد تا بتوان از مرز هوایی یا دریایی و یا زمینی خارج شد. به هیچ کشور نمی توان داخل شد، مگر آن که حکومتش اجازه دهد و گذرنامه را ویزا کنند. خارجیان حق ندارند، بدون اجازه دولت، در کشوری سکونت کنند، حق ندارند در آن کشور به کار پردازند و زندگی کنند، مگر آن که از دولت اجازه بگیرند و پروانه کسب داشته باشند. این خواسته بشر در عدل عالمگیر و حکومت واحد جهانی، تحقق پذیر است و بیقین روزی خواهد رسید که بشر بدین خواسته می رسد، چون خواسته همگانی است و امکان پذیر. مرزها برداشته خواهد شد، کشورها، کشوری واحد خواهند شد، دولتها و حکومتها، حکومتی یگانه خواهند شد، و شرق و غرب در اختیار همه افراد قرار خواهد

گرفت. از خواسته های فطری بشر، مساوات نژادی و عنصری است، تا سپید بر سیاه برتری نداشته باشد، تا اروپایی بر آفریقایی تسلط نداشته باشد، تا عرب بر عجم، فارس بر ترک، پارسی بر هندی، تقدم نجوید. این خواسته نیز در عدل عالمگیر و حکومت واحد جهانی، محقق می شود؛ چون خواسته همگانی است و امکان پذیر. از خواسته های طبیعی بشر، مساوات فقیر است با غنی، این خواسته نیز در عدل عالمگیر و حکومت واحد جهانی، تحقق پذیر است. الغای سلطه قوی بر ضعیف و مساوات آنها در حقوق، از خواسته های همگانی خلق است و در عدل عالمگیر و حکومت واحد جهانی محقق می شود. عدل عالمگیر و حکومت واحد جهانی، آرمان خلق عالم است. حکومتی که پایه اش بر عدل و داد، نهاده شده است. این حکومت، حد و مرز ندارد و بشر را از زندانی شدن در شهری و یا کشوری نجات خواهد داد. مرزهای کشورها برای انسانها، طبیعی نیست و مصنوعی است و ساخته شده دولتهاست، نه خلق و مردم. در عدل عالمگیر و حکومت واحد جهانی، تبعیضات نژادی وجود ندارد؛ چون حکومت مردم است نه حکومت نژاد و نه حکومت گروهی خاص. عدل عالمگیر قوی و ضعیف نمی شناسد، ضعیف از مردم است؛ چنانچه قوی نیز از مردم است و هر دو با یکدیگر مساوات دارند. حکومت واحد جهانی، حکومت یک تن نیست، حکومت یک حزب نیست، حکومت خلق است و قدرت در دست مردم است و نه در دست حزب و نه در دست یک تن یا چند تن. مرزبندی کشورها و تبعیضات نژادی به سود دولتهاست، نه به سود مردم. این پدیده ها از کوتاهی فکر ریشه می گیرد هنگامی که زمامداران بشر، انسانهای کامل شدند، این پدیده ها از جهان زدوده می شود. چه وقت؟ وقتی حضرت مهدی بیاید و عدل عالمگیر را بر پا کند و آن را برای خلق جهان ارزانی بدارد و خلق را به خواسته اش برساند. حضرتش در این حکومت، مانند یکی از مردم جا دارد و زندگانی می کند و راهنما و مجری قانون است. عدل عالمگیر به وسیله زور و قدرت امکان پذیر نیست و حکومت زور - بر فرض بر قرار شدن - دوامی نخواهد یافت. حکومت زور ماندنی نیست و از میان خواهد رفت. حکومت سوسیالیستی شوروی که در بخشی از جهان بر قرار بود، وقتی که در حد اعلای قدرت بود و قویترین دستگاه امنیتی جهان را در اختیار داشت، متلاشی گردید، چون حکومت عدل نبود، چون خواسته خلق نبود. قیامهای شخصی و دسته جمعی پی در پی ملتها، نخواهد گذارد، حکومت زور باقی بماند. حکومت جهانی، وقتی باقی می ماند که دارای عدلی عالمگیر باشد؛ وقتی دوام می یابد که خواسته خود مردم باشد و مطلوب خلق. در این صورت، خود مردم ضامن بقای آن و پشتیبان آن خواهند بود. حکومت جهانی، بشری است، حکومت ملی نیست و اختصاص به نژاد و عنصری ندارد و ملتی را بر ملت دیگر، ترجیح نمی دهد. در این حکومت، به پارلمان جهانی نیازی نیست؛ زیرا خلق جهان در کشورهای جهان از نظر خواسته و اخلاق و عادات و افکار و رفتار و پسند و ناپسند، متباین هستند؛ پسندیده نزد مردمی، ناپسند، نزد مردم دیگر است. اکثریت در آن تحقق پیدا نمی کند و قانونی به تصویب نمی رسد. آیا قانون واحد، می تواند شامل متباینات و پسند و ناپسندها باشد؟! و اگر پارلمان جهانی به کلیات مشترک اخلاقی و انسانی پسندیده کند، جنبه تشریفاتی خواهد داشت و مقنن نخواهد بود. و به همین نظر، ارتش واحد جهانی نیز دوامی نخواهد یافت؛ چون اختلافات زبانی و نژادی و قومی موجب درگیری میان افراد آن خواهد بود و سرانجام، از هم پاشیده می شود. ارتش برای دفاع از دولتی بیگانه است و در زمان حکومت واحد جهانی دولت ثانی وجود ندارد؛ پس بدان احتیاجی نیست. حکومت واحد جهانی دارای دو قوه است: قضایی و اجرایی. آن هم در آغاز تشکیل، تا عدل عالمگیر پیاده شود، تا قانونی که از سوی خدای خلق برای خلق تصویب شده، اجرا گردد. ولی سرانجام این دو قوه هم منحل می شود، چون اختلاف قضایی در میان خلق وجود نخواهد داشت، خلق خواهد بود و خلق، مردم خواهند بود و مردم. نزاع و خلافتی میان آنها نخواهد بود و نیاز به قوه قضاییه و قوه مجریه بر طرف می شود و خود مردم، مجری قانون مقدس الهی خواهند بود و تجاوزی از طرف کسی به کسی نخواهد شد. سالیان درازی است که فکر حکومت واحد جهانی در مغز دانشوران و متفکران بشر راه یافته و نخستین گام برای آن پس از جنگ جهانی اول به صورت ((جامعه ملل)) برداشته شد، ولی به عللی چند نتوانست کاری انجام دهد که یکی از آن علل، فقدان قوه مجریه بود

در نتیجه، موسولینی رهبر کشور ایتالیا، با خونریزی، کشور حبشه را بلعید و جامعه ملل نتوانست از آن جلوگیری کند. پس از جنگ دوم جهانی، دومین گام به نام ((سازمان ملل)) برداشته شد که از قوه مجریه نیز برخوردار بود و ارتش تحت اختیار داشت. ولی نتیجه ای برای سعادت بشر از آن حاصل نگردید. هنوز ظلم و ستم اسرائیل بر مردم فلسطین باقی است. سیاه پوستان آفریقا از ظلم سفید پوستان می سوزند و می سازند. صربها در شکم اروپا، به کشتار مردم بی گناه ادامه می دهند. حکومتهای دیکتاتوری فردی یا حزبی بر مردم کشورشان می تازند و ملتها در آتش ظلم و ستم دولتها می گذازند. اعضای مجمع عمومی سازمان ملل، نماینده ملتها نبوده و نیستند بلکه فرستاده دولتها هستند. نمایندگان انتصابی هستند، نه انتخابی و برگزیده. برای پنج دولت بزرگ حق و تو در رد تصمیمات شورای امنیت قائل شده اند. این حق، به زیان خلق جهان است، چنانچه به زیان خود دولتهای بزرگ نیز هست؛ چون و توی یکی از آنها مطابق دلخواه چهار دولت دیگر نخواهد بود. این حق را تصویب کردند تا استالین دیکتاتور شوروی در سازمان ملل شرکت کند و فوق قوه اجرائیه سازمان و شورای امنیت باشد. این گام نیز، مانند گام نخستین، دردی از دردهای خلق جهان را درمان نکرد. متفکران بشر، برای تشکیل حکومت جهانی واحد، گفته اند که بایستی این حکومت بر پایه چهار اصل بر پا شود. ۱- قوه مقننه عالمی که پارلمان جهان باشد و همه ملتهای جهان در آن عضویت داشته باشند؛ ۲- شورای عالی اجرایی که به منزله هیئت دولت بوده و مجری قوانین پارلمان جهانی باشد؛ ۳- قوه قضاییه عامه و جهانی؛ ۴- ارتش جهانی که در اختیار شورای عالی اجرایی باشد. ولی این چهار اصل، گونه ای است از تئوری که قابل پیاده شدن نیست. تشکیل پارلمان جهانی - بر فرض که با انتخاب ملتها صورت گیرد مادام که یک زبان جهانی که همگان بدان آشنا باشند - ممکن نیست، اختلاف زبان ملتها و نا آشنا بودن هر نماینده ای به خصوصیات زبان نماینده دیگر، مشکل بزرگی است که قابل حل نخواهد بود. قانون به چه زبان نوشته شود که همگان آن را بفهمند، تا مورد تصویب قرار گیرد و قضات بتوانند در دادگاه بنصوص آن استناد کنند؟ پس نخست، بایستی زبان جهانی درست شود، سپس پارلمان جهانی تشکیل گردد. هنوز زبان جهانی همه کس دان در میان بشر پیدا نشده و بسیار بعید است که در آینده پیدا شود؛ آن هم زبانی که قانون، بدان زبان نوشته شود. اشکال زبان در تشکیل شورای عالی اجرایی نیز هست. شرکت کنندگان در آن، به چه زبان سخن گویند تا به مقاصد یکدیگر پی برند؟ تصویب نامه ها به چه زبان نوشته شود؟ تشکیل قوه قضاییه عامه نیز خالی از اشکال نیست؛ چون قضاوت پایه های متعدد دارد و این قوه بر کدام پایه قرار می گیرد؟ یک پایه دستگاه قضایی، احقاق حق است و پایه دیگر، فصل خصومت. کدام یک بایستی پایه قضاوت عامه قرار گیرد؟ قضاوتهای فاشیستی گونه ای است، قضاوتهای سوسیالیستی گونه ای دیگر، قضاوتهای دموکراسی مباین با هر دو. مجازات اعدام، محل اختلاف دستگاههای قضایی است؛ یکی می گوید بایستی باشد و دیگری می گوید نبایستی باشد. در نظر یک قاضی، کاری، گناه به حساب می آید و قاضی دیگر آن را گناه نمی داند. حصول مالکیت و اسباب آن نیز مورد اختلاف دستگاههای قضایی است. به ارتش جهانی نیز، در این حکومت، نیازی نیست؛ زیرا که ارتش، مدافع دولتی است در برابر دولت دیگر. وقتی که دولتها یکی شدند، وجود ارتش ضروری نخواهد بود. در آغاز تشکیل این حکومت، به وجود چنین ارتشی است تا بتوان آن را در تمام جهان بر قرار کرد، ولی منجر به خونریزی بسیار خواهد شد و سالیانی دراز ادامه خواهد یافت معکوس خواهد داد. حکومت واحد جهانی، تحقق پذیر نیست، مگر در صورتی که ملتها خواستار آن باشند و آن وقتی است که عدل عالمگیر به وسیله حاکم عادل بر قرار شود. این حکومت، مطلوب طبیعی و عقلی همه افراد بشر خواهد بود، و بدون خونریزی و دستگاههای امنیتی است. این حکومت که در کشوری بر قرار گردد و عدل در آن پیاده شود، ملتهای همسایه از آن آگاه می شوند و یکی پس از دیگری، الحاق خود را بدان اعلام می دارند. کشورهای دور دست که از آن آگاه شدند، بدان ملحق می شوند و در جرگه دولتهای مشترک العداله داخل می شوند. عدالت، از تعصب نژادی مطلوبتر است. عدل عالمگیر، عدل بعدی است: عدل دولت بر ملت؛ عدل ملت بر ملت؛ عدل ملت بر دولت. عدل دولت بر ملت، عبارت است از عدل تخلف از قانون، که فاقد زورگویی و

استثمار ملی خواهد بود و قانونش قانونی است که به تصویب الهی رسیده باشد؛ خدایی که همه افراد بشر را می شناسد و به خصوصیات همگان آگاه است. عدل دولت بر ملت، مانند حکومت علی علیه السلام. ولی حکومت آن حضرت پایدار نماند. چون فاقد بعد سوم بود که عدل ملت بر دولت باشد. آیا ناکثین و قاسطین و مارقین، عدالت پیشه بودند؟! آیا اهل کوفه، با علی علیه السلام به عدالت رفتار کردند؟ و رهنمایهای حضرتش را برای جنگ و صلح به کار بستند؟ عدل ملت بر ملت، وقتی محقق می شود که ظلم و ستم شخصی از میان افراد ملت بیرون رود. عدل ملت بر ملت بر قراری راستگویی و درستکاری در میان خود افراد است که هیچ یک از آنها در نهان و آشکار به دگری ظلمی نکند و ستمی روا ندارد. این است تکامل ملی و رشد افراد. این وقت است که قوه قضاییه از کار می افتد و درهای دادگستری بسته می شود. این حکومت، ازلی نیست، ولی ابدی و جاودان خواهد بود و تا جهان بر پاست و بشر بر گستره زمین، قدم بر می دارد، این حکومت باقی خواهد بود. آری، عدل عالمگیر ازلی نیست، ولی ابدی است. در این حکومت، مرزهای مصنوعی جغرافیایی که دولتها تاءسیس کرده اند، برداشته می شود و حکومتهای نژادی و منطقه ای - به هر شکلی که باشند - از میان می روند. دیکتاتوری سیاه، دیکتاتوری سرخ، حکومت اکثریت به نام دموکراسی، در این حکومت حل می شوند. آنچه که بایستی به سراغش رفت، بعد سوم عدالت است که عدل ملت بر ملت باشد؛ یعنی گسترش عدل در میان خلق و آن در صورتی است که وجدان انسانی فرد بر او قاضی و حاکم باشد و خود، پلیس خود باشد تا از ارتکاب جرم و گناه دوری کند و این حقیقت بجز ایمان به خدا، راه دگری ندارد. خدای عادل روز واپسین را در انتظار نیکوکاران و گنهکاران قرار داده است، و مقصود از حکومت مذهب همین است و جز این نیست که پایه اش بر بعدهای سه گانه عدالت بر قرار باشد و پایه آن بر ایمان بر مبدا و معاد. حکومت مذهب، حکومت خود است بر خود، و دموکراتیک ترین حکومتهاست چنانچه در حکومت حضرت علی دیده شد. لازم نیست که بعد سوم عدالت همگانی شود و همه افراد بشر چنان باشند. همان اندازه که بخشی از مردم چنین شدند و شماره آنها به عددی برسد که بتوانند پرچم عدل را در زیر سایه حاکمی عادل در اهتزاز در آورند، آغاز عدل عالمگیر در جهان بشریت خواهد بود. حضرت مهدی، پرچم عدل را در جهان خواهد بر افراشت و خوشبختی و آسایش همگانی خلق جهان را برای همیشه، تاءمین خواهد کرد. و آن وقتی است که شماره یاران با وفایش به عددی که مورد احتیاج است برسد و مردانی نیکوکار در زیر سایه بزرگمردی بزرگوار قرار گیرند.

حکومت الهی در جهان

شماره حکومتهای الهی که تاکنون در جهان تشکیل شده، بسیار ناچیز است و قابل قیاس با شماره حکومتهای بشری نیست. شماره حکومتهای بشری از میلیونها متجاوز است، در حالی که شماره حکومتهای الهی از عدد سه تجاوز نمی کند و داوم نیافته است؛ چون بشر لیاقت این حکومتها را نداشته و فاقد بعد دوم عدالت و بعد سوم آن بوده: عدل ملت بر ملت و عدل ملت بر دولت. تاءسیس حکومت الهی و داوم آن، روزی است که بشر لیاقت آن را داشته باشد و بعد دوم و سوم عدالت را دارا باشد و قرآن از آن خبر می دهد و از آن به ((عباد صالحون)) تعبیر می کند: ((و لقد کتبنا فی الزبور من الذکر ان الارض یرتها عبادی الصالحون)). (۳) عباد صالحون - که وارث زمینند - همان مردمی هستند که دارای بعد دوم و سوم عدالت هستند. در نتیجه، حکومت الهی سه بعدی و عدل عالمگیر در جهان بر پا می شود و ابدی و جاویدان می گردد. از لفظ ارض، استفاده می شود که نخستین حکومت الهی در جهان که پس از توفان نوح تشکیل گردید، حکومت حضرت یوسف پیغمبر در مصر بود. این حکومت، محبوبترین و پاکیزه ترین حکومتهای سرزمین مصر بود. پایه این حکومت بر دو چیز قرار داشت: رنج بردن یوسف و زندانی شدن او و مقاومت و پایداری اش در تقوا؛ دیگر، شناخت حضرتش نزد مردم به فضیلت و درستی و امانت. یوسف تا دم مرگ رفت، به قعر چاه انداخته شد، مانند برده ای زر خرید، به قیمت ناچیزی فروخته شد، از پدر و مادر دور افتاد و از رحمت آن دو محروم

گردید. به دیار غربت افتاد و چون بردگان در خانه فرمانفرمای مصر قرار گرفت و دم نزد و مقاومت و پایداری کرد. از این جا رنج دوم حضرتش آغاز شد و آن عشق شدیدی بود که همسر خواجه اش به وی پیدا کرد و شبانه روز از وی تقاضایی داشت که یوسف پاک، از انجام آن تقاضا، اجتناب می ورزید. وقتی که آن زن از بر آورده شدن تقاضایش محروم گردید، کینه یوسف را در دل گرفت و او را نزد شوهر، به خیانت متهم کرد و سپس برای چند سال او را به زندان انداخت و این، رنج سوم و چهارم یوسف بود. عشق آن زن به یوسف و ابای یوسف از انجام دادن تقاضای او و اصرار آن زن و پایداری یوسف، شهرت یافت و زبانزد خاص و عام گردید. ولی نتیجه ای خوب داد و آن شناخت یوسف به تقوا و فضیلت بود. سرانجام، یوسف از زندان نجات یافت و بر تخت حکومت مصر نشست. (۴) و بزرگترین خدمت تاریخ را به مردم مصر کرد و مصریان را از گرسنگی و خطر مرگ نجات داد. و دعوت به توحید و یگانه پرستی را برای نخستین بار، در تاریخ بشر، پس از توفان نوح آغاز کرد. از ویژگیهای حکومت الهی یوسف، خودداری حضرتش از انتقام و پاکیزه بودن روحش از کینه بود. از ستمکارانش و ظالمانش انتقال نگرفت و آنها را بناخت و مورد عفو قرار داد. دومین حکومت الهی در جهان، حکومت ((طالوت)) بر اسرائیلیان بود. طالوت، کسی بود که از سوی خدا به فرمانفرمایی اسرائیلیان منصوب گردید. بزرگمردی بود بسیار دانشمند، قوی و شجاع و از اسرار نهانی جهان آگاه بود. اسرائیلیان در بدبختی و ذلت و خواری به سر می بردند. از پیامبران خواستند که از خدا بخواهد حاکمی برای آنها تعیین کند تا در زیر سایه اش جهاد کنند و از ذلت و خواری نجات یابند. پیامبر عظیم الشان، تقاضای آنان را در پیشگاه الهی عرضه داشت و مورد قبول مقام حضرت احدیث قرار گرفت و طالوت را به حکومت و فرمانفرمایی آنها منصوب کرد چون بعد دوم و بعد سوم عدالت را فاقد بودند، نخست با نصب طالوت مخالفت کردند! در صورتی که منصوب حق بود! گفتند در میان ما کسانی هستند که از طالوت برای حکومت شایسته ترند ولی این مخالفت به جایی نرسید. طالوت با شایستگی کامل زمام امور کشور را در دست گرفت. حضرت حق، طالوت را برای چنین روزی ذخیره کرده بود و ناشناس در میان اسرائیلیان می زیست. دانش و قدرت بدنی که خدایش به طالوت عطا کرده بود، او را رهبری دانا و توانا ساخته بود. ولی باز هم اسرائیلیان نسبت به طالوت نافرمانی کردند و این عطیه بزرگ الهی را مطیع و منقاد نبودند. در جبهه جنگ از فرمانش سرپیچی کردند؛ در عین حال پیروزی نصیب طالوت گردید و اسرائیلیان از ذلت و خواری، نجات یافتند. مقام طالوت آن قدر قداست و عظمت داشت که ((داود)) پیامبر در زمره سرداران وی بود و پس از او مقام سلطنت و وی عطا شد و پس از داود پسرش ((سلیمان)) از این منصب مقدس برخوردار گردید. ولی چون امتش فاقد بعد دوم و سوم عدالت بودند، این حکومت دوام نیافت و به جایش، حکومت بشری برقرار گردید. سومین حکومت الهی در جهان، حکومت حضرت علی علیه السلام بود که فقدان بعد دوم و سوم عدالت در مردم، موجب شد که حضرتش را بکشند و مورد نفرین آن حضرت قرار گیرند. نفرین آن حضرت چنین بود: ((پروردگارا! مرا از این مردم بگیر)) که شومترین نفرین در تاریخ بشر بود. آنچه که در این حکومتهای سه گانه الهی جلب نظر می کند، سه گونه بودن این حکومتهاست که هر کدام رنگ خاصی داشتند. از این استفاده می شود که حکومت عدل و حکومت الهی، رنگ خاص و شکل مخصوصی ندارد، و قوام آن حکومت به عدل است و بس؛ به هر شکلی که حکومت اداره شود. خواه جمهوری باشد، خواه سلطنتی، خواه دارای مجلس سنا و شورا باشد، خواه نباشد؛ مقصود، اقامه قسط و برپایی عدل است و بس. این حکومتهای سه گانه، سه رنگ بودند، ولی در حقیقت یک رنگ داشتند و آن رنگ عدالت بود که هر سه رنگ، در آن قرار داشت. یوسف در حکومت مصر، پادشاه نبود، چون به صریح قرآن، پادشاه مصر کس دگر بود. یوسف فرمانفرمای مصر بود، ولی دیکتاتور و خودکامه نبود، حکومتش دموکراسی نبود؛ چون دموکراسی، حکومت اکثریت است و اقلیت در آن محروم و محکوم اکثریت است. حکومت یوسف، حکومت عدل بود که حکومت همه ملت است. طالوت در حکومتش پادشاه بود و سلطنتش انتصابی بود و از جانب خدا منصوب شده بود، و فرماندهی جنگ را شخصا به عهده گرفت و پیروز شد و نبوغ نظامی خود را نشان داد، و ذلت و خواری را از

اسرائیلیان بگرفت ، و عزت و سربلندی را به آنها ارزانی داشت . آری ، حکومت عدل ، عزت و سربلندی می آورد . حضرت علی علیه السلام حکومتش انتخابی بود و تنها کسی است در میان خلفای راشدین که در اثر انتخاب عمومی به حکومت رسید؛ حضرتش ، نخست انتخاب شد ، سپس با او بیعت کردند . خلفای سه گانه که پیش از آن حضرت حکومت کردند ، با بیعت به حکومت رسیدند؛ آن هم بیعتی که نهانی میان چند نفر قرارش گذاشته شده بود . انتخابی بودن حکومت حضرت علی علیه السلام ، از نظر مردم است ، و گر نه حضرتش از سوی خدای بشر به فرماندهی کون و مکان نصب شده بود و ولایت تکوینی و تشریعی در اختیارش بود و پذیرش حکومت ظاهری ، برای اقامه عدل بود . حضرت علی علیه السلام خودش عدل بود که به صورت بشر در آمده بود . حکومت حضرت مهدی ، چهارمین حکومت الهی در جهان است و حکومت حضرتش ، عین حکومت پدرش حضرت علی است ، با این تفاوت : حکومت پدرش علی ، محدود به زمان و مکان و موقتی بود ، چون بشر آن روز ابعاد ثلاثه عدالت را نداشتند . ولی حکومت حضرت مهدی ، حکومت جهانی و جاویدانی است ؛ چون بشر در آن زمان دارای بعدهای دوم و سوم عدالت هستند که به تعبیر قرآن ((عباد صالحین)) نامیده شده اند . حکومت مهدی مانند حکومت پدرش علی علیه السلام از انتخاب برخوردار است ، ولی نه انتخاب اصحاب حل و عقد و نه انتخاب مردم یک کشور ، بلکه انتخاب مردم جهان . و انتخابش مشتمل بر دو مرحله است : انتخاب نوعی و شخصی . انتخاب نوعی ، هم اکنون محقق است که همه مردم جهان آرزوی ظهورش را دارند . انتخاب شخصی ، پس از ظهور آن حضرت واقع می شود .

پیروزی بدون خونریزی

از ویژگیهای حکومت الهی حضرت مهدی ، پیروزی بدون خونریزی است . و حمام خونی که جهانگیران جهان از قبیل اسکندر و چنگیز و تیمور برای کشور گشایی به پا کردند ، در حکومت جهانی حضرت مهدی منتفی است . حکومت حضرت مهدی ، جهانگیری و جهانگشایی نیست ، بلکه جهانبانی و جهانمداری است و این ویژه حکومتهای الهی است که در هر سه حکومتها تحقق داشته و قدرت حکومت ، با مهر و رحمت همراه بوده است . به یقین روزی خواهد رسید که حکومت الهی حضرت مهدی ، جهان و جهانیان را زیر پوشش خود قرار خواهد داد بدون آن که خونریزی در کار باشد ، بشر به حسب فطرت از آغاز پیدایش خود ، خواهان بر پایی عدل بوده و هست ولی این خواسته فطری ، برای بر پایی حکومت عدل کافی نیست . چنانچه حکومت عدل را با زور سر نیزه نمی شود به پا کرد؛ چون ظلم به جز ظلم نخواهد زاید و قداست هدف ، مبرر وسیله نخواهد بود . ولی هنگامی که خواسته فطری بشر ، اشتداد پذیرفت و به مرتبه شوق رسید و فاعلیت پیدا کرد ، آن وقت است که زمینه برای بر پایی حکومت عدل عالمگیر مهدی آماده شده است . اشتداد خواسته فطری بشر ، وقتی است که ظلم و ستم بسیار شود و بشر از آن به تنگ آید تا خواسته فطری او فاعلیت پیدا کند و او را بر انگیزد که شب و روز در راه پیدا کردن عدل گام بر دارد و موانع رسیدن به آن را یکان یکان از میان بردارد . تا به هدف برسد . در این هنگام ، قاعدی توانا و بزرگوار و شناخته شده ، قدم در میان خواهد گذارد و حکومت عدل را بر پا خواهد کرد . و نخستین حکومت عدل در نقطه ای از جهان بر پا خواهد شد و درخشندگی پیدا خواهد کرد و همسایگان از آن آگاه خواهند شد . یکان یکان به سویش می شتابند و الحاق خود را به حکومتش اعلام می دارند . نوبت به جهانیان می رسد و ملت های جهان از آن استقبال می کنند و با جان و دل می خواهند که در ظل حکومتش قرار گیرند . چنین حکومتی درست برخلاف جهانگیری جهانگشایان خواهد بود؛ چون آنها می خواهند کشورهای دیگر را تسخیر کنند و ملتها با آنها می جنگند و از خود دفاع می کنند و پیروزی جهانگشا ، با خونریزی محقق می شود . بر پا کننده عدل را ملت های جهان ، خواستارش هستند تا در ظل حمایتش قرار گیرند . و پیروزی عدالت به دست مهدی در سراسر گیتی محقق می شود و حکومت الهی به جای حکومت های بشری می نشیند و جهان پر از عدل و داد می شود و خواسته همگانی خلق ، تحقق می پذیرد . خدای خلق هم وعده و

مژده داده است که چنین روزگاری خواهد آمد. از ویژگیهای خاص حکومتی الهی آن است که در این حکومتها اقلیت و اکثریت وجود ندارد؛ همگان در آن یکسانند و حکومت، حکومت مردم است. پیدایش اقلیت و اکثریت در حکومتها، یا نژادی است و یا مذهبی، مساوات نژادی، اقلیت و اکثریت نژادی را از میان بر می دارد؛ چنانچه عدل شمولی، اختلافات مذهبی را می شوید و به دریا می افکند.

خواسته بشر (تنفر فطرت بشر از ظلم)

فطرت بشر از ظلم متنفر است و ستم را زشت می شمارد. این تنفر و بیزاری، چون فطری بشر است، اختصاص به فردی یا جمعیتی ندارد و محدود به سرزمینی و منطقه ای نیست. همه افراد بشر از بزرگ و کوچک و سیاه و سفید و زرد و سرخ، از این حکم فطری، برخوردار هستند. کودک، از منظره کتک زدن کودک دیگر، غمگین می شود و گاه می گیرد و از زنده اظهار انزجار می کند و به کودک مضروب مهربانی می کند. تنفر و بیزاری از ظلم، از غریزه های بشری است و عقل را در آن راهی نیست و حکم به زشتی و منفوریت ظلم و ویژه عقلا و خردمندان نیست؛ دیوانگان هم از ظالم و ستمکار، نفرت دارند. دخالتی که عقل در این موضوع دارد، تشخیص مصادیق ظلم است که غریزه را در این جهت راهنمایی می کند؛ پس از آن تنفر او را تاءیید می کند. طبیعی بشر است که هر چه را که از آن تنفر دارد، نابودی آن را خوش دارد و اگر قدرتی داشته باشد در نابودی آن می کوشد تا دیدگاه خود را از این وجود زشت، پاکیزه گرداند و دیگر منفور خود را نبیند. از این سخن به این نتیجه می رسیم که روزی بشر این منفور فطری را از میان خواهد برداشت و جهان را از لوث وجود ظلم و بیدادگری پاک خواهد ساخت. گاه، فردی بتهنایی توانسته است که منفوری را از سرزمینی ریشه کن سازد. چنانچه بشر توانست بیماری جذام را در خاک فیلیپین نابود سازد و وبا و طاعون را از بسیاری از نقاط زمین دور گرداند. پس چگونه منفور فطری همه افراد بشر، ریشه کن نشود؟ بیقین، روزگاری خواهد آمد که ریشه ظلم و ستم از جهان برکنده شده باشد. زیرا چنانکه دانسته شد، منفور بودن ظلم، ویژه گروه مخصوصی نبوده و مرزی معین ندارد. تنفر بشر از طبیعت ظلم است؛ در هر جا که باشد و به هر شکلی که باشد. انتظار روزی که چنگال این طبیعت منحوس از جهان قطع شود، در نهاد همه افراد بشر نهفته است و این انتظار فطری است و بی گمان چنین روزی محقق خواهد شد چون فطرت، خطا نمی کند؛ خطا، ویژه دانش و علم است و خواسته های غریزه خطاپذیر نیست. آن روز است که در هیچ نقطه ای از کره زمین، ظلمی یافت نشود و مظلومی به چشم نخورد. این مطلب چون از مباحث فطری است، مربوط به عقاید و مذاهب نیست؛ عقاید و مذاهب، اگر دخالتی کنند، در تعیین مصادیق خواهد بود.

خوشداری عدل

همانطور که فطرت بشر از ستم و بیدادگری تنفر دارد، همان طور هم دوستدار عدالت و شیفته عدل و داد است. آیا این دو، از یک غریزه ریشه می گیرند؟ یا هر کدام از نظر حکم فطری، استقلال دارند؟ بحثی است که چندان سودی ندارد. آنچه قطعی است، آن است که پسندیده بودن عدل خواسته فطری بشر است. اختصاص به فردی خاص و یا دسته ای مخصوص ندارد، همه انسانها از هر نژاد و در هر زمان و مکان، عدالت را خوش داند و انتظار برخورداری آن را دارند. اختلاف انسانها را لحاظ طرز فکر، دانش، محیط زندگی، رنگ و نژاد، تاءثیری در اتحاد آنها در این مطلوب فطری ندارد. همگان در آن متفقند و خواهان این خواسته فطری هستند. مطلوب فطری بشر، ویژه شهری یا کشوری یا قاره ای نیست؛ هر انسانی آن را برای خود و دیگران می خواهد. مردم این شهر، نه تنها عدالت را برای خود می خواهند، بلکه برای شهرهای دیگر نیز می خواهند. هر نژادی خواستار آن است که دست ستمگر از تمام روی زمین قطع شود. نقطه ای که در کره زمین عدالت برقرار باشد آن جا را بهشت نامند و محبوب

همه انسانها خواهد بود. بهشت آن جاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد هر بشری خوش دارد که بدان جا برود و در آنجا بماند؛ چون محبوب فطری خود را در آنجا پیدا می کند. آری، خوشترین جا، جایی است که در آن جا دلبر باشد. آوارگان، از ظلم و تعدی و مهاجران به کشورهای دیگر، در این زمان بسیارند. طبیعی بشر است که هر چه را بخواهد، به دنبالش می رود و قدرت خود را به کار می اندازد تا به مقصود برسد. بسیار دیده شده که افرادی خواسته خود را انجام داده اند و تحولی در محیط ایجاد کرده و موفقیتی به دست آورده اند. پس چیزی را که همه افراد بشر جویای آن هستند، به یقین وجود پیدا خواهد کرد و روزی خواهد آمد که بشر بدین خواسته فطری خود برسد و عدل و داد در سراسر گیتی حکومت کند. انتظار چنین روزی در دل همه افراد بشر نهفته است و این انتظار فطری است و حکم فطرت خطا ندارد و این انتظار سرانجام به سر خواهد آمد و مطلوب همگانی بشر، محقق خواهد شد. انسان، خواسته فطری دگر نیز دارد که چهارمین خواسته او خواهد بود. و آن دوست داشتن آسایش روحی است؛ هر کس دارای این خواهش طبیعی است، و بایستی روزی بیاید که تمام افراد بشر به این مطلوب طبیعی و مقصود فطری برسند. خواسته فطری عدل و داد، با خواسته فطری آسایش، در یک روز و به یک چیز محقق خواهد شد و آن وقتی است که ظلم و ستم یکسره از جهان رخت بر بندد و عدل همگانی در جایش بنشیند. بشر با وجود ظلم ظالم، آسایش روحی نخواهد داشت و آسایش روحی بشر وقتی محقق خواهد شد که دستهای جنایتکاران و ستم پیشه گان جهان قطع شود و دیگر فکر ستمگری در مغز جنایت پیشه ای راه نیابد. پیدایش احزاب سیاسی در جهان و موفقیت‌های نسبی آنها در پاره ای از کشورها، در سایه همین خواسته فطری؛ یعنی اجرای عدالت بوده است. چون همگی احزاب دعوی ارمغان حکومت عدل را دارند. رهبران احزاب، از این خواسته فطری بشر بهره برداری کرده و برای خود ایجاد موفقیت می کنند و بر اریکه قدرت می نشینند. ولی هیچ یک آنها تاکنون نتوانسته این محبوب فطری بشر را در آغوش وی جای دهند؛ چون تاءسیس حکومت عدل، کار هر کسی نیست؛ بویژه اگر حکومت عدل جهانی باشد. فطرت عدالتخواهی و خواسته ایجاد عدل جهانی در بشر، موجب شده که هر قومی این لباس را بر قامت کسی شایسته ببیند و وی را موجد عدل عالی بدانند. گفته شد تشخیص موضوع برای خواسته های فطری بشر به دست عقل است و فطرت اشتباه نمی کند. ولی در تشخیص موضوع اشتباه رخ می دهد. چون هر کسی عقل محض رهنمای خود قرار نمی دهد؛ احساسات و عواطف در اکثریت مردم نمی گذارند که عقل محض رهنما باشد. و اختلافات از همین جا پیدا شده است. اگر حاکم بر هر انسانی، عقل او بوده باشد و بس و تمایلات قلبی در آن دخالتی نداشته باشد، اختلافی در جهان میان افراد بشر رخ نمی دهد. اختلاف ملل عالم در موجد حکومت عدل جهانی، از همین جا حادث شده است. اختلاف مسلک‌های احزاب و رهبران آنها، از این جا پیدا شده است. اینک به سراغ عقل برویم تا ببینیم که او چگونه کسی را شایسته بر قرار کردن عدل بر روی کره زمین می داند. عقل می گوید: بر پا کننده عدل جهانی، بایستی دارای شرایط و صفاتی باشد و کسی که از این شرایط و صفات برخوردار نباشد، قطعاً موفق نخواهد شد که بشر را به این هدف عالی برساند. رهبران احزاب، یا نخستین شرط را فاقدند و یا همه شرایط را. از این رو، نتوانسته عدل را در جهان بر قرار کنند، بلکه نتوانسته اند در گوشه ای از جهان پیاده کنند. ممکن است در یکی دو کشور شهوت‌های بسیاری از افراد بشر ارضا شده باشد، ولی از ارضای شهوت و رسیدن به تمایلات قلبی، تا بر قراری عدل، هزاران فرسنگ فاصله است. در بسیاری از موارد، اجرای عدل بر خلاف تمایلات قلبی است؛ تمایلات قلبی حد و مرز ندارد و پیاده کردنشان، ظلم بر دگران است.

نخستین شرط در بر پا کننده عدل جهانی

نخستین شرط در بر پا کننده عدل جهانی، آن است که در دعوتش راستگو باشد و حقیقتاً خواهان ایجاد عدل و داد باشد و کسی نباشد که دعوت به عدل را وسیله استثمار قرار بدهد منظورش از این دعوت، سوار شدن بر دوش خلق و حکومت کردن باشد.

بدیهی است که چنین کس، موفق به برقراری عدالت نخواهد شد. چون دروغ می گوید؛ منظورشان اقامه عدل نیست و هدفش رسیدن به مطامع خویش است. این دسته اگر هم به گمان خود راست بگویند، خود را برای هدف نمی خواهند، بلکه هدف را برای خود می خواهند. کسانی هستند که دروغ می گویند، ولی خودپرستی ایشان نمی گذارد که بدانند دروغ می گویند و خود را راستگو می پندارند. بهترین راه برای شناخت واقعیت آنها، آن است که در رفتار و گفتارشان ظلم و ستمی دیده نشود و از ریای سیاسی و مذهبی دور باشند و در رسیدن به هدف، گناه را وسیله قرار ندهند و از عناوین ثانویه استفاده نکنند، تا خودشان را بشناسند و هم دگران آنها را.

شرط دوم در بر پا کننده عدل جهانی

دومین شرطی که بایستی بر پا کننده عدل جهانی دارا باشد، نقشه ای صحیح است. نقشه اگر صحیح نباشد، رسیدن به هدف، دشوار بلکه ناممکن است. بویژه هدفی که دشمنانی بسیار دارد، آن هم دشمنانی تیزبین و دارای همه گونه قدرت. سالیان درازی است که نعره عدالتخواهی رهبران احزاب، با مسلکهای گوناگونی که دارند، در جهان بلند است، ولی چیزی که به چشم نمی خورد، عدالت است! آیا اینان دروغ می گویند؟ یا نقشه ای صحیح ندارند؟ یا هر دو؟ ستمگران بیدادگر که حرص و آزشان از حد گذشته و فطرت عدالتخواهی در نهادشان کوبیده شده، خود خواهی، مغزشان را پر کرده و پرده های آهین بر ندای وجدانشان کشیده شده است، به جز قدرت طلبی و سودپرستی چیزی نمی بینند و مقصودی ندارند، با تمام وسائل می کوشند که به ظلم و بیدادگری ادامه دهند و بسیار آزمندند که ستمگری خویش را گسترش دهند. ستمگران، برای رسیدن به قدرت و نگهداری آن، از هیچ گونه جنایتی دریغ نمی کنند! و به همه گونه پستی، تن در می دهند! خود را به رنگهای مختلف در می آورند، ماسکهای گوناگون بر چهره می زنند! هر روز یک جور بازی می کنند، گاه عدالتخواه می شوند! گاهی آزادی طلب می کنند! گاه بیچارگی مظلومان را بهانه قرار می دهند! گاه لباس مذهب بر تن می کنند! عابد می شوند! گاه روشنفکر می گردند برای مردم دلسوزی می کنند! گاه به حکومتهای ظالم و ستم پیشه دشنام می دهند! تا به قدرتی برسند و به ستمگری ادامه دهند! دست این گروه را از سر مردم کوتاه کردن و ریشه ظلمشان را از جهان برکندن، نقشه ای بسیار صحیح و دقیق و ماهرانه نیاز دارد؛ زیرا کوچکترین اشتباه، مانع موفقیت می شود.

شرط سوم در بر پا کننده عدل جهانی

سومین شرط بر پا کننده عدل جهانی آن است که خودش دارای هیچ گونه نقطه ضعفی نباشد؛ چه نقطه ضعف شخصی و چه نقطه ضعف خانوادگی و میراثی و چه نقطه ضعف اجتماعی، که وجود یکی از اینها مانع موفقیت است. پیشرو عدل جهانی، اگر نقطه ضعفی داشته باشد، در برابر تهدید، عقب می نشیند، در برابر منافع شخصی، از این هدف مقدس، دست بر می دارد. زیرا ستمگران، برای حفظ موقعیت خود، مقام و پست و رشوه می دهند، به زندان می افکنند، شکنجه می دهند، اعدام می کنند، شاید پیشرو عدل از هدف خود دست بردارد. عدالتخواهی که دارای نقاط ضعف باشند، در برابر این گونه چیزها تسلیم شده، در نیمه راه می مانند. چرا تاکنون ستمگران جهان، توانسته اند از برقراری عدل جلوگیری کنند و به ظلم و جور ادامه دهند؟ چون عدالتخواهان بشری دارای نقاط ضعفی بودند که آنها را از رسیدن به مقصد، باز داشته است. رهبری که پاک شد و نقطه ضعفی نداشت، تحت تأثیر قرار نمی گیرد و آزمندان بیدادگر نمی توانند بهره برداری کرده، از آن مقصد عالی بازش دارند. آنکه می خواهد پاکی را در جهان برقرار سازد، بایستی در درجه اول، خودش پاک باشد و تعادل قوا در پیکرش برقرار باشد، و گر نه ظلمت، نور نمی آورد و تاریکی، روشنایی نزاید و از مار جز مار نیاید. خورشید، خودش نورانی است که مهتاب شبها و سپیده دم

صبحها را ایجاد می کند. هدف هر چه عالی تر و مقدستر و بزرگتر باشد، پاکی رهبر بایستی بیشتر و نقاط ضعفش کمتر باشد. هدف اگر برقراری عدل در شهری است، پاکی رهبر بایستی به اندازه ای باشد که بتواند از تهدیدها و تطمیعیهای شهری بگذرد و توانایی بر طرف کردن این گونه موانع را داشته باشد. اگر هدف، برقراری عدل در کشوری است، پاکیزگی رهبر بایستی بیشتر از بیشتر باشد و نقاط ضعف او کمتر از کمتر. چون هر چه هدف بزرگتر شود، موانع سر سخت تر خواهد بود؛ تهدیدها خطرناکتر شوند و رشوه ها سنگین تر گردند. اگر هدف، اجرای عدالت در تمام جهان باشد، رهبر آن بایستی پاکیزه ترین فرد بشر و منزّه ترین انسان باشد. هیچ گونه نقطه ضعف شخصی، میراثی، تربیتی، در وجودش راه نداشته باشد و خودش پاک باشد، محیط پرورشش پاک باشد، پدرش و پدراننش پاک باشند. چون نقاط ضعف پدران، در فرزندان اثر می گذارد؛ بلکه نیاکانش نیز باید پاک باشند تا از ناپاکیهای میراثی منزّه باشد. اگر پدر نقطه ای سیاه داشته باشد. ممکن است که فرزند از میراث آن بهره مند شود. چنین پسری، نخواهد توانست عدالت جهانی را برقرار کند. مخالفان از همان نقطه ضعف میراثی استفاده کرده، راه را بر او و بر هدفش سد می کنند. رسیدن به هدف مقدس عدالت جهانی، رهبری پاک و پاکزاده و پیشوایی بسیار منزّه می خواهد و این کار از افراد عادی، ساخته نیست. عدل جهانی جاودانی و همیشگی، عالیتین مقصود بشری است و برقرار کننده اش بایستی پاکیزه ترین فرد بشر باشد. هر کسی صلاحیت پیشروی کاروان خواسته فطری بشر را ندارد. فردی ایده آل می خواهد که بتواند ایده بشر را تحقق بخشد. پیشرو این قافله، اگر تقوا و فضیلتش در بالاترین درجه نباشد و انسان برترین نبود، نخواهد توانست بر تمایلات شخصی فامیلی دوستان و... چیره شود و کاروان بشر را رهبری کرده و سر منزل مقصود برساند.

شرط چهارم در بر پا کننده عدل جهانی

چهارمین شرط که بایستی برقرار کننده عدل جهانی واجد آن باشد، شناخته شدن خودش و دودمانش به پاکی است، و گرنه صحت دعوتش را عقلا و خردمندان جهان باور نخواهند کرد. مردم بایستی بدانند که او راست می گوید، نقشه اش صحیح است، نقاط ضعف شخصی و میراثی ندارد. در این صورت، دعوتش را لیبیک گویند و به یاری اش بر می خیزند. خردمندان، هیچ گاه کورکورانه به دنبال کسی نمی روند؛ بدون مطالعه و تحقیق، تسلیم نمی شوند و سر نمی سپارند. آنان می دانند که هر ندایی از هر حلقومی برخیزد، پاسخ ندارد. تنها، ندایی شایسته پاسخ جانبازی است که از حلقومی برخیزد که دارای این شرط و صفات باشد. برقرار کننده عدل جهانی و دادگری جاودانی، یارانی فداکار و از خود گذشته می خواهد که هوشمند و توانا و دانا و زیرک باشند. چنین مردمی، نادیده و نسنجیده، پیرو کسی نمی شوند. آنها نخست به شایستگیهای رهبری مقدس پی می برند تا در راه او دست از جان و مال و زن و فرزند بشویند و فداکاری کنند. متفکران و اندیشوران تا به پاکی شخص و خانواده او اطمینان پیدا نکنند، به وی نمی گروند. آرزومندان عدل، وقتی که باورشان شد که این ندای دلکش از حلقومی پاک برخاسته است، خودش پاک است، محیط تربیتی و پرورش او پاک است. پدراننش پاک بوده اند و هیچ گونه نقطه سیاه شخصی و میراثی ندارد، گرداگردش را خواهند گرفت و در راه انجام مقصود مقدس او به کوشش خواهند پرداخت. از سوی دیگر رنج کشیده های جهان ستمدیده های خلق و نفرت زدگان از ظلم و جور به سراغش خواهند آمد و سر تعظیم در برابرش خم خواهند کرد و آماده فرمانبرداری اش خواهند شد. در این وقت است که زمینه برای عدل جهانی آماده می شود.

شرط پنجم در بر پا کننده عدل جهانی

پنجمین شرط برای بر پا کننده عدل جهانی آن است که خطا نداشته باشد؛ چه اگر خطا داشته باشد، موفق نخواهد شد. خطای بزرگان، بزرگ خطاهاست و خطا، خطا می زاید و سرمشق خطا می گردد. نداشتن خطا، اختصاص به کسی دارد که دارای

صفت عصمت باشد. شرط ششم در بر پا کننده عدل جهانی ششمین شرط این که بایستی بر پا کننده عدل جهانی از تاءید حق برخوردار باشد و قدرت الهی در پشت سرش قرار گیرد، و وگرنه با قدرت بشری، بر همه قدرتهای بشری پیروز نخواهد شد. عدل جهانی، قدرت جهانی می خواهد که ویژه ذات مقدس حضرت پروردگار است.

دادور و دادگر و دادگستر

روزی خواهد رسید که بشر قابلیت پیدا کند که دادگستری توانا و بینا بر او حکومت کند و قابلیت پیدا کردن بشر برای چنین حکومت، عبارت است از تکامل او. بشر تکامل نیافته، شایستگی و لیاقت حکومت عدل را ندارد و آن را نمی پذیرد و اگر با جبر و زور بر او تحمیل شود، نقض غرض خواهد بود. جبر و زور، ظلم است و ظلم، نردبان عدل نخواهد بود. عدلی که به وسیله ظلم برقرار شود، عدل نیست؛ هر چند نام عدل بر آن گذارند. بشر تکامل نیافته، حاکم عادل را نمی پسندد و دوست می دارد که او برکنار شود. حضرت علی علیه السلام می گوید: ((این مردم از من ملول شده اند و من هم از آنها ملول هستم)). سپس در حق آنها نفرینی کرده و گفت: ((خدایا مرا از اینها بگیر)). حکومت عدل، بایستی با رضایت خلق برقرار شود و آن، وقتی است که بشر خواستار آن باشد. بشر وقتی خواستار حکومت عدل می شود که خوی حیوانی، تحت فرمان خوی انسانی او قرار گیرد. و تفصیل این اجمال چنین است: عدالت، کمالی است برای هر فردی از افراد بشر که قدرت خودداری از گناه را به وی می دهد و دارنده این کمال را عادل و دادور گویند. گناه، در هنگام شهوت و غضب، بسیار محبوب است و خودداری از آن جهاد است. پس هر عادل مجاهد است. عادل، کسی است که بر اعصابش مسلط باشد، اسیر غریزه نباشد. دادور، کسی است که بر غریزه های خود حکومت کند و غریزه ها و او حکومت نکنند. عادل، کسی است که خودپرست نباشد و خداپرست باشد، پیرو حقیقت و دین حق باشد، نه کسی که خیال کند که پیرو حقیقت و دین حق است. عادل کسی است که آنچه که خدا بدان امر فرموده، انجام دهد و آنچه از آن نهی فرموده، دوری ورزد. و حقیقت جهاد با نفس همین است.

عدالت، سه درجه دارد و عادلان در سه مرتبه قرار دارند

نخستین درجه عدالت، آن است که خود عادل به تنهایی از گناه دوری کند و در برابر گناهان، شخصی قوی و نیرومند باشد؛ در نهان از گناه دوری کند چنانچه در آشکار نیز بایستی از آن دوری کند. برای حضرت حق، نهانی، در کار نیست؛ هر چه هست آشکار است. چنین عادلی، دادور است. مرتبه دوم عدالت که برتر و بالاتر است، آن است که از نظر ارتباط با دیگران، از گناه دوری کند. ظلم و ستم در این مرتبه محقق می شود و اجتناب از ظلم، دومین مرتبه عدالت را فراهم می سازد. این مرتبه، دشوارتر از مرتبه نخستین است. چنین عادلی، دادگر و مجاهد کامل خواهد بود. او با همسرش با عدل و داد رفتار کند و سخن گوید: چنین عادلی، دادگر خواهد بود، با دوست دادگر باشد، با دشمن هم؛ با خویش دادگر باشد، با بیگانه هم، قوی و ضعیف در نظرش یکسان باشند. عادل، دادگر در برابر ظالم و ستمگر است؛ چون عدل و ظلم، تضاد دارند. داد و ستم، مقابل هم هستند. ظلم، تعدی و تجاوز به دیگران است. ستم، حق دگری را پایمال کردن است عدالت و دادگری، حق را به حقدار رسانیدن و از تعدی و تجاوز به حقوق دیگران، دوری گزیدن است. عدالت بدین معنا، کمالی است اجتماعی، از نظر ارتباط با دیگران. این دو مرتبه از عدالت، با هم جمع می شوند و دادور، دادگر می گردد و گهگاه از هم جدا می شوند و دادور، دادگر نمی گردد. کسانی که به تنهایی زیست می کنند وی از اجتماع دورند، در این حال قرار دارند. همچون صومعه زیستان و غارگزینان که سر و کاری با دادگری ندارند. مرتبه سوم از عدالت که بالاترین درجه و دشوارترین آنهاست، خلق عدالت در جهان است و آن کمالی است انسانی که شخص هنگام قدرت و زمامداری بتواند اقامه عدل کند. چنین کسی، عادل دادگستر خواهد بود. قدرتش را در

راه نجات مظلومان و ستمدیدگان به کار می برد و آماده شنیدن شکایتهاست . از ظلمی که به دیگران می رسد رنج می برد و مانند ظلمی می داند که به خودش شده باشد؛ بلکه ظلم به دیگران را بدتر از ظلم به خودش می شمارد . دقیقه ای ، آرام نمی نشیند تا ظلم و ستم را از مجتمعی که در آن جای دارد بر طرف سازد . علی علیه السلام وقتی می شنود که خلخال را از پای زنی کشیدند ، می گوید : ((اگر کسی از این غم بمیرد ، سرزنش شنیده و ملامت کشیده نخواهد بود)). (۵) عادل دادگستر ، بایستی دارای دانشی باشد که سر و علن مردم آگاه بوده و از ظلم و ستمهای نهانی ، اطلاع کافی داشته باشد . منزل خود را در برج عاجی قرار نمی دهد تا مظلومان و محرومان بدو دسترسی نداشته باشند ، میان او و خلق فاصله ای وجود ندارد . حضرت علی علیه السلام در مسجد می نشست تا شکایتها را بشنود و شر ظالمی را از مظلومی ، در گوشه ای از سرزمین قدرتش دفع کند . عادل دادگستر ، حکومت را هدف نمی داند ، بلکه آن را وسیله ای برای اقامه عدل می داند . دادگستری ، همان قیام به قسط است که به تعبیر قرآن هدف از ارسال انبیاست ؛ قرآن می گوید : ((ما رسولانمان را همراه کتاب و میزان فرستادیم تا مردم در میان خودشان عدالت بر پا کنند)). (۶) از این آیه استفاده می شود که منصب دادگستری ، از مناصب الهی است ، نه بشری . این منصب ، بایستی از جانب خدا اعطا شود و انسان کاملی را بدین بر گزیند ، و گرنه هر کسی شایستگی رسیدن به این مقام را ندارد . مرتبه دادگستری عادل پروری و انسانسازی است و کسی بجز معصوم ، صلاحیت رسیدن به این مقام را ندارد . چون بایستی رابطه ای مستقیم با ذات مقدس حق داشته باشد ، و این رابطه از جانب خدا ایجاد می شود و بس . بشر هر چه دانشور گردد و بالا رود ، محفوظ از خطا نخواهد بود و جهلی همراه علم او خواهد بود . گاه به جهل پی می برد و آن را جبران می کند و گاه از آن غافل است و ظلمی به وجود می آید که قابل جبران نیست . علوم بشری با تکاملی که یافته است ، جهل زدا نگردیده ؛ هنوز مجهولات بشر بیش از معلومات وی است . تنها علمی که خالی از جهل است و علم محض می باشد و از جهل پیراسته است ، علم الهی است که به دادگستری معظم و منزّه ، عطا می شود . همان طور که بعثت انبیا از مهر ازل و رحمت خداوندی بر بشر ریشه گرفته ، وجود دادگستر نیز از الطاف الهی بر بشر می باشد . وقتی که بشر ، پذیرای چنین لطفی باشد و لیاقت رسیدن به این سعادت را داشته باشد و آن وقتی است که تکامل یافته و خواستار وجود دادگستر گردد و برای سرنگونی حکومتی او و یا برای قتل او توطئه نکنند . چنانکه برای قتل علی علیه السلام توطئه کردند و حضرتش را به شهادت رساندند ! اینک ، شایسته است که نظری به روند تکامل بشر انداخته و نگرشی بدین مطلب داشته باشیم . بشری از نظر فردی دارای سه دوره است : دوره صباوت و کودکی ، دوره جوانی و شباب ، دوره کمال و وصول . بشر اگر در هر یک از این سه دوره ، تعلیم و تربیت داشته باشد و آموزش و پرورش نبیند ، نه تنها انسان و بشر نخواهد بود بلکه حیوانی راست قامت و دو پا خواهد بود که در زمره جانوران به شمار می رود؛ هر چند به شکل بشر درآمده باشد ، او مجسمه بشر است نه خود بشر .

اجتماع بشری نیز ، سه مرحله دارد

صباوت ، جوانی ، کمال . و در هر یک از این سه دوره ، نیاز به راهنما و احتیاج به تعلیم و تربیت دارد . مهر ازل و رحمت خداوندی ، اقتضا کرده که بشر را - چه از نظر فرد و چه از نظر اجتماع - به خود وانگذارد و راهنمایی برای وی گسیل دارد . نخستین عنایت حق بر بشر ، عطای قابلیت نامتناهی به وی ، برای رسیدن به کمال است . هنگامی که این قابلیت به فعلیت برسد ، کمال انسانی برای بشر حاصل می شود . و این نیز به وسیله عنایت خاص الهی تحقق پذیر است آن هم در صورتی که خود بشر بخواهد . محروم شدن بشر از تبدیل قابلیت‌هایش به فعلیت ، خلاف مهر و رحمت و کرم الهی است ؛ مهر و رحمتی که موجب پیدایش بشر شده ، موجب سعادت او می شود . ذات مقدس حق در هر سه دوره برای بشر راهنمایی قرار داده ؛ چه در دوره های فردی و چه در دوره های اجتماعی . راهنمای دوره صباوت بشر ، فطرت اوست . فطرت بشر از کژیها و نارواییها گریزان است .

راستیها و درستیهها را دوست می دارد عدل و احسان و نیکوکاری را خوش می دارد . از ظلم و تجاوز متنفر و بیزار است . کودکان و دیوانگان از دیدن ظلم می هراسند؛ چون فطرتشان رهنمای آنهاست . کودک مادامی که خوی حیوانی او نیرومند نشده و بر او تسلط نیافته ، راهنمایی فطرتش را می پذیرد و بدان پای بند است . راهنمای دوره دوم بشر ، از نظر فرد ، عقل اوست که آفریننده بشر به وی عنایت فرموده . عقل به کمک فطرت بشر می شتابد تا وی را از بدیها و زشتیها دور سازد و او را به سوی خوبیهها و نیکیهها روانه گرداند . ولی فطرت و عقل ، نمی توانند ضامن رسیدن بشر به کمال انسانی گردند و تکامل وی را تأمین کنند . چون غرایز حیوانی می تواند بر فطرت بشر غلبه کند و عقل را در استخدام خود قرار دهد و این نخستین استعماری است که در حیات بشر رخ می دهد ، و خودش از آن غافل است . عقل ، برای توفیق در راهنمایی ، نیاز به کمک دارد تا از استعمار غریزه حیوانی رهایی یابد . مهر خداوندی ، پیامبران را برای کمک به عقل فرستاده تا از اسارت غریزه حیوانی رهایی یابد و ایشان ، راهنمایان بشر در دوره سوم هستند . و راهنمای بشر در دوره سوم ، پیامبرانند تا بشر بتواند تکامل یابد و به هدف عالی خود برسد و انسان کامل گردد . و پر روشن است که بشر در برابر هر سه راهنما ، آزاد است و جبری در اطاعت آنها ندارد و مختار است ؛ می تواند راهنمایی آنان را بپذیرد و می تواند دست رد به سینه آنها بزند . یکی از راهنماییهای پیامبران ، نشان دادن صغریات حکم عقل به بشر است و روشن ساختن این است که چه چیز ظلم است و چه چیز عدل . این بزرگواران ، نیک و بد را برای بشر معلوم کردند و وی را به زشت و زیبا ، آگاه ساختند و راه را از چاه نشان دادند و آزادش گذاردند ، تا اگر بخواهد ، سالک راه حقیقت باشد و انسان کامل گردد و اگر نخواهد ، چنین راهی را سلوک نکند و البته این به زیان خود اوست ؛ چون از بشریت تنزل می کند و به قهقرا رجعت می کند و جانوری دو پا و راست قامت می گردد . در قبول راهنمایی پیامبران ، جبری در کار نبوده و نیست . راهنمایی با جبر و زور تضاد دارد و موجب رسیدن به کمال ، نخواهد بود . بلکه عکس العمل پیدا می کند و بر خلاف مقصود ، نتیجه می دهد و نقص را به وی ارزانی می بخشد . به کمال رسیدن بشر ، وقتی است که با آزادی و اختیار ، راه انبیا را بپیماید و به سوی هدف مقدس آنها که قیام به قسط و غایت بشریت است ، گام بردارد . جبر و زور ، موجب انحراف از هدف می شود . پیامبران ، راهنمایان بشر برای سه دوره اجتماعی او نیز هستند . نخستین راهنمای بشر در دوره نخستین و پس از توفان نوح علیه السلام ، ابراهیم خلیل علیه السلام است که از سوی خدا برای خلقی فرستاده شده و پیشرو پیامبران ابراهیمی است . او ، نخستین کسی است که پس از توفان ، بشر را به توحید و یگانه پرستی دعوت کرده است و ایمان به مبدء و معاد را برای وی ارمغان آورده است . ایمان به مبدء و معاد ، نخستین گام سلوک و اولین پایه برای رشد و به کمال رسیدن بشر است . راهنمای دوره دوم اجتماع بشری ، موسای کلیم علیه السلام و پیامبران بنی اسرائیل بوده اند . این دوره ، به زمان عیسای مسیح ختم می شود؛ وجود مقدسی که از سوی حضرت حق ، برای تکمیل و اصلاح آیین یهود فرستاده شد . برترین و سومین دوره اجتماعی بشر ، راهنمایش حضرت محمد علیه السلام است ، که بزرگترین راهنمای بشری و برترین پیامبران است . در این دوره است که بایستی بشر به کمال مطلق برسد و سراسر گیتی را عدل فرا گیرد و هدف نهایی از فرستادن انبیا ، تحقق پذیرد و دادگستری الهی و پیشوایی آسمانی برای بشر بیاید و هدف پیامبران را بر کرسی نشاند . و آن وقتی است که تعلیمات عالی حضرت محمد علیه السلام کار خود را انجام دهد و بشر ، انسان گردد و در پی دادگستر بدود . مقصود آن نیست که در دوره اول و دوم ، مردمی شایسته و خوب و کامل وجود نداشته اند ، بلکه مقصود آن است که اجتماع آن دوره ، اجتماعی نبوده که شایسته دعوت و پیشوایی حضرت محمد صلی الله علیه و آله باشد . چنانچه اجتماع عصر آن حضرت نیز ، اجتماعی نبوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله دادگستر گردد . مردمان خوب در آن دو دوره و در عهد رسول صلی الله علیه و آله بسیار بوده اند ، ولی اجتماع ، هنوز تکامل نیافته بود و خوبان در آن زمانها در اقلیت بوده اند . و توانایی به دست آوردن قدرت را برای حکومت ابدی نداشته اند . بالاترین قدرت آنها ، تشکیل حکومت عدل موقتی بوده است . برتری دوره سوم اجتماع بر دو دوره گذشته اش ، آن است که در این دوره ، اجتماع بشری به حد کمال خواهد رسید و بشر ، تکامل خواهد یافت و شماره خوبان

به حدی می رسد که شایسته باشند که دادگستر جهان ظهور کند . هنگامی که اجتماع این دوره به حد کمال رسید و شماره خوبان به اندازه ای رسید که جهان ، شایسته حکومت ابدی عدل گردید ، بشر کوچه به کوچه و کوی به کوی ، در پی دادگستر می گردد و برای ظهورش ، دقیقه شماری می کند ، تا ندای حضرتش را هنگام ظهور لبیک گوید . بشر دوره سوم ، در یک طبقه نیستند و همیشه در تکامل هستند ، هر چه زمان بگذرد و تعلیمات عالیه حضرت محمد صلی الله علیه و آله بیشتر پیاده گردد ، تکامل ، افزوده می شود . به یقین ، بشر امروز از بشر زمان رسول خدا برتر و بالاتر است . در میان بشر امروز ، کسی را سراغ ندارم که به راستگویی و پیامبری و مبعوث شدن حضرت محمد صلی الله علیه و آله از سوی خدا ، یقین داشته باشد ولی به آن حضرت ایمان نیاورد . بلکه به دشمنی و مبارزه برخیزد . در حالی که چنین مردمی ، در زمان آن حضرت بسیار بوده اند . مردم آن روز ، با آن که می دانستند آن حضرت راستگو و پیغمبر الهی است ، با حضرتش به جنگ برخاستند ، دندان حضرتش را شکستند و به وسیله گوشت بزغاله مسموم ، خواستند حضرتش را مسموم کنند . مردم آن روز ، با آن که می دانستند که پاکتر از علی علیه السلام و دانشورتر از او در روی زمین کسی نیست ، با آن که می دانستند او خلیفه منصوب رسول خداست ، حضرتش را خانه نشین کردند ، و به آن بسنده نکرده حضرتش را کشتند . خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله را یکان یکان کشتند ، حسین علیه السلام را کشتند ، حسن را با زهر جفا مسموم ساختند . پس آنها لیاقت نداشتند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله برای آنها دادگستر شود و یا علی علیه السلام حکومت ابدی عدل را برقرار سازد . حکومت عدل ، بایستی با رضا و رغبت مردم برقرار شود و با جبر و زور نمی شود . وقتی که اجتماع بشری به حد کمال نرسد و شماره خوبان بشر به اندازه کافی نرسد ، دادگستر ، ظهور نخواهد کرد . از این سخنان ، دانسته شد که علت تاخیر ظهور دادگستر جهانی چیست . چون بشر هنوز در حال نقص است و شماره خوبان فداکار به حد نصاب نرسیده و اجتماع بشری ، لیاقت چنان حکومتی را ندارد و اگر این دادگستر الهی ظهور کند ، مانند دگران کشته خواهد شد و یا مسموم می گردد . ظهور آن حضرت ، روزی است که وجود مقدسش از این خطر محفوظ بماند و بشر لیاقت حکومت ابدی را پیدا کند و با جان و دل ، خواستار چنان حکومتی باشد و توفیق ظفر بر دشمنان و بدخواهان داشته باشد . آن روز ، روزی است که اگر دادگستر جهانی در شرق عالم ندا کند ، از غرب عالم ، مردمانی به ندایش لبیک گویند . و اگر پرچم عدل به اهتزاز در آید ، خلق عالم آن را نشانه سعادت ابدی و آسایش جاودانی خود می دانند . روزی است که بشر به آرزوی چند هزار ساله خود می رسد و جشن و سرور و شادکامی ، دلهای مرده و قلوب افسرده را فرا می گیرد . روزی است که شماره نیکوکاران و فداکاران در راه حق به اندازه ای می رسد که نیرویی باشند که حضرتش را یاری کنند و مخالفان و دشمنان ، نتوانند خار سر راهش فرا گیرند . روزی است که ریاکاری و دروغ پردازی از سران حکومت‌های بشری ، رخت می بندد و حکومت افاضل ، برای نخستین بار ، در جهان برقرار می گردد . روزی است که حاکمان دادگر و پاک سرشت و پاک گفتار و پاک رفتار ، بر عرصه گیتی حکومت کنند . روزی است که حکومت در دست خود مردم باشد و خلق ، زمام حکومت را به دست گیرند . روزی است که ملتی و دولتی در کار نباشد ، دولت از مردم باشد و همه دولتها از ملت باشند . بیگانگی میان دولتها و ملتها از میان برود ، ملتها دولت را از آن خود بدانند و دولتها خود را خدمتگزار ملتها بدانند . آن روز ، روز قیام مهدی خواهد بود . به امید آن روز

مهدی کیست

مهدی نوعی

آیا مهدی ، شخصی است یا نوعی ؟ مقصود از مهدی شخصی ، آن است که حضرتش فردی است معین و زنده موجود و شناخته شده از نظر تبار و خاندان و شخص . و مقصود از مهدی نوعی ، آن است که فردی است نامعین که در زمانی مناسب زاییده خواهد

شد و قیام خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد می کند. و آن مفهومی است کلی که یک مصداق دارد و بس. از نظر منطق و برهان، نوعی بودن مهدی باطل است و نادرست. چرا؟ چون نقض غرض - از قیام مهدی - می شود، زیرا غرض از قیام مهدی، پر کردن جهان از عدل و داد است ولی نوعی بودن مهدی، جهان را از ظلم و ستم پر خواهد کرد. زیرا هر قدرتمند دروغگویی می تواند این جامه را در بر کرده و ادعا کند که من مهدی هستم و به نام اقامه عدل، به جهانگیری پردازد، پس مدعیان مهدویت بسیار خواهند شد و در هر زمانی و در هر سرزمینی ممکن است چند تن ادعای مهدی بودن کنند و ساده دلان و جاهلان و نادان هایی گرداگردشان جمع شوند و به ظلم و ستم پردازند. جنگ، سراسر جهان را فرا گیرد و عالم از خونریزی و فتنه و آشوب، آکنده گردد. بلکه بالا-تر از این، ظلم و ستم، به نام عدل و داد به خورد جهانیان داده شود. مهدویت نوعی، زاینده جنگ است و بر جنگهای بشر، جنگهای دگری می افزاید. کینه و انتقام، سراسر جهان را فرا گرفت و به جای عدل عالمگیر و جاویدان ظلم عالمگیر و ابدی، نصیب بشر خواهد شد و رنجهای بشر و کوششهای خدمتگزاران بشر، بر باد فنا خواهد رفت و بشر به خواسته طبیعی و فطری خود نخواهد رسید. بنابراین، وجود مهدی نوعی، از نظر اجتماعی، محال است. و وعده های قرآن و انبیا نیز باطل و دروغ خواهد بود عقل، این نظریه را باطل می شمارد. از این گذشته، وجود مهدی پس از ظهور قابل و انکار و تردید است؛ چون دلیلی برای آن که او مهدی موعود است و دگری نیست وجود ندارد. در نتیجه، دوستگی و چند گروهی در میان بشر پیدا خواهد شد و اختلاف، سراسر گیتی را فرا خواهد گرفت و گمراهی بشر دو چندان می گردد و درهای هدایت، بسته می شود. بدین جهت می بینیم که مدعیان مهدی بودن، در تاریخ اسلام، بسیار آمدند و رفتند، خونها ریختند، ظلمها و ستمها بر پا کردند. پس بایستی، مهدی، شخص معینی باشد که شناختش برای خلق آسان باشد، و اشتباهی در تشخیص رخ ندهد. مهدی نوعی، با اسلام منافات دارد؛ چون روایات متواتری وارد شده که حضرتش شخصی است معین و موجود و زنده. چنانچه مهدی نوعی مستلزم آن است که سالها زمین خالی از حجت باشد، و این هم بر خلاف اصول و مبانی اسلام است. با این حال، مدعیان مهدویت، همگی از میان مسلمانان برخاسته اند؛ کسانی که از اصول و مبانی اسلام خبر نداشته اند و یا آگاه بوده، و حقیقت را به مسلمانان نگفته اند.

ویژگیها و خصایص مهدی

مهدی، کسی است که به وسیله خدا تعیین می شود. چون بشر ناتوان است که چنین کسی را بشناسد؛ زیرا که مهدی مانند فردی از افراد بشر است. مهدی، کسی است که اجرا کننده تعلیمات همه انبیا و خواسته های همه اولیا خواهد بود. مهدی، بایستی دانشی نامتناهی داشته باشد، بینشی نامتناهی داشته باشد، استقامت نامتناهی داشته باشد، خستگی ناپذیر باشد، دارای بالاترین قدرت روحی باشد، رحمتی نامتناهی داشته باشد، مهربان و دوست خلق باشد، پاکیزه از کینه و عقده روحی باشد، خلق در نظر او یکسان باشند، آن قدر در عدالت و دادگری پیشرفته باشد که نگذارد پوست ارزنی از دهان موری گرفته شود، و کسانی که باقی خواهند ماند، یا از ترس خواهد بود و یا از طمع، و هر دوی اینها با عدالت و دادگری او سازگار نیست. مهدی، امید بشر؛ مهدی برگزیده خدا؛ مهدی، انجام دهنده هدف انبیاء مهدی، دادگر کل، مهدی، بنیانگذار عدل مؤبد جهانی؛ مهدی، انسان بزرگ مهدی، پاکیزه ترین فرد بشر هنگام قیام، مهدی، دادگستری زنده و پاینده که سرپای وجودش از فضیلت و عدالت و بزرگواری آکنده است. نقطه ضعف شخصی، نبایستی داشته باشد. پدرانش، بایستی پاک و پاکیزه باشند و نقطه ضعف خانوادگی، نبایستی در حضرت مهدی وجود داشته باشد. در پاکیزه ترین محیط، تربیت و پرورش یافته باشد و عنایت الهی در پرورش او دخالت کامل داشته باشد. خودش پاک، نیاکانش پاک و به پاکی شناخته شده باشند؛ که همگان مردان فضیلت و تقوا و پرهیزکاری بوده اند. مردم گمنامی نبوده اند؛ عزلت و گوشه گیری نداشته اند و در میان مردم زیست داشته اند. در محیط دوستی و دشمنی بوده اند. و

به طور دقیق، هر دو گروه، حیات فردی و اجتماعی آنها را زیر نظر گرفته بودند؛ دوستان برای آن که سر مشق بگیرند، دشمنان برای آن که نقطه ضعفی بیابند و بر آنها بتازند، و دو گروه جز تقوا و پرهیزکاری، جز انسانیت و فضیلت، چیزی نیافتند. پیوسته در راه حق مبارزه می کردند. از این رو، دشمنان آنها را می کشتند؛ تا بتوانند تا خدا را خاموش کنند ولی نتوانستند و این نور برای همیشه روشن ماند تا روزی که تابش جهانی پیدا کند و سراسر گیتی از این نور بهره مند شود. آری، چنین دودمانی شایسته است که پیشوایان خلق و بشریت باشند و قافله سالار جهان انسانیت گردند و حضرت مهدی که بر پا کننده عدل جهانی است، بایستی از چنین خاندانی باشد.

مهدی و عصمت

عصمت، یعنی پاکیزه بودن از گناه و پیراسته بودن از خطا. و آن حقیقتی است از مقوله علم که دانستن حقایق اشیا باشد. فرد بزرگواری که دارای فضیلت عصمت باشد، نه تنها گناه نمی کند، بلکه فکر گناه، در مغزش راه ندارد، چون به حقیقت گناه آشناست، ولی قدرت بر ارتکاب گناه دارد. از این رو، مرتبه اش از فرشتگان برتر و بالاتر است. شما زبان مار را نمی مکید و از خوردن نجاست خودداری می کنید، بلکه فکر چنین کاری نیز در مغز شما راه نمی یابد، با آن که قادر بر هر دو کار هستید. چرا؟ چون به حقیقت هر دو کار پی برده اید و می دانید که چیست. نسبت معصوم با گناه، چنین است. بنابراین، عصمت، مرتبه عالیه ای را عدالت نیست، بلکه فضیلتی است از فضایل مغایر با عدالت و آن علمی است خدادادی و از علوم بشری نیست و موروثی نیز نمی باشد؛ چنانچه قابل تعلیم و تعلم نیز نیست. علمی است که حضرت احدیث، هر فردی را شایسته بداند، بدو افاضه می کند؛ چنانچه در میان دودمان عبدالمطلب - که شماره آنها به چهل می رسید یا از چهل افزون بود - فقط یک فرد شایسته پیامبری بود و آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود و دگران شایسته این منصب مقدس نبودند. در میان پسران ابوطالب، فقط یک فرد شایسته دارا شدن صفت عصمت بود و آن علی علیه السلام بود از این رو، از سوی خدا و رسول صلی الله علیه و آله، وصی حضرت محمد صلی الله علیه و آله گردید. مرد عادل و دادور، هنگام اشتداد شهوت یا غضب، تمایل به گناه دارد، ولیکن گناه نمی کند، ولی معصوم تمایل به گناه نیز ندارد. عادل، خطا می کند و ممکن است گول شیاطین انسی را بخورد، ولی معصوم خطا ندارد و خطا و گول خوردن، برای حضرتش محال است. معصوم، اضافه بر فضیلت عدالت، دارای فضیلت عصمت نیز است. تاسیس حکومت عدل و دادگستر در جهان، بایستی به وسیله قاعدی معصوم باشد که میل به گناه نکند و خطا نداشته باشد. و وگرنه آن حکومت تشکیل پذیر نخواهد بود. قائد گناهکار و رهبر خطاکار، نمی تواند از گناه جلوگیری کند و خطاهای بشر را بر طرف سازد، بلکه سر مشق برای گناه و خطا خواهد بود. رهبر، برای پیوستن خلق از گناه، بایستی نخستین قدم را از خودش بردارد و گناه را از خود بزدايد. بزرگترین گناه، ظلم است و رهبر ظالم، نخواهد توانست ظلم زدایی کند. بنابراین، حضرت مهدی، بایستی دارای فضیلت عصمت باشد تا بتواند عدل جاویدان جهانی را برقرار سازد. در گذشته، یادآور شدیم که حضرت مهدی بایستی مؤید من عندالله باشد و قدرت الهی در پشت سرش باشد؛ وگرنه نخواهد توانست بر همه قدرتهای بشری پیروز شود. و این به ما می رساند که حضرت مهدی باید معصوم باشد، وگرنه لازم می آید که خدای بزرگ، گناهکار و خطاکاری را تاءید فرموده و برای مردم پیشوا قرار داده است، و این، بر ذات مقدس حق، قبیح و محال است. آیا کسی که از گناه نهی فرموده، می تواند بگوید از گناهکار پیروی کنید؟!

شناخت

با براهین عقلی یاد شده، روشن شد که مهدی، شخصی است و وجود خارجی دارد و هم اکنون زنده است و حضرتش دارای

قائم

www.noorfatemah.org

زمینه قیام از نظر اجتماعی آماده شده ، حضرتش برای آن آمادگی همیشگی دارد و تاءخیر و تعللی در کار نیست .

طول عمر

طول عمر ، بر خلاف طبیعت نیست و با طبیعت انسان سازگار است

حضرت عسکری در سال ۲۶۰ قمری از دنیا رفت و بایستی فرزند بزرگوارش ، پیش از این سال ، ولادت یافته باشد . سال ولادت حضرت مهدی ، سال نور است که سال ۲۵۶ هجری است و آن حضرت ، هنگام وفات پدر بزرگوارش ، چهارساله بوده است . اکنون عمر شریفش ۱۱۵۷ سال است (۸) که عمری دراز و طولانی است و این خود معجزه ای است از معجزات و خرق عادت است از خرق عادات و دلیلی است بر ارتباط مستقیم حضرتش با ذات مقدس حضرت احدیث . رابطه تکوینی که حضرتش ارتباط وجودی با وجود حضرت حق دارد . البته طول عمر ، بر خلاف طبیعت نیست و با طبیعت انسان سازگار است و خواسته فطری بشر نیز است و شاید در آینده روزی برسد که این خواسته فطری بشر ، تحقق یابد . حیات ، نه تنها محبوب انسانهاست ، بلکه محبوب حیوانات نیز است . هر بشری ، خود ناآگاه از جان خود دفاع می کند؛ چنانچه هر حیوانی نیز از حیات خود ، دفاع می کند . فطری بودن حب حیات ، مستلزم فطری بودن دوام حیات است که بجز طول عمر چیز دیگری نیست و طول عمر ، امری واقعی و حقیقی ، چون دیگر فطریات بشر است که خطا ندارند . در عصر نوح ، پیش از توفان ، عمر بشر طولانی بوده است ؛ چنانچه خود حضرت نوح نیز عمرش طولانی بوده ، دعوت آن حضرت نهصد و پنجاه سال طول کشید . و پیش از دعوت باید عمر حضرتش به اندازه ای برسد که به مقام پیغمبری آن زمان و مردمان کهن سالش برسد . و پس از پایان دعوت نیز ، حضرت نوح چندی بوده و توفان رخ داده و آن را به چشم دیده و پس از توفان نیز ، زنده است . ولی پس از توفان ، عمر بشر کوتاه شده است ، و این سری است که باید روزی روشن شود . نه تنها طول عمر حضرت مهدی ، معجزه است ، بلکه امامت آن حضرت ، نظیر نبوت حضرت عیسی علیه السلام نیز ، معجزه است . حضرت مهدی ، در چهار سالگی بدین منصب مقدس الهی نایل گردید و لیاقت چنین منصبی را داشت که بزرگسالان چنان لیاقتی را نداشته و ندارند . و این معجزه نیز ، رابطه تکوینی امامت را با حضرت حق نشان می دهد و ارتباط تشریع را با تکوین روشن می سازد . اراده خلل ناپذیر حق ، تعلق گرفت که حضرت مهدی ، عمری دراز داشته باشد و تفکیک اراده از مراد ، محال است ؛ به خصوص اگر اراده حق باشد . علل طبیعی پس از توفان نوح قادر به دادن طول عمر نیستند چون خودشان محدود به وقت هستند و عمری کوتاه دارند مگر آن که عللی پی در پی این نقیصه را جبران کند . آنچه قطعی است ، طول عمر حضرت مهدی ، علل الهی دارد . وجود مقدس حق ، ازلی است و ابدی و جاودانی و قدیم . پس معلول بلا واسطه اش بایستی دارای عمری دراز باشد . دین ، بایستی با حقایق اعجاز انگیز همراه باشد ، تا دانسته شود که خواسته حضرت حق است . اگر دین صد در صد فاقد اعجاز باشد ، ارتباطش با حضرت حق مجهول می ماند و نظیر مسلکی از مسلکهای بشری خواهد بود . تمام پیامبران ، دارای معجزاتی بودند که بشر از آوردن آنها عاجز و ناتوان بود . دعوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله ، جد حضرت مهدی ، با معجزاتی بسیار آغاز شد و انجام آن دعوت هم ، که به وسیله حضرت مهدی است ، بایستی با معجزه همراه باشد که وجود مبارک حضرت مهدی ، خود معجزه بلکه معجزاتی است .

لزوم طول عمر

از نظر اجتماعی که ثابت شد مهدی نوعی ، استحاله وجودی دارد و وقوعش غیر ممکن است و ثابت شد که مهدی ، شخصی است معین و بایستی وجود خارجی داشته و از دودمانی پاکیزه ریشه گرفته باشد و چون نظیر خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

خاندانی در فضیلت و طهارت یافت نشده و نمی شود و بایستی مهدی از این دودمان باشد و او خلیفه دوازدهم آن حضرت است . پس بایستی حضرت باری تعالی به مهدی ، طول عمری عنایت کند که هر وقت ، زمان مساعد ظهورش گردید و بشر شایسته عدل جهانی و ایمان جاودانی گردید ، مهدی قیام کند و پرچم عدل خدایی را در سراسر گیتی به اهتزاز آورد و خواسته فطری بشریت را بدو عطا کند و غایت از ارسال انبیا را محقق سازد .

فرد ممتاز

بدیهی است که در میان انواع نباتات و حیوانات ، وجود افراد ممتاز میان نوع خودشان حقیقت دارد . درخت سیبی که چندان سبب دارد ، گاه در میان سیبهایش سیبی پیدا می شود که از نظر رنگ و طعم و بو و حجم ممتاز است و سیبهای دیگر درخت ، فاقد این کمالات هستند . حال در جمیع نباتات چنین است ؛ خواه تره بار باشند ، خواه خشکبار؛ خواه نباتات بوته ای باشند ، خواه درختی . در میان حیوانات نیز ، این سنت ادامه دارد شبانان ، دامداران ، خدمتگزاران باغ وحش برای تخمگیری از افراد ممتاز استفاده می کنند . در میان انسانها نیز ، حال چنین است : شاگرد اول کلاس ، فرد ممتاز میان شاگردان کلاس است . برندگان امتحانات سراسری کنکور ، افراد ممتاز در میان داوطلبان هستند . گاه فردی در شهر و یا زمانی ، فرد ممتاز است ، ولی در شهر دیگر یا زمان دیگر ، فرد عادی به شمار می آید . جوانی که در ایران و لبنان تحصیل کرده بود ، می گفت : هنگامی که در ایران بودم ، همردیف شاگردان بودم و هنگامی که در لبنان تحصیل می کردم فرد ممتاز کلاس به شمار می آمدم . گاه فردی در زمانی در کل جهان ، فرد ممتاز است ؛ مانند کسانی که در بازیهای المپیک مدال طلا و یا نقره و برنز می گیرند . افراد ممتاز بشری ، گوناگون هستند؛ فردی در زیبایی فرد ممتاز می شود و ملکه و جاهت لقب می گیرد . فردی در نیروی بدنی فرد ممتاز می شود و رستم زمان و قهرمان جهان می گردد ، فردی در دانش و بینش چنین می شود و ابن سینا می گردد ، دگری در زیرکی و سیاست چنین می شود مانند ((بیسمارک)) . فردی از نظر تقوا و فضیلت ، فرد ممتاز می گردد و سلمان زمان و ابوذر دوران نامیده می شود . این مطلب ، بدیهی است و مورد مشاهده همه خلق است ، ولی ممتاز بودنشان اختصاص به زمان و مکان دارد و جهانی و همگانی و جاویدانی نیست و افراد ممتاز بشریت ، نمی توانند باشند . ولی گروهی افراد ممتاز بشریت هستند که در میان همه خلق جهان مثل و مانند ندارند؛ هر چند در زمانی مخصوص و یا در مکانی مخصوص زیست داشته اند . این بزرگمردان ، پیامبران خدا هستند که همگان از همه خلق برترند؛ هر چند برتر و بالاتری در میان خودشان وجود دارد . چرا اینان ، افراد ممتاز بشریت هستند ؟ چون شایستگی داشتند که بدین منصب مقدس از سوی خدا نایل گردند و دگران چنین شایستگی و قابلیت را نداشتند . در میان این بزرگمردان ، آن که از همگان برتر و بالاتر است و دارای شایستگی و فضیلت و بزرگواری بیشتر است ، وجود مقدس خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که فرد ممتاز بشریت است و از همه خلق جهان ، گذشتگان و آیندگان ، برتر و بالاتر است . از این رو ، سیدالانبیا و اشرف پیامبران گردید . اوصیا و خلفای دوازده گانه آن حضرت ، چنین هستند که همگی افراد ممتاز جامعه بشریت بوده و هستند و در میان خلق جهان مثل و مانند ندارند . زیرا که عالیتین و مقدسترین منصب الهی به آنها تفویض گردیده است و از سوی خدا به فرمانفرمایی همه انسانها برگزیده شده اند . این گروه ممتاز و برترین ، از حضرت خاتم انبیا آغاز می شوند و به حضرت خاتم اوصیا ، یعنی حضرت مهدی ، ختم می شود . همگی دارای دانشی برتر ، بینشی برتر ، عقل و خردی برتر ، فضایل و مناقبی برتر بوده و می باشند و نظیر و مانند ندارند . در میان این بزرگمردان ، حضرت مهدی از نظری فردی ممتاز شده و دارای عنایت مخصوصی از سوی خدا گردیده ، و آن طول عمر است و این فضیلت ، اختصاص به حضرتش دارد و از امتیازهای آن وجود مقدس است و فرد ممتاز انسانی و جهانی و جاودانی به شمار می آید که در گذشتگان و آیندگان نظیر ندارد . طول عمر ، موجب رنج و مشقت است و بایستی مصیبت کش عزیزان و دوستان باشد و سالیانی دراز در رنج فراق بگذرانند . ولی حضرتش ، برای

خاطر خدا، این رنج و این مصیبت و مشقت را تحمل می کند؛ چون پایداری و صبر را به حد اعلا داراست و این صبر و شکیبایی یکی از بزرگترین فضایل آن حضرت خواهد بود.

غیبت

غیبت

ذات مقدس حق، غیبت حضرت مهدی را ضامن طول عمر آن حضرت قرار داده است. پدران بزرگوارش، چون غیبت نداشتند، همگان کشته شدند و یا با زهر جفا، مسموم گردیدند. یکی از راههای محفوظ ماندن از شر دشمنان خون آشام، غیبت است. چون مقصود از غیبت حضرت مهدی، ناشناخته بودن حضرتش در میان خلق است که در زبان خودش و پدرانش، از آن به غیبت تعبیر شده است. در حالی که پدران بزرگوارش در میان خلق، شناسا بوده اند. آری، مقصود از غیبت آن حضرت، آن نیست که حضرتش در یکی از قله جبال و یا در قلعه ای حصین و یا در غاری از مغارات ارض نهان است و یا آن که بارویی آهنین گرداگرد حضرتش کشیده شده است و هیچ قدرتی توانایی گذشتن از آن را ندارد، بلکه مقصود از غیبت، چنانچه یاد شد، ناشناخته بودن حضرتش است، در حالی که میان خود مردم قرار دارد، همگان حضرتش را می بینند، ولی نمی شناسند. در عبادت بزرگ حج، شرکت می کند. مزارهای مقدس پدرانش را زیارت می کند. در مراسم عزاداری جدش امام حسین علیه السلام تشریف فرما می شود. خلق، حضرتش را می بینند و با آن حضرت سخن می گویند و کلمات حضرتش را می شنوند، ولی نمی دانند که او کیست و چه کسی است. از این سخن، روشن شد که چرا آن حضرت غیبت کرده و ناشناس، به زندگی ادامه می دهد. نگاهی کوتاه به زندگانی کوتاه و حیات پدرانش، بهترین تائید است. حضرتش دهمین فرزند علی علیه السلام و دوازدهمین خلیفه و وصی رسول خدا و حجت بر خلق است و رابط منصوب میان خلق و خالق است. پدرانش، همگان حجت خدا بر خلق بوده اند و هیچ کدام از عمری دراز بهره مند نشدند؛ زیرا دشمنان، آنها را با تیغ تیز و یا زهر شهید کردند، در حالی که کار آنها هدایت و تعلیم و تربیت بود و هیچ یک از آن بزرگواران زمینه و شرایط قیام برای گرفتن حکومت از دست ددان نداشتند. ((ابوسلمه خلال)) ملقب به وزیر آل محمد سیاستمدار بزرگ و مغز متفکر حکومت عباسیان، هنگامی که زمینه را مساعد برای قیام بنی هاشم دید، از حضرت صادق علیه السلام خواست حکومت را در دست بگیرد، ولی حضرت صادق علیه السلام نپذیرفت و دست رد به سینه اش گذارد. او هم حکومت را به دست عباسیان داد. دوستان دیگر آن حضرت، آمادگی خود را برای شهادت در راه آن حضرت اعلام داشتند و از حضرتش تقاضای قیام کردند، ولی حضرتش نپذیرفت، چون می دانست شرایط فراهم نیست. ((ماءمون))، خلیفه سیاسی و دانشور عباسی با اصرار خواست خلافت را تسلیم حضرت رضا علیه السلام کند، آن حضرت نپذیرفت، چون دروغ و نیرنگ ماءمون را می دانست. با این حال، دشمنان، قدرت دیدن آنها را نداشتند؛ یکایک ایشان را کشتند؛ چون یک غیبت نداشتند و در میان خلق، شناسا بودند. پس از آن که دشمنان، پدر بزرگوار حضرت مهدی را زهر دادند و کشتند، بی درنگ برای کشتن حضرتش به درون خانه ریختند با آن که پسر داشتن حضرت عسکری برای آنها قطعی نبود. حمله به درون خانه به مجرد احتمال بود؛ چون به گوششان رسیده بود که حضرت عسکری پسری دارد. ((منصور دوانیقی)) خلیفه عباسی، پس از مسموم کردن حضرت صادق علیه السلام به امیر مدینه دستور داد که هر کس را حضرت صادق وصی خود قرار داد بکشد. ولی پیش بینی حضرت صادق با وصیتی که آن حضرت کرد، این خطر فوری را از حضرت موسی بن جعفر دور ساخت. ((هارون رشید)) پس از کشتن حضرت کاظم علیه السلام به امیر مدینه دستور داد که هر کس پس از آن حضرت بار امامت را بر دوش کشید، بکشد. ولی پیش بینی حضرت رضا این خطر را از آن حضرت دفع کرد. از این نظر کوتاه، روشن شد که بهترین محافظ طبیعی و پاسبان عادی

حیات حضرت مهدی، ناشناخته بودن آن حضرت است که ((غیبت)) نامیده شده است. و اگر این غیبت، تبدیل به حضور گردد و ناشناخته بودن این ذخیره الهی، مبدل به شناخت گردد، حیات آن حضرت به شهادت مبدل می شود، و این ذخیره الهی و امید بشری از جهان رخت می بندد. در این صورت، بدبختی و سیه روزی، سراسر جهان را فرا می گرفت. پس غیبت حضرت مهدی، بزرگترین رحمت الهی بر خلق است و نعمت عظیمی است که نظیر و مانند ندارد و از بالاترین نعمتهای خالق بر خلق است. غیبت است که حضرتش را بر پا کننده حکومت عدل جهانی ساخته است. غیبت است که روزگار تلخ را سپری می سازد و روزگاری شیرین به جامعه بشریت، ارزانی می دارد. اگر حضرتش دارای غیبت نبود، دشمنان شهیدش می کردند و شهادت آن حضرت مساوی بود با ناامید شدن امیدها، با بدبخت شدن خلق برای ابد، با جاویدان شدن ظلم و ستم در جهان، با از میان رفتن حق و حقیقت. چه بسیار مردمانی که در اثر شهادت آن حضرت از رسیدن به حق خود محروم می شدند؛ و این ظلم بزرگ بشری به شمار می رفت. رحمت الهی، اقتضا کرد که حضرتش غیبت داشته باشد تا بزرگترین سعادت و خوشبختی بشر تاءمین گردد... فوایدی دیگر نیز برای غیبت آن حضرت موجود است. غیبت آن حضرت مانند غیبت خورشید در پس ابر است که گیاهان و انسانها و همه موجودات از وجودش استفاده می کنند، ولی خودش را نمی بینند. خورشید در پس ابر، شب را کنار می زند و روز را به جهانیان عرضه می دارد و گرمایی را که مورد نیازشان است، اختیارشان می گذارد. ابرها را می فشارد، باران را به سوی زمین سرازیر می سازد و زمین را آبیاری می کند، سبزه می روید، جنگل پدید می آید، گیاهان، سر از خاک در می آورند، چرندگان را غذا می دهند و برای انسانها و گوشتخواران، تاءمین غذا می کنند. آب زمین از باران است. اگر باران نبود، آب شیرین نبود، چشمه سارها نبودند، چاه آبی پیدا نمی شد، تشنه کامان نباتی و حیوانی و انسانی، با آب شور، بجز مردن تدریجی، چاره ای نداشتند. حضرت امام غائب از پس پرده غیبت به هدایت خلق ادامه می دهد و بشریت را راهنمایی می کند. خلق ناآگاه، هدایت می شوند و حضرتش را می بینند، ولی نمی شناسند. حضرتش در پشت پرده غیبت، تشنه کامان حقیقت را سیراب می سازد، پویندگان راه حق را رهنماست، به فریاد بیچارگان می رسد، گمراهانی را راه نشان می دهد، گرفتاری گرفتارانی را بر طرف می سازد. ارتباط تکوینی حضرتش با عالم وجود، و غایت ایجاد بودن حضرتش، حیات را برای موجودات زنده تضمین می کند. ذرات این عالم به یکدیگر مرتبط هستند و نظم این ارتباط، به وجود حضرتش بستگی دارد. اگر نباشد، دور نیست، نظم عالم وجود بر هم خورد و جهان از هم پاشید. اگر بگوییم که وجود مبارکش ضامن حیات در کره زمین است که بزرگترین نعمت الهی بر بشر است، سخنی به گزاف نگفته ایم. دیگر از فواید غیبت آن حضرت، حصول تکامل فکری و انسانی است برای کسانی که صلاحیت و شایستگی یاری آن حضرت را دارند و به سوی دعوتش لبیک گویند از شهر و دیار خود می روند و سر از پا نمی شناسند. وجود مبارک امام، مکمل نقص شایستگان راه حق است؛ چنانچه جدش امام حسین علیه السلام در یک نشست، ((زهیر)) را تکمیل کرد و به بالاترین مقام انسانیت رسانید. زهیر شایستگی داشت، ولی راه خطا می پیمود. حضرتش راه صحیح را به وی نشان داد و انسان شد. در شب عاشورا، سی نفر از شایستگان به حسین ملحق شدند و انسان کامل گردیدند؛ با آن راه آنها در آغاز راه حق نبود و از سپاهیان ((عمر سعد)) بودند. حکومت حضرت مهدی، حکومت افاضل است؛ یعنی حکومت بهترینها بر بشر، و رسیدن پاکان به مناصب عالی حکومتی، می تواند آسایش جهانی را برای خلق جهان تاءمین سازد. غیب حضرت مهدی، چنین پاکانی را در عالم وجود پدید می آورد تا در زمره سرداران و سربازانش باشند. اینان، لیاقت دارند که مناصبی از مناصب دولت حضرت مهدی را اشغال کنند و فرمانهای حضرتش برای گسترش عدل در جهان را اجرا کنند. بسیار از کسانی که در کفر به سر می برند ولی صلاحیت قبول ایمان را دارند، غیبت آن حضرت موجب می شود که ایمان بیاورند و بدین فیض عظیم برسند. چون ظلم، وجودی نفرت زاست و نفرت از ظلم، خواستن عدل است و ایمان به غیبت خوبانی را خوبتر می کند و بدانی را که شایستگی خوب شدن دارند، به سوی خوبی می کشاند. دیگر از نتایج غیبت، اشتداد شوق عالمیان به ظهور

حکومت عدل و دعوت به سوی حق است که بهترین آمادگی برای پیدایش حکومت عدل خواهد بود، تا خونریزی از جهان رخت بر بندد و چشم بشر رنگ خون مظلومی را نبیند و به جای آن که خون مظلومان بر زمین ریخته شود، ظالمان، دست از خون ریختن بکشند و در زمره نیکان قرار گیرند. غیبت، ممکن است از قبیل کشت بذر صلاح و تقوا در میان افراد جامعه باشد، تا هنگام ظهور حضرت مهدی، این بذر افشانی بار دهد و شماره مردم پرهیزکار به اندازه ای رسد که قیام آن حضرت را آماده سازند. چنانچه غیبت، دفع خطرهای نهانی از اسلام را در بر دارد، خطرهایی که مسلمانان از آنها غافل می باشند و نیز خطرهایی که کیان اسلام را تهدید کند و مسلمانان قدرت بر دفع آن نداشته باشند، حضرتش در زمان غیبت، با نیروی الهی و دانش الهی، این خطرها را دفع کند. چنانچه روشن ساختن دعوتهای باطل که بنام حق بر مردم جهان عرضه می شود و جاهلان و نادانان، از پی بردن به حقیقت آنها غافل هستند، از فواید غیبت آن حضرت است. غیبت، می تواند محک باشد، برای بیرون شدن ریاکاران و دروغپردازان از میان مسلمانان و ملحق شدن آنها به سپاه باطل و سیه روی آنهایی که در ذاتشان غش باشد. دعوتهای باطل، به نام دعوت حق، بسیار است و موجب گول خوردن جاهلان و ساده دلان می شود. روشن کردن حقیقت این دعوتها نیز، از فواید غیبت است، تا ساده دلان، گول نخورند و راه باطل را راه حق ندانند. راهنماییهای نهانی که راهنما شناخته نشود و موجب هدایت گردد نیز، از فواید غیبت است. به طور کلی، جمیع فواید حضور، بر غیبت، مترتب است. آنچه که ممکن نیست، شرفیابی آزاد به حضور مبارکش است، و آنچه که بر شرفیابی مترتب است، در غیبت، صورت نمی پذیرد.

نکته قابل ذکر

نکته قابل ذکر آن که، رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین در دعوتهاشان به سوی حق و در معاشرت با مردم، بویژه در قضاوتهای خویش و شناخت شهود، از علم لدنی و خدادادی استفاده نمی کردند، بلکه همانند مردم عادی در دعوت و در معاشرت و قضاوت، رفتار می کردند. حضرت مهدی نیز چنین است؛ به علم امامت با مردم سر و کار نخواهد داشت و بایستی با علوم بشری، با خلق سر و کار داشته باشد. از این نظر، می توان گفت: غیبت برای حضرتش فوایدی در بر دارد: شناخت مردم گوناگون، در طی قرون و زمانهای مختلف و مناطق متعدد گیتی، که این شناخت، صد در صد به سود خلق است. برخورد با حوادث بزرگ جهانی، جنگها و صلحها و پیمانها، و اسرار سیاسی دولتها و دانستن علل آنها، و روشن شدن خطا و صواب زمامداران و دانشوران بشری، روز به روز، بر علم حضرتش می افزاید، که صد در صد به سود خلق است. اطلاع از اختلاف سطح فرهنگ مردم جهان بر حسب زمان و مکان و پیشرفت ساکنان نقطه ای و عقب افتادن ساکنان نقطه دیگر و معرفت کیفیت دعوت هر یک به صورت مؤثر نیز، از نتایج غیبت است که صد در صد به سود خلق است. حقیقت سخن آن است که غیبت آن حضرت از نظر ماست، و گرنه از نظر خود آن حضرت، صد در صد حضور است و غیبتی در کار نیست. اندوختن تجربه کافی و استفاده از آن در برنامه دعوت و تنظیم نقشه کامل و صحیح، برای رسیدن به هدف، هنگام ظهور روز قیام نیز، از فواید غیبت است که صد در صد به سود خلق است. اطلاع برای تحقق شرایط روز ظهور و حصول موفقیت در قیام با عدم خونریزی و یا حداقل آن نیز؛ از فواید غیبت است که صد در صد به سود جامعه و افراد است. شناخت کامل دستیاران و همکاران و شایستگی آنها برای مشاغل و مناصب گوناگون نیز، از فواید غیبت است. دور بودن حضرتش از محیط دوستی و دشمنی و پی بردن خلق به بیطرفی آن حضرت در زمامداری، و تعیین کسان شایسته برای مناصب نیز، از نتایج غیبت است. اطلاع بر قوانین بشری در طی قرون و تشخیص سقیم و صحیح در میان آنها و قابل پیاده شدن قانونی در اجتماع و پیاده نشدن قانونی نیز، از نتایج غیبت است. آماده کردن اجتماع برای ظهور و قیام حکومت عدل نیز، از نتایج غیبت است. تنظیم نقشه کامل برای رفتار زیردستان و همکاران در زمان قیام نیز، از فواید غیبت است که همه اینها صد در صد به سود خلق است. به طور کلی، وجود مقدسش صد در صد برای خلق جهان، رحمت است

و خیر؛ چه در غیبت و چه در ظهور و چه در قیام و چه در قعود .

تقسیم غیبت

غیبت آن حضرت به دو بخش تقسیم می شود : کوتاه مدت و دراز مدت که در زبان حدیث ، صغری و کبری نامیده شده است . در غیبت صغری ، نمایندگان شناسا از سوی آن حضرت منصوب شده بودند که رابط میان آن حضرت و مردم باشند؛ تا کسانی که تقاضای شرفیابی داشته و یا پرستشهایی داشته باشند به وسیله آنان این کار صورت گیرد . این نمایندگان چهار تن بودند که همگان از اتقیا و نیکان و مجتهدان عظام و علمای بزرگ اسلام به شمار می رفتند که در صفحات بعدی از این بزرگمردان ، سخن خواهد رفت . غیبت صغری ، زمانش محدود بود؛ از زمان وفات حضرت عسکری یعنی ۲۶۰ قمری آغاز شد و به زمان وفات نایب چهارم آن حضرت ، یعنی ((علی بن محمد سمری)) ، پایان یافت که در سال ۳۲۹ قمری رخ داد . زمان غیبت کبری ، نامحدود است و از اسرار الهی به شمار می آید . در این غیبت ، رابطه آن حضرت با مردم با طور کلی قطع نشده و نمی شود؛ رجال الغیب در نقاط مختلف زندگی می کنند و با مردم سر و کار دارند که از ماءموران حضرتش هستند . در دوره غیبت کبری ، کسانی سعادت شرفیابی و زیارت حضرتش را داشته و دارند .

انتظار فرج

انتظار فرج

فرج به معنای گشایش است ؛ گشایشی که امید امیدواران است و بیقین ، تحقق پذیر است و ناامیدی در آن راه ندارد ، و ممکن است که طول بکشد . و طول کشیدن تحقق مطلوب ، از لوازم امیدهای بزرگ است . امیدهای کوچک بزودی تحقق پذیرند و امید ، هر چه بزرگتر باشد ، تحقق دیرتر و دراز مدت تری دارد . بخصوص اگر بزرگترین امیدها باشد که مقصود از فرج است . و آن گشایش برای همه خلق و سیادت عدل و داد برای همیشه ، در جهان است . انتظار فرج ، مشتمل بر یقین به تحقق مقصود است که غم را می زداید و سرور می زاید . مقصود از انتظار ، نشستن و خوابیدن نیست ، بلکه دارای وظیفه ای است که در تسریع ظهور حضرت مهدی علیه السلام دخالت دارد . چنانچه مقصود ، انتظار شخصی نیست ، بلکه وظیفه ای است اجتماعی ؛ چون انجام مقاصد اجتماعی ، قدمهای اجتماعی لازم دارد . مقصود از انتظار ، آمادگی است و آن دو مرتبه دارد : نخستین مرتبه آن ، انتظار روحی است و خوشدل بودن برای تحقق امید در آینده ، و آن عبارت است از آمادگی برای قبول دعوت و زدودن مقاومت روحی برای رسیدن کسی که انتظار آمدنش هست . دومین مرتبه آن ، انتظار عملی است که اضافه بر انتظار روحی است . انتظار ، عملی مانند آمادگی برای آمدن مهمان و پذیرایی از او ، که غذا بایستی آماده باشد و با مقام مهمان و شخصیت او تناسب داشته باشد . محل نشستن او تمیز و آماده ، خوابگاه و استراحتگاهش مرتب باشد . کشاورز ، وقتی انتظار باران را دارد که کشتی کرده باشد ، بازرگان ، وقتی انتظار سود دارد که کالای خود را آماده کرده و در معرض فروش گذارده باشد ، و این انتظار کامل خواهد بود . هر دو مرتبه انتظار بایستی برای ظهور حضرت مهدی علیه السلام فراهم باشد تا فرج همگانی تحقق پذیر شود . منتظران نیز به دو گونه اند : منتظران مرحله نخست که بسیاری از منتظران از این قبیل هستند . اینان ، کسانی هستند که از شدت ظلم و جور به تنگ آمده و آه می کشند و آرزومند منجی و رسیدن وی هستند ، وی قدمی بر نمی دارد . این انتظار ، چندان تاءثیری در تسریع قیام حضرت مهدی ندارد . آنچه که در تسریع قیام حضرت مهدی مؤثر است ، انتظار در مرحله دوم است ؛ هر چه شماره منتظران این گروه افزوده می شود ، ظهور آن حضرت نزدیکتر می شود و موفقیت در دعوت را شدیدتر می سازد . انتظار فرج ، بجز آمادگی

باری ظهور آن حضرت نیست اکنون بایستی بدانیم که مقصود از آمادگی آن هم آمادگی عملی چیست و مقصود از انتظار فرج ، که بهترین اعمال نامیده شده است ، چیست ؟ آیا مقصود یک عمل مخصوص است و یا مجموعه ای است از چند عمل ؟ نکته حساسی که انتظار بر آن تکیه دارد و شاید از نظرها پوشیده باشد ، آن است همان طور که حکومت حضرت مهدی علیه السلام ریشه کن کننده ظلم و جور و بر پا کننده عدل مجسم است و تهی از قلدری و قساوت می باشد ، پیدایش این مقصود نیز ، بایستی چنین باشد . از ظلم و جور دور ، از قلدری و قساوت بر کنار ، از دروغگویی و ریاکاری خالی باشد . چون قداست هدف ، مبرر وسیله گناه نمی شود ، گناه ، جز گناه نمی زاید . با ظلم ، نمی شود عدل را به پا کرد؛ با عقده و انتقام ، نمی توان دادگری کرد . این حکومت . با کودتای نظامی به روی کار نخواهد آمد؛ با انقلاب حزبی ، زمام امر را به دست نخواهد گرفت . کودتای نظامی ، خواسته چند افسر است . انقلاب حزبی ، از عقده و کینه ، ریشه می گیرد و بیگناهان بسیاری را در خاک و خون می غلتاند و سران حزب ، از آن لذت می برد . پیدایش حکومت عدل ، بایستی به وسیله عدل باشد و آن وقتی است که مردانی بزرگوار و شریف ، در اجتماع بشری پیدا شوند و آماده فداکاری باشند و برای خود چیزی نخواهند ، تا بتوانند مژده حکومت عدل را به خلق بدهند تا خلق به پا خیزد و همگان از آن استقبال کنند . پیدایش حکومت عدل ، بر دو پایه قرار دارد : خواسته خلق ، نخستین پایه آن است ؛ خواه این خواسته ، خود آگاه باشد ، خواه ، خود نا آگاه . خواسته خود نا آگاه حکومت عدل ، در اکثر افراد موجود است ، ولی چندان تاءثیری در تسریع قیام حضرت مهدی علیه السلام ندارد . پایه دوم ، انتظار است ؛ آن هم انتظار عملی . هر گاه شماره این منتظران و آمادگان برای تشکیل این حکومت ، به عددی برسد که شایسته باشند بار این حکومت را بر دوش بگیرند ، زمان تشکیل آن فرا می رسد . آن وقت است که بسیاری از مردم کوچه به کوچه ، کو به کو شهر به شهر به دنبال حکومت عدل می گردند و بدین مقصد اعلا خواهند رسید . ((من سره اءن یكون من اءصحاب القائم ، فلیتظر ولیعمل بالورع و محاسن الاءخلاق ، و هو منتظر ؛ (۹))) کسی که دوست می دارد از یاران قائم باشد ، باید آماده باشد و در حال آمادگی ، به پارسایی و محاسن اخلاق ، عمل کند .)) این راهنمایی ، حاوی چند نکته فردی و اجتماعی است : ۱- امر قبلی ، که امید به قیام حضرت قائم داشته باشد و یأس و نومیدی را از خود بزدايد . ۲- دوست داشته باشد که از یاوران آن حضرت باشد تا در ایجاد عدل جهانی ، شرکت کند و از این سعادت جاودانی ، برخوردار شود . ۳- دارای ورع باشد و از گناه اجتناب کند . ۴- از حسن اخلاق برخوردار باشد . امید به قیام حضرت قائم ، روح و مقوم انتظار فرج است . انتظار ، ضد یأس و ناامیدی است و حیات بخش است و دل را زنده نگه می دارد . برخلاف یأس و ناامیدی که مرگ آور است . کسی که یأس و ناامیدی بر او چیره باشد و اجتماعی که این صفت مذموم بر آن حکومت کند ، از زندگی و حیات ، بیزار و متنفر می گردد و به سوی مرگ و انتحار ، قدم بر می دارد . برخلاف آن که امید بر او حکومت کند؛ حیات را خوش دارد و نقایص زندگی را بر طرف می کند و به سوی آینده قدم بر می دارد و روز خود را از روز دگر بهتر می سازد . از یاران قائم بودن را دوست داشتن ، از ایمان به مبداء و معاد ریشه می گیرد و کلید خود سازی می شود ، تا آینه گردد و جمال پری طلعتان ، طلب کند . ورع داشتن و پارسا شدن ، خود سازی و حیوانیت زدایی است و بشریت را تبدیل به انسانیت کردن است . انسانها ، بایستی یاوران حضرت قائم باشند تا بتوانند در ایجاد عدل جهانی شرکت کنند؛ دگران لیاقت این وظیفه بزرگ و مقدس را ندارند . حسن اخلاق ، نشانه انسان شدن است و دعوت عملی است به انسان شدن دگران ؛ تا از فرد صالح ، اجتماع صالح به دست آید و در تسریع قیام حضرت قائم ، تاءثیر داشته باشد . در انتظار ، امید به آینده محقق الوقوع ، موجود است ؛ چنین امیدی ، همه رنجهای و مشقتها را آسان می سازد و انسان ، خودش به خودش مژده می دهد . خردمندان بشر ، برای رسیدن به آینده احتمالی ، کوششها می کنند ، رنجهای می برند . و رنجهای را در کام خود شیرین می دانند . حال اگر آینده ، محقق الوقوع باشد ، انتظارش روح افزا و دلپذیر خواهد بود . در مثل است که گنج بدون رنج حاصل نشود و رنج در راه تحصیل گنج قطعی ، شیرین است .

تلخ و شیرین

انتظار، گاه تلخ است و گاه شیرین. انتظار تلخ، وقتی است که آدم در جای خود بنشیند و تکان نخورد، چشم به در خانه بدوزد تا مطلوبش بیاید. در این انتظار، روزش ماه به نظر می آید و ماهش سال و روزگارش تلخ و انتظارش تلخ. انتظار شیرین آن است که انسان از جا بر خیزد و به کار پردازد، زمینه حصول مقصود را آماده سازد و بداند که هر چه آمادگی بیشتر شود، مقصود، زودتر حاصل می شود. از هر آمادگی که فارغ شد، لذتی برایش پیدا می شود و گام دگری در راه آمادگی بر می دارد و در دل، با مطلوب خود راز و نیازی می کند. انتظار ظهور حضرت مهدی از این قبیل است. کسی که در این انتظار به سر می برد. به حضرتش عشق می ورزد. روز به روز آمادگی خود را بیشتر می کند و از حضرتش کمک می خواهد که هر چه بیشتر بتواند خود را آماده کند و هر آمادگی برای او مژده موفقیت و نوید حصول مقصود خواهد بود.

تعلق اراده ازلی به اقامه عدل جهانی

نصی متواتر به اقسام سه گانه تواتر: لفظی و معنوی و اجمالی، از پیامبر اسلام و ائمه اطهار صادر شده که خداوند به وسیله حضرت مهدی، جهان را پر از عدل و داد می کند و سراسر گیتی را به نور عدالت منور می سازد و ظلم و بیداد را از صفحه گیتی بر می اندازد، و آن نص چنین است: ((یملأ الله الارض به قسطاً و عدلاً)). ۱ - تواتر از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ ۲ - تواتر از سخنان ائمه اطهار صلی الله علیه و آله؛ ۳ - تواتر در میان امامیه؛ ۴ - تواتر در میان اهل سنت و جماعت؛ ۵ - تواتر در میان صحابه و تابعین و تابعین تابعین؛ ۶ - تواتر در میان همه مسلمین در طی قرون اسلامی، از نخستین قرن تا قرن حاضر به طوری که این عقیده، فطری همه مسلمانان شده است. و متمهیدها و مهدیهای دروغین از همین، استفاده کرده اند. از این نص متواتر به طور صددرصد استفاده می شود که این سخن، کلام الهی است و در ردیف قرآن قرار دارد. در میان مسلمانان کلامی نباشد نظیر این نص مبارک که مورد اتفاق پیامبر اسلام و امامان طاهرین و همه مسلمانان باشد. اینک به چند نکته ای که در این نص به نظر می رسد، اشاره می شود: ۱ - از نظر ادبی، فاعل فعل ((یملأ)) خداوند تبارک و تعالی است. پس اقامه عدل جهانگیر، کار خداست که به وسیله حضرت مهدی علیه السلام انجام می شود. حقیقت نیز چنین است؛ چون هیچ قدرتی از قدرتهای بشری، توانایی چنین کار عظیم را ندارد. بشر، هر مقدار که توانا و نیرومند باشد، قادر بر اقامه عدل در سراسر عالم نخواهد بود. چنانچه هر قدرتی که به مخالفت با این کار خدایی برخیزد، خرد و نابود خواهد شد؛ ۲ - عدل جهانگیر مژده و بشارتی است بر بشریت و نویدی است که بشر روزی به آرزوی فطری و خواسته عقلی خود، که عدالت جهانی است، خواهد رسید، و ناامیدی از بشر زدوده می شود و امید، بر قرار می گردد؛ ۳ - آن که حضرت مهدی شخص است معین و نامی و شناسا و از خاندانی معین، و هموست که منظور خدا و رسول صلی الله علیه و آله است. ۴ - طول عمر آن حضرت. ارده ازلی بر این تعلق گرفته که حضرت مهدی علیه السلام دارای عمری دراز باشد و این عنایتی است از طرف حضرت حق به او و به بشریت. خداوند متعال، حافظ حیات آن حضرت است. و این کار، بجز از قدرت و وسعه الهی، از هیچ فردی از افراد بشر ساخته نیست، بلکه مجموع افراد بشر و عموم جهانیان، قدرت بر این کار ندارند و همگان، عاجز و ناتوان از این امر عظیم هستند. همان خدایی که عمری کوتاه به پدر حضرت مهدی علیه السلام، یعنی حضرت عسکری علیه السلام، عنایت کرده که در ۲۸ سالگی حیات را بدرود کند و مدت امامتش، عمری عنایت کرده که از عمر نوح درازتر و مدت امامتش از مدت پیامبری نوح بیشتر و طولانیتر است. و این رازی است از اسرار الهی که کسی بر آن آگاه نیست؛ ۵ - اقامه عدل، کار هر کس نیست. بسیاری از مردم، از اقامه عدل در خانه خود عاجز و ناتوانند، چه برسد بر اقامه عدل در شهری یا در کشوری. از این رو، اقامه عدل به وسیله یک فرد مقدس در سراسر جهان، آن هم عدل ابدی و جاودانی، نشان

می دهد که آن مرد بزرگ بایستی دارای عقلی فوق العاده و هوشی فوق العاده و دانشی فوق العاده و بینشی فوق العاده و قدرت روحی فوق العاده و خلقی عظیم باشد. مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر، روحی بزرگ باید و فکری بزرگتر و همتی بلند باید و عظمتی بلندتر، تا قادر بر حل مشکلاتی که پیش می آید، مشکلات فردی، مشکلات اجتماعی و مشکلات جهانی و عالمی؛ ۶- اقامه عدل، وظیفه ای است اجتماعی نه فردی. حضرت مهدی، بایستی دارای یارانی عالی مقام و اصحابی خردمند و دانا و امین و درستکار باشد. خوشخویی و خوش اخلاقی، شیوه آنان در رفتار و گفتار باشد و همگان خدمتگزار حضرتش بوده و او امر و رهنمودهای حضرتش را بخوبی انجام دهند. اینانند که پاکیزگان بشر هستند؛ پیراسته از بیماریهای روحی: خودخواهی، حرص و آز، حسد، سوء خلق، کینه؛ و آراسته به فضایل اخلاق و محامد صفات هستند؛ ۷- نص مبارک از رحمت نامتناهی حضرت حق و نعمت بزرگ الهی بر بشر، حکایت می کند و از مهر مقدس الهی بر بندگان خبر می دهد و ارمغانی که سعادت جاودانی باشد و خوشبختی دو جهانی را همراه دارد؛ ۸- لفظ ((ارض)) در نص شریف که به جای لفظ عالم استعمال شده، مطلبی را می رساند و آن اختصاص عدل است به زمین. پس در ستارگان و کواکب و کرات آسمانی، عدلی وجود ندارد؛ چون بشری وجود ندارد. اگر هم مخلوقی وجود داشته باشد، همانند بشر نخواهد بود؛ چون بشر است که در سلسله جانداران، خواهان عدل و شایسته عدالت و داد است. از این، دانسته می شود که ستارگان و کرات آسمانی، محیط زیستی برای بشر نیستند و قابلیت برای پیدایش بشر و سکونت او ندارند. و بایستی بگوییم گیاهان و حیوانات نیز در آنها وجود ندارند؛ البته گیاهان و حیواناتی مانند گیاهان و حیوانات زمین. زیرا که محیط زیست بشر، با محیط زیست نباتات و حیوانات، یکی است، آنچه که بشر برای زنده بودن بدان نیازمند است، گیاهان و حیوانات نیز بدان نیازمند هستند. آن جا که گیاهی بروید، حیوانی می پوید و انسانی می جوید. اگر غایت از خلقت گیاهان و حیوانات، بهره بردن بشر است، به یقین، گیاهی و جانوری مانند گیاهان راضی و حیوانات زمینی، در آن جا یافت نمی شود و آسمانیان از زمینیان جدا هستند.

بشارات و اشارات

مهدی در قرآن

۱- ((اِتٰی اَمْرُ اللّٰهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوْهُ (۱۰))) آیه شریفه در حضور حضرت صادق علیه السلام تلاوت شد؛ فرمود: اشارتی است به قیام قائم. امر، امر ماست و آن قیام قائم ما آل محمد است. خدا با ما امر فرموده است عجله نکنیم. و این بار را بر دوش دارد، وقتی که سه گونه لشکر برایش آماده شود؛ ملائکه و فرشتگان، مؤمنان و رعب. خروج او مانند خروج رسول خدا از مکه خواهد بود و آن کلام خداست: ((کَمَا اَخْرَجْکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ (۱۱))) ۲- ((فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمَّا خَفَکُمْ فَوْهْبَ لٰی رَبِّیْ حَکْمًا وَ جَعَلْنٰی مِنَ الْمُرْسَلِیْنَ (۱۲))) ((حضرت صادق فرمود: وقتی که قائم قیام کند، مردم را مخاطب قرار داده و این آیه را تلاوت خواهد کرد)) (۱۳) ۳- ((فَلَمَّا اَحْسَوْا بِاَسْنَا اِذَا هُمْ مِنْهَا یُرْکَصُوْنَ (۱۴))) جابر در باره این آیه از حضرت باقر می پرسد. حضرتش می فرماید: ((آن وقتی است که قائم قیام کند)). (۱۵) اسماعیل بن جابر درباره این آیه از حضرت صادق علیه السلام بیان خواهد، حضرت می فرماید: ((فَلَمَّا اَحْسَوْا بِاَسْنَا)) (چون عذاب ما را احساس کردند) یعنی خروج و قیام قائم علیه السلام را، ((اِذَا هُمْ مِنْهَا یُرْکَصُوْنَ)) (در این وقت آنان رو به فرار گذاشتند) یعنی از گنجهایی که اندوخته بودند، ((قَالُوا یَا وِیْلَنَا اَنَا کُنَّا ظَالِمِیْنَ قَمَا زَالَتْ تِلْکَ دَعْوَاهُمْ حَتّٰی جَعَلْنَاهُمْ حَصِیْدًا (۱۶))) (گفتند وای بر ما که ستمگر بودیم و ادعایشان همین بود تا آنها را درو کردیم) به وسیله شمشیر خامدین، دیده ای که بیند از آنان نماند. (۱۷) ۴- ((اِنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادُ الصّٰلِحِیْنَ (۱۸))) حضرت باقر علیه السلام فرمودند: ((عباد صالح، یاران و اصحاب مهدی در آخر الزمان هستند)). (۱۹) ۵- ((اِذْ لِلَّذِیْنَ یَقَاتِلُوْنَ بَاۡنِهِمْ ظُلْمًا وَاِنَّ

الله علی نصرهم لقدیر (۲۰)) حضرت باقر فرمود: ((این درباره قائم و اصحاب اوست)). (۲۱) ۶ - ((الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة (۲۲)) حضرت باقر علیه السلام فرمود: این آیه درباره مهدی آل محمد و اصحاب اوست. خداوند، آنها را مالک شرق و غرب زمین قرار می دهد و به وسیله مهدی، دین را آشکار می سازد و خداوند به وسیله مهدی و اصحابش بدعتها و باطلها را می میراند، همچنان که سفیهان حق را می رانند. دیگر اثری از ظلم و جور باقی نخواهد ماند. آنان به معروف و نیکوکاری امر می کنند و از منکر و زشتکاری نهی می کنند. و پایان کارها از آن خداست. (۲۳) ۷. ((ان نشاء نزل علیهم من السماء آیه فظلت اءعناقهم لها خاضعین (۲۴)) حضرت باقر علیه السلام فرمود: ((این آیه درباره قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نازل شده که منادی از آسمان به نام او ندا می کند)). (۲۵) ۸. ((ولندیقنهم من العذاب الاذنی دون العذاب الاءکبر (۲۶)) حضرت صادق علیه السلام فرمود: ((عذاب ادنی گرانی باشد و عذاب اکبر مهدی است که قائم بالسیف است)). (۲۷) ۹. ((و قالوا آمنا به... و قد کفروا به من قبل)). (۲۸) حضرت باقر علیه السلام فرمود: ((و قالوا آمنا به)) یعنی: آوردیم به قیام قائم. ((و قد کفروا به من قبل)) یعنی: و همانا قبلا کافر شده بودند به قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله. (۲۹) ((فاصبر علی ما یقولون (۳۰)) حضرت صادق علیه السلام فرمود: ((خطاب الله به رسول خداست که در برابر تکذیب کنندگانش شکبیا و صبور باشد و من به وسیله مردی که از توست از آنان انتقام خواهم گرفت و او قائم من است که او را بر خونهای ظالمان مسلط کرده ام)) (۳۱) ۱۰ - ((سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی اءنفسهم حتی یتبین لهم اءنه الحق...)) (۳۲) حضرت صادق علیه السلام حق را به قائم علیه السلام تفسیر فرمود. (۳۳) ۱۱ - ((و لمن انتصر بعد ظلمه فاءولئک ما علیهم من سبیل (۳۴)) حضرت باقر علیه السلام فرمود: ((او قائم است؛ هنگامی که قیام کند، بر بنی امیه و بر تکذیب کنندگان و بر ناصبان پیروز خواهد شد)). (۳۵) ۱۲ - ((خاشعین من الذل ینظرون من طرف خفی (۳۶)) (۳۶) ۱۳ - ((هل ینظرون الا الساعة اءن تاءتیهم بغتة (۳۷)) حضرت باقر علیه السلام فرمود: آن ساعت، ساعت قیام قائم است که ناگهان ظهور می کند. ۱۴ - ((فورب السماء و الارض انه لحق (۳۸)) حضرت سجاد علیه السلام فرمود: ((مقصود از حق، قیام قائم است)). (۳۹) ۱۵ - ((اعلوا اءن الله یحیی الاءرض بعد موتها (۴۰)) حضرت باقر علیه السلام فرمود: ((مرگ زمین، کفر اهل زمین است و کافر، مرده محسوب می شود و خدا زمین را به وسیله قائم زنده می کند و در میان زمینیان به عدل حکم می کند، پس زمین و اهل آن را بعد از مرگشان زنده می کند)). (۴۱) ۱۶ - ((لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون)). (۴۲) حضرت صادق علیه السلام ((این، هنگام قیام قائم است و وقتی خروج کند، هر کافر و مشرکی خروج او را کراحت دارد. (۴۳) ۱۷ - ((فلاءقسم بالخنس الجور الکنس (۴۴)) حضرت باقر علیه السلام فرمود: ((قائم در سال ۲۶۰ خودش را نهان می دارد، سپس مانند شهاب ثاقب در شب تاریک ظهور می کند)). (۴۵) ۱۸ - ((و الشمس و ضحیها و القمر اذا تلاها و النهار اذا جلیها (۴۶)) حضرت صادق علیه السلام فرمود: ((شمس، امیرالمؤمنین است و تابش آن، قیام قائم است و قمر، حسن و حسین هستند و النهار، قیام قائم است)). (۴۷) ۱۹ - ((و اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی (۴۸)) حضرت صادق علیه السلام فرمود: ((لیل، حکومت ابلیس و نهار قیام قائم است)). (۴۹) ۲۰ - ((و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (۵۰)) حضرت باقر علیه السلام فرمود: ((مقتول مظلوم، حسین است و مراد از منصور، قائم است که خدا مهدی را منصور نام داده است؛ چنانچه رسول خدا را احمد و محمد و محمود خوانده و عیسی را مسیح)). (۵۱) ۲۱ - ((این ما تکنونوا یاءت بکم الله جمیعا (۵۲)) حضرت صادق علیه السلام فرمود: ((این آیه درباره اصحاب قائم نازل شده است. آنها شب در بسترهاشان نیستند و در مکه صبح می کنند و برخی با ابر حرکت می کنند)). (۵۳)

از رسول خدا صلی الله و علیه و آله

۱ - ((قیامت بر پا نخواهد شد تا وقتی که قائم حق از ما قیام کند و آن، وقتی است که خدای عزوجل اذن دهد)). (۵۴) روز قیام

قائم ، از اسرار الهی و راز مگوست ؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله یا نمی داند و یا نمی گوید . ۲ . ((دنیا باقی است تا روزی که مردی از دودمان حسین قیام کند و زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است)) . (۵۵) ۳ . ((مهدی از ما اهل بیت است)) . (۵۶) ۴ . ((مهدی از دودمان من است ؛ نامش نام من ، کنیه اش کنیه من ، شبیه ترین فرد از نظر خلق و خلق به من است)) . (۵۷) ۵ - ((خوشا به حال آن که به خدمت قائم اهل بیت من برسد)) . (۵۸) ۶ - ((کسی که قائم دودمان من را (در زمان غیبتش) انکار کند ، مرا انکار کرده است)) . (۵۹) ۷ - ((علی بن ابی طالب ، امام امت من است و خلیفه من بر امت من ، بعد از من است و قائم منتظر از فرزندان اوست . خدا به وسیله او زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت ؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است)) . (۶۰) ۸ - خدای و تعالی زمین را تحت اختیار ذوالقرنین قرار داد و از هر چیزی بدو عنایتی کرد و حکومت او به مشرق و مغرب رسید . این سنت الهی ، در قائم از دودمان من جاری خواهد بود . شرق و غرب عالم در کف با کفایت او قرار خواهد گرفت و هر جایی که به تصرف ذوالقرنین در آمده ، به تصرف او در خواهد آمد . خداوند گنجهای زمین و معادن آن را بر او آشکار خواهد ساخت و به وسیله ترس و رعب در دل دشمنان ، او را یاری خواهد کرد تا زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است)) . (۶۱) ۹ . ((قائم از فرزندان من است . نام او نام من است ، کنیه او کنیه من ، شمایل او شمایل من ، سنت او سنت من . مردم را به دین من و شریعت من هدایت می کند و به کتاب خدای عزوجل می خواند . کسی که اطاعتش کند ، مرا اطاعت کرده و کسی که او را عصیان کند ، مرا عصیان کرده است . آن که او را در زمان غیبتش انکار کند ، مرا انکار کرده . کسی که دروغگویش بخواند . مرا دروغگو خوانده و آن که راستگویش بداند ، مرا راستگو دانسته . به خدا شکوه خواهم برد از دست کسانی که او را تکذیب کنند و منکر سخن و کلامش گردند و اتم را از راه گمراه سازند . و بزودی ستمکاران از سرانجام و عاقبت خود ، آگاه خواهند شد)) . (۶۲) ۱۰ - ((کسی که قائم فرزندان مرا انکار کند ، مرا انکار کرده است)) . (۶۳) ۱۱ - ((مهدی از ذریه من است ، وقتی که خروج کند عیسی بن مریم برای یاری او نازل می شود و پشت سرش نماز می خواند)) . (۶۴) ۱۲ - ((قائم ، مردی است از دودمان من . نام او نام من است . خدا او را نگهدارنده من قرار می دهد . به سنت من عمل می کند . زمین را از عدل و داد پر می سازد؛ چنانچه از ظلم و جور و زشتی پر شده است)) . (۶۵) ۱۳ - ((قائم را غیبتی است)) . عرض شد : یا رسول الله ! چرا ؟! فرمود : ((از کشته شدن خوف دارد)) . (۶۶) ۱۴ - ((بشارت می دهم شما را به مهدی که در میان امت من مبعوث خواهد شد ، وقتی که مردمانی در تزلزل باشند . زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت ؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است . آسمانیان و زمینیان از وجود او خشنود خواهند شد)) . (۶۷) ۱۵ - ((بشارت می دهم شما را به مهدی ، بشارت می دهم شما را به مهدی ، بشارت می دهم شما را به مهدی ، زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت ؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است . اهل آسمان و اهل زمین از ظهور خشنود خواهند شد)) . (۶۸) ۱۶ - حضرتش بر منبر چنین فرمود : ((مهدی از عترت من است ، از اهل بیت من است . در آخر الزمان خروج خواهد کرد . آسمان به خاطر او باریدن خواهد گرفت و زمین برای او روییدن می گیرد . زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است)) . (۶۹) ۱۷ - ((ما دودمان عبدالمطلب ، سروران اهل بهشت هستیم : من و علی و حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی)) . (۷۰) ۱۸ - ((مهدی مردی است از زادگان این مرد (اشاره فرمود به علی بن ابی طالب) به وسیله او خداوند دروغ را نابود می سازد و روزگار ظلم و ستم را از جهان می زداید و ذلت و خواری را از گردنهای شما بر می دارد)) . سپس فرمود : ((من ، نخستین کس این امت هستم و مهدی میان کس است و عیسی واپسین کس آن و بخلی کج در این میان است)) . (۷۱) ۱۹ - ((مهدی از عترت من است ؛ از دودمان فاطمه)) . (۷۲) ۲۰ - حضرتش به فاطمه علیه السلام فرمود : ((دختر عزیز من ! هفت چیز به ما اهل بیت عطا شده که به هیچ کس داده نشده است : پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و او پدر توست . وصی ما بهترین اوصیاست و او شوهر توست . شهید ما بهترین شهیدان است و او عموی پدرت ، حمزه است . و از ما کسی است که دو بال طاووسی دارد که در بهشت با آنها پرواز می کند ، و او پسر عمویت جعفر است . و از ماست دو

سبط این امت و آنها دو پسر تو، حسن و حسین هستند. و سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، از ماست مهدی این امت که پشت سرش عیسی بن مریم نماز می خواند)). آن گاه حضرتش به شانه حسین دست زد و فرمود: ((مهدی از این، مهدی از این است، مهدی از این است)). (۷۳) ۲۱ - ((آن گاه که بندگان خوب خدا در بی قدرتی و نومییدی به سر برند، فرج رخ دهد و قائم ظهور کند؛ نامش نام من است، نام پدرش نام پسر من است. وی از دودمان دخترم فاطمه است. خداوند حق را به وسیله او آشکار و ظاهر خواهد ساخت و باطل را نابود خواهد کرد)). (۷۴) ۲۲ - ((خداوند مردی را از من و عترت من مبعوث خواهد کرد تا زمین را از عدل پر سازد، چنانچه پیشینیان او از ظلم و جور پرش کرده باشند. آن گاه زمین اندوخته های گرانقدر خود را بیرون خواهد ریخت)). (۷۵) ۲۳ - ((تا قائم ما قیام نکند، قیامت بر پا نخواهد شد و آن وقتی است که خدا اذن دهد. کسی که پیرو او باشد، رستگار است و آن که از او منحرف باشد، هلاک خواهد شد)). (۷۶) ۲۴ - حضرتش به دانشمند یهودی فرمود: ((از ذریه من مهدی است. وقتی که خروج کند، مسیح عیسی بن مریم برای یاری اش نزول می کند و پشت سرش نماز می خواند)). (۷۷) ۲۵ - ((قائم از فرزندان من است. نام او نام من، کینه اش کینه من، شمایلش شمایل من، سنتش سنت من است. مردم را به اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و آن که او را عصیان کند، مرا عصیان کرده. آن که غیبتش را انکار کند، مرا انکار کرده و کسی که تکذیبش کند، مرا تکذیب کرده و کسی که تصدیقش کند، مرا تصدیق کرده است)). (۷۸) ۲۶ - ((هم اکنون جبرئیل بر من نازل شد و به من خبر داد: قائم که در آخرالزمان ظهور می کند و زمین را از عدل پر می کند، چنانچه از ظلم و جور پر شده است، از ذریه فرزند تو حسین است)). (۷۹) ۲۷. ((وقتی که قائم خروج کند منادی در آسمان ندا خواهد کرد: ایها الناس! حکومت ستمکاران بر شما قطع شد و بهترین کس از امت محمد، قدرت را در دست گرفت. به سوی او بگرایید. نجبای مصر و صالحان شام و دسته هایی از عراق به سویش می روند. او از دودمان حسین است)). (۸۰) ۲۸ - روز غدیر فرمود: ((ای مردم! من پیغمبر (شما) هستم و علی وصی من است و واپسین امام از امامان از ما، مهدی قائم است)). (۸۱) ۲۹ - به دخترش فاطمه فرمود: ((خداوند پدرت را برگزید و او را پیامبر قرار داد و علی را برگزید و وصی قرار داد و تو را به او ترویج کرد. و مهدی که عیسی در پشت سرش نماز می خواند، از تو و از علی است)). (۸۲) ۳۰ - به علی علیه السلام فرمود: ((پسرم از ظالمان بر تو و بر شیعه تو در دنیا انتقام خواهد کشید و خدا آنان را در جهان دگر عذاب خواهد کرد)). سلمان پرسید: او کیست یا رسول الله؟ فرمود: ((نهمین کس از فرزندان پسرم، حسین است که پس از غیبتی طولانی، ظهور خواهد کرد)). (۸۳) ۳۱ - حدیث فارسی: ((علی را وزیر تو و خلیفه تو پس از تو قرار دادم، بر اهل تو و امت. و عطیه من آن است که از صلب تو یازده مهدی خارج می شوند که همگان از ذریه تو هستند و از دختر بکرت بتول. آخرین آنها کسی است که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند و زمین را از عدل پر سازد، چنانچه از ظلم و جور پر و آکنده شده است)). (۸۴) مطالبی که مورد اتفاق این نصوص و نصوص آینده است و به حد تواتر رسیده به قرار زیر می باشد: ۱ - قائم از دودمان رسول خدا و علی بن ابی طالب و حسین است؛ ۲ - غیبتی طولانی دارد، و غیبتش دارای عللی بسیار است؛ گفته و ناگفته؛ ۳ - زنده است و خروج می کند، ظهور و قیام و مبعوث که در نصوص یاد شده؛ ۴ - روز قیام و ظهورش، راز مگوست. پیغمبر یا نمی داند و یا نمی گوید؛ ۵ - زمین را از عدل و داد پر می سازد؛ عدل عالمگیر؛ ۶ - عیسی بن مریم از آسمان نزول خواهد کرد و پشت سرش نماز می خواند؛ ۷ - نام او نام رسول خداست و کینه اش کینه آن حضرت. این ویژگیهای حضرت مهدی علیه السلام و برای آن گفته شده که مردم مهدیهای دروغین را بشناسند و گول آنها را نخورند.

از کتب اهل سنت

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ۱ - ((زمین از ظلم و جور پر می شود. سپس مردی از عترت من خروج خواهد کرد و زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت)). (۸۵) ۲ - ((قیامت بر پا خواهند شد، تا وقتی که یگانه مردی از اهل بیت من زمین را از عدل

پر سازد؛ چنانچه پیش از او از ظلم و جور پر شده باشد)). (۸۶) ۳ - ((مهدی از من است ، زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت ؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است)). (۸۷) ۴ - ((یکتا مردی از امت خروج می کند . به سنت من سخن می گوید . خدای عزوجل ، باران را از آسمان نازل می کند و زمین را به خاطر او می رویاند و از برکت وجودش زمین از عدل و داد پر می شود؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده)). (۸۸) ۵ - ((مردی از اهل بیت من بر امت من فرمانروا می شود . عدل را بر زمین می گستراند؛ چنانچه پیش از او ظلم در آن گسترده شده بود)). (۸۹) ۶ - ((زمین از ظلم و جور پر خواهد شد . سپس مردی از اهل بیت من خروج خواهد کرد ، تا از عدل و داد پرش سازد؛ چنانچه از ظلم پر شده بود)). (۹۰) ۷ - ((بشارت می دهم شما را به مهدی که در امت من مبعوث خواهد شد ، وقتی که در میان مردم اختلافات و لغزشهایی باشد . زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده)). (۹۱) ۸ - ((بلایی نصیب این امت می شود که هیچ فردی از دست ظالمان پناهگاهی نمی جوید که بدان پناه برد . در این هنگام ، خداوند مردی را از عترت من و اهل بیت من مبعوث می کند تا زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد . آسمانیان بدان خوشنود خواهند شد و زمینیان هم)). (۹۲) ۹ - ((امت محمد صلی الله علیه و آله به مهدی پناه برند؛ چنانچه زنبوران عسل به ملکه پناه می برند . زمین را از عدل و داد پر سازد ، چنانچه از ظلم و جور پر باشد)). (۹۳) ۱۰ - ((در آخرالزمان ، مردی از دودمان من خروج می کند . نام او نام من است . کنیه او کنیه من است . زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه از جور پر شده باشد . او مهدی است . بس)). ۱۱ - حضرتش دست علی را گرفت و فرمود : ((مردی از صلب این خروج خواهد کرد که زمین را از عدل و داد پر سازد)). (۹۴) ۱۲ - ((زمین از ظلم و جور پر خواهد شد در این وقت خداوند مردی را از دودمان من مبعوث خواهد کرد تا از عدل و داد پرش سازد)). (۹۵) ۱۳ - ((اگر یک روز از عمر زمین باقی بماند ، خدا در همان روز مردی را از اهل بیت من مبعوث می سازد تا زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه از ظلم پر شده باشد)). (۹۶) ۱۴ - ((دنیا پایان نخواهد یافت تا مردی از امت من از دودمان حسین ، زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم پر شده باشد)). (۹۷) ۱۵ - ((اگر از عمر دنیا بجز یک روز باقی نماند ، خداوند آن روز را دراز خواهد ساخت تا مردی را از اهل بیت من مبعوث کند تا زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد)). (۹۸) ۱۶ - ((خداوند مردی را از عترت من مبعوث خواهد کرد ، تا زمین را از عدل پر سازد)). (۹۹) ۱۷ - ((مهدی از دودمان من است ؛ نامش نام من است ؛ کنیه اش کنیه من ، شبیه ترین مردم از نظر خلق و خلق به من است و دارای غیبتی است ، و حیرتی برای مردم . زمین را از عدل پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده)). (۱۰۰) ۱۸ - ((علی بن ابی طالب ، امام امت من است ، پس از من ، خلیفه من است بر امت من و از دودمان اوست قائم منتظر که زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده)). (۱۰۱) ۱۹ - ((مهدی از دودمان من است ؛ غیبتی دارد ، و حیرتی برای خلق که موجب ضلالت آنان می شود ، ذخیره انبیا را می آورد و زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد)). (۱۰۲) ۲۰ - ((خلفا و جانشینان من پس از من دوازده نفرند . نخستین آنها برادرم و واپسین آنها فرزندانم است)). پرسیدند : یا رسول الله ! برادر شما کیست ؟ فرمود : ((علی بن ابی طالب)) فرمود شما کیست ؟ فرمود : ((مهدی ، کسی که زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و بیداد پر شده . سوگند به آن که مرا بحق مبعوث کرده و بشیر تا فرزندانم مهدی خروج کند . سپس روح الله عیسی از آسمان نزول کند و پشت سر مهدی نماز بخواند و زمین به نور الهی درخشندگی یابد و حکومتش شرق و غرب را فرا گیرد)). (۱۰۳) ۲۱ - ((من سید پیامبران هستم و علی بن ابی طالب سید اوصیاست و اوصیای پس از من دوازدهند؛ اولشان علی بن ابی طالب و دوازدهمین ایشان ، قائم است)). (۱۰۴) ۲۲ - ((خداوند ، مهدی را در میان امت من مبعوث می سازد و اتمم خوشبخت خواهد شد)). (۱۰۵) ۲۳ - ((وقتی مهدی خروج کند فرشته ای بالای سرش ندا می کند : این مهدی است ؛ از او پیروی کنید)). (۱۰۶) ۲۴ - ((اگر یک روز از عمر دنیا باقی بماند ، خداوند آن روز را چنان طولانی خواهد کرد تا مردی از دودمان مرا مبعوث گرداند که نام او ، نام من است)). سلمان پرسید : یا رسول الله ! از کدام فرزندانست ؟ فرمود : ((از این پسر)) و دستش را بر

پشت حسین نهاد . (۱۰۷) ۲۵ - ((مهدی از ما اهل بیت است ؛ خداوند در یک شب کارش را اصلاح می کند)). (۱۰۸) ۲۶ - ((مردمانی از مشرق می کوشند و زمینه را برای دولت مهدی آماده می سازند)). (۱۰۹) ۲۷ - ((علی بن ابی طالب امام امت من و خلیفه من است ، پس از من بر امت من . و قائم منتظر از دودمان اوست . کسی که زمین را از عدل و داد پر کند ، چنانچه از ظلم و بیداد پر شده)) . (۱۱۰)

کلمات قصار از رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱ . ((کسی که منکر خروج مهدی شود ، کافر است)) . (۱۱۱) ۲ . ((مهدی از فرزندان من است ؛ مشرقها و مغربها به دست او فتح شود)). (۱۱۲) ۳ . ((دین را بر قرار نمی سازد ، مگر مهدی)) . (۱۱۳) ۴ . ((قیامت به پا نخواهد شد ، تا وقتی که مهدی خروج کند)). (۱۱۴) ۵ . ((امامتی که با نزول عیسی همراه است ، ویژه مهدی است)) . (۱۱۴) ۶ . ((مهدی کسی است که عیسی پشت سرش نماز می خواند)). (۱۱۵) ۷ . ((مهدی صلیب را خرد خواهد کرد و عیسی در کنار اوست)) . (۱۱۶) ۸ . ((مهدی از سروران اهل بهشت است)) . (۱۱۷) ۹ . ((مهدی طاووس اهل بهشت است)) . (۱۱۸) ۱۰ . ((هنگامی که قائم آل محمد قیام کند ، خداوند شرقیان و غربیان را جمع می کند)). (۱۱۹) ۱۱ . ((نام مهدی نام رسول خداست و از اهل بیت رسول خداست)) . (۱۲۰)

نکته قابل توجه

نصوصی که از وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد شد ، در لفظ اتفاق دارند که حضرت مهدی از دودمان رسول خداست و از فرزندان علی بن ابی طالب است و نام آن حضرت نام رسول خداست (محمد) و کنیه آن حضرت کنیه رسول خداست (ابوالقاسم) و زمین را از ظلم و بیداد پاک خواهد ساخت و از عدل و داد پر خواهد کرد و آن ، پس از غیبتی است طولانی . چنانچه این نصوص یاد شده دو گروه بودند : گروه نخستین ، نصوصی که به طرق امامیه به وسیله ائمه اطهار از رسول خدا نقل شده است . گروه دومین ، نصوصی که اهل سنت به وسیله صحابه از رسول خدا حکایت کرده اند . و میان هر دو دسته اختلافی در مضمون و منطوق نیست و هر دو گروه بر آنچه که ذکر شد ، اتفاق دارند . پس تعاضد و همیاری میان هر دو گروه بر قرار است و هر دو یکدیگر را تائید می کنند و این نصوص حکم تواتر را دارند که افاده قطع و یقین می کند . علامه عالی مقامی ، غواص دریای حدیث ، حر عاملی ، دویست و اندی حدیث به وسیله دانشوران امامی ، از کتابهای اهل سنت ، درباره حضرت مهدی نقل کرده است که در مضمون با آنچه که یاد شد اتفاق دارند و ما به ذکر دو حدیث بسنده می کنیم . رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به فاطمه فرمود : ((مهدی از فرزندان توست)) . (۱۲۱) ام سلمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که حضرت فرمود : ((مهدی از فرزندان فاطمه است)) . (۱۲۲)

از امیر مؤمنان علیه السلام

۱ . ((یازدهمین نفر از پشت من ، مهدی است که زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد)). (۱۲۳) ۲ . ((زمانی خواهد رسید که مسجد کوفه مصلاهی مهدی از فرزندان من خواهد بود؛ چنانچه مصلاهی هر مؤمنی است)) . (۱۲۴) ۳ . ((مولودی که یازدهمین فرد از پشت من و از دودمان من است ، مهدی خواهد بود که زمین را از عدل پر خواهد ساخت ؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است)) . (۱۲۵) ۴ . خطاب به فرزندش حسین : ((نهمین فرد از فرزندان تو قائم به حق است و ظاهر کننده دین و گستراننده عدل و داد)). (۱۲۶) ۵ . عمر گفت : ای پسر ابوطالب ! از مهدی که از فرزندان توست ، به من خبر ده . حضرتش بدو خبر داد . (۱۲۷) ۶ . بر منبر فرمود : ((از دودمان من در آخرالزمان مردی خروج خواهد کرد که دو نام دارد : نهانی و آشکار . نام

نهانی اش : احمد؛ و نام آشکارش : محمد)) . (۱۲۸) ۷ . ((خداوند مهدی آل محمد را ، پس از آن که آل محمد رنجها بردند ، مبعوث خواهد کرد و آنها را به عزت خواهد رسانید و دشمنانشان را خوار و ذلیل خواهد کرد)) . (۱۲۹) ۸ . حضرتش نظری به پسرش حسین کرد و فرمود : ((این پسر من سید است و سرور؛ چنانچه خدا او را سید و سرور نام داده است . از صلب او مردی خروج خواهد کرد که همنام پیغمبر شماست . از نظر خلق و خلق مانند آن حضرت است . خروجش وقتی است که مردم در حال غفلت به سر برند و حق میرانده شده باشد و ظلم و جور آشکار بگردد . از خروج او آسمانیان خوشنود می شوند . زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت ، چنانچه از ظلم و جور پر شده است)) . (۱۳۰) ۹ . خطاب به مسجد کوفه چنین فرمود : ((خوشا به حال کسانی که خراب کردن تو را به دست قائم اهل بیت می بیند . آنها بهترین کس امت هستند ، در خدمت نیکوکاران عترت)) . (۱۳۱) ۱۰ . ((یاران مهدی همگی جوانند . جز چند تن پیر در آنها نیست)) . (۱۳۲) ۱۱ . ((خداوند دجالی را در شام ، به دست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند ، می کشد . او دوازدهمین نفر از عترت و نهمین تن از دودمان حسین است)) . (۱۳۳) ۱۲ . ((هر سر نهانی و راز مگو را قائم ، آشکار می سازد)) . (۱۳۴) ۱۳ . ((من و این دو پسر من کشته خواهیم شد ، ولی خدایکه مردی را از دودمانم در آخرالزمان مبعوث می کند که خونخواه ما باشد ، و او را غیبتی است)) . (۱۳۵) ۱۴ . ((حجت خدا مردم را می شناسد ، ولی مردم او را نمی شناسند ، چنانچه یوسف مردم را می شناخت ، ولی مردم او را نمی شناختند)) . (۱۳۶) ۱۵ . ((پدرم فدای کسی باد که پسر بهترین کنیزان است ، که قائم از فرزندانش باشد)) . (۱۳۷) ۱۶ . در وصیت خویش به فرزندش حسن چنین فرمود : ((تو بر من نماز بخوان و هفت تکبیر بگو ، که پس از من برای کسی جایز نیست ، جز برای یکه مردی که در آخر الزمان خروج می کند و کجیهایی که در حق پیدا شده ، راست خواهد ساخت)) . (۱۳۸) ۱۷ . در خطبه ای چنین فرمود : ((قائم از دودمان من است ، زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد)) . (۱۳۹) ۱۸ . ((در آخرالزمان ، مهدی از ماست ، در هیچ امتی از امم ، مهدی نیست که انتظارش را بکشند)) . (۱۴۰) ۱۹ . ((خوشا به حال سرزمین طالقان ؛ خدا در آن جا گنجیهایی نهفته دارد ، نه از زر و سیم ، بلکه مردانی هستند مؤ من و خداشناس و آنها انصار مهدی در آخرالزمان هستند)) . (۱۴۱)

از حضرت مجتبی علیه السلام

۱ . ((هر یک از ما امامان بیعتی از ستمکار زمانش بر گردن دارد ، مگر قائم که عیسی بن مریم ، پشت سرش نماز خواهد خواند . او نهمین فرد از فرزندان برادر من حسین است . در غیبتش عمری دراز دارد . آن گاه به صورت جوانی کمتر از چهل سال ظهور خواهد کرد؛ چون خدای متعال بر هر چیزی ، توانا و قادر است)) . (۱۴۲)

از حضرت سید الشهداء علیه السلام

۱ . ((در نهمین فرزند من سنتی است از یوسف و سنتی است از موسی بن عمران . اوست قائم ما اهل بیت)) . (۱۴۳) ۲ . ((قائم این امت ، نهمین فرزند من است که غیبت خواهد داشت)) . (۱۴۴) ۳ . ((اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند ، خدا آن روز را طولانی خواهد کرد تا مردی از فرزندان من قیام کند و زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد)) . (۱۴۵) ۴ . حضرتش بر حلقه ای از بنی امیه ، که در مسجد پیغمبر نشسته بودند ، گذر کرد و فرمود : ((دنیا به پایان نخواهد رسید تا وقتی که خداوند مردی را از دودمان من مبعوث فرماید و کیفر شما را بدهد)) . (۱۴۶)

از حضرت سجاد علیه السلام

۱. ((قائم ما سنتهایی از پیامبران دارد: سنتی از آدم، سنتی از نوح، سنتی از ابراهیم، سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از ایوب، سنتی از محمد. سنتش از آدم و نوح، طول عمرش است. سنتش از ابراهیم در نهان زاییده شدن و از مردم در کنار بودن است؛ سنتش از موسی، در ترس و بیم زیستن و غیبت داشتن، سنتش از عیسی، اختلاف مردم درباره او، سنتش از ایوب، فرج و گشایش پس از بلا- و بیم، سنتش از محمد، قیام به شمشیر می باشد)). ۲. (۱۴۷). ((قائم ما دو غیبت دارد که یکی از دگری طولانیتر خواهد بود)). ۳. (۱۴۸). ((یاران قائم سیصد و سیزده تن هستند؛ مانند یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوه بدر)). ۴. (۱۴۹). ((وقتی که قائم ما اهل بیت قیام کند، خداوند از شیعیان ما رنج و درد را می برد و دلهای آنها را مانند آهن قرار می دهد و بر هر مردی از آنها نیروی چهل مرد را عطا می کند و آنان را حاکمان روی زمین قرار می دهد)). ۵. (۱۵۰). حضرتش این آیه را تلاوت فرمود: ((وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض (۱۵۱) و گفت: ((به خدا سوگند، اینان شیعیان ما هستند، خداوند به دست مردی از ما چنین خواهد کرد و او مهدی این امت است)). ۶. (۱۵۲) و سپس سخن رسول خدا را حکایت کرد که در فصل فرمایشهای رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد شد. ۷. (۱۵۳). ((قائم با سیصد و سیزده مرد به کوفه می آید و بر کوه نجف مستقر می شود. جبرئیل در سمت راستش و میکائیل در سمت چپش و اسرافیل جلو رویش قرار دارند. پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه اوست که آن را افراشته می کند)). ۸. (۱۵۴). ((قائم خروج می کند. و وقتی مردم در مکه حضور دارند به آن جا می رود و در آن جا می ایستد و ندا می کند: ای مردم! من محمد بن الحسن هستم. من پسر نبی الله هستم. شما را دعوت می کنم و آنچه که پیغمبر خدا شما را به آن دعوت کرده است)). ۹. (۱۵۴)

از حضرت باقر علیه السلام

۱. ((امامی که در سال ۲۶۰ به امامت قیام کند مانند شهاب درخشنده در شب تاریک می تابد)). ۲. (۱۵۵). ((وقتی قیام کند، خداوند دستش را بر سر بندگان می گذارد تا عقلشان افزوده گردد)). ۳. (۱۵۶). ((قائم، روز شنبه، روز عاشورا، روزی که حسین در آن روز کشته شد، قیام خواهد کرد)). ۴. (۱۵۷). ((قائم ما که قیام کند، سیرتش سیرت رسول خدا خواهد بود)). ۵. (۱۵۸). ((قائم آل محمد پنج شباهت به پنج تن از انبیا دارد: به یونس، به یوسف، به موسی، به عیسی، به محمد. شباهتش به یونس، از جهت ظهورش پس از غیبت و داشتن چهره جوان در سن پیری. شباهتش به یوسف، به خاطر اختفای از برادران. شباهتش به موسی، به جهت ترس و بیم. شباهتش به عیسی، از جهت اختلاف امت؛ و این که گروهی گویند زنده و گروهی گویند مرده است. و گروهی گویند کشته شده و به دار آویخته شده است. شباهتش به مصطفی، به خاطر قیام به شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان رسول خداست)). ۶. (۱۵۹). ((وقتی که قائم ظهور کند، می گوید: من از شما مردم گریختم، چون از شما می ترسیدم. خداوند به من حکومت عطا کرد و مرا از مبعوثان قرار داد)). ۷. (۱۶۰). ((مهدی از عترت است. غیبتی دارد که در آن مردم متحیر شوند، عده ای گمراه و عده ای رستگار شوند، خوشا به حال آنان که در خدمتش هستند)). ۸. (۱۶۱). ((قائم پیش از آن که قیام کند، غیبتی دارد)). عرض شد: چرا؟ فرمود: ((چون جانش می ترسد)). ۹. (۱۶۲). ((علم به کتاب خدا و سنت نبیش، در قلب مهدی ما می روید. هر کس که او را زیارت کند، بدو بگوید: ((السلام علیکم اهل بیت الرحمة و معدن العلم و موضع الرسالة)). ۱۰. (۱۶۳). و در روایتی سلام بر آن حضرت چنین است: ((السلام علیکم یا بقیة الله فی ارضه)). ۱۱. (۱۶۴). ((خداوند زمین را پس از مردن، زنده می سازد. مرگ زمین، کفر اهل آن است، و کافر مرده است)). ۱۲. (۱۶۵). ((من یاران قائم را می بینم که گرداگرد حضرتش را فرا گرفته اند و آنچه بر روی زمین است، حتی درندگان و مرغان شکاری، مطیع آنها هستند)). ۱۳. (۱۶۶). ((وقتی که قائم ما قیام کند، خداوند دست خود را بر سر بندگان می گذارد، تا خرد و بینش آنها کامل گردد)). ۱۴. (۱۶۷). ((هر کسی مسبحات (۱۶۸) قرآن را پیش از آن که بخواند، بخواند، نخواهد مرد مگر آن که به خدمت قائم

برسد ، و اگر بمیرد ، در زیر سایه محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود)). (۱۶۹) ۱۵ . ((خداوند محمد را برای رحمت مبعوث کرد ، ولی قائم را برای انتقام مبعوث می کند)). (۱۷۰) ۱۶ . ((مهدی مردی است از دودمان فاطمه و مردی است گندمگون)) . (۱۷۱) ۱۷ . ((آن کس که بمیرد و امامش را بشناسد ، مانند کسی است که در خیمه های حضرت قائم به سر می برد)). (۱۷۲) ۱۸ . حضرت باقر علیه السلام بخشی از کتاب علی علیه السلام را به عبدالملک بن اعین نشان داد و پرسید : ((برای چه علی اینها را نوشته است ؟)) . سپس فرمود : ((می دانست که قائم قیام خواهد کرد و بدان عمل می کند)). (۱۷۳) ۱۹ . ((اصحاب مهدی علیه السلام ۳۱۳ تن هستند به عدد اهل بدر ، که در ساعتی معین گرداگرد او جمع می شوند)). (۱۷۴) ۲۰ . ((در باره آیه ((ان الارض یرتها عبادی الصالحون (۱۷۵)) فرمود : ((آنها اصحاب مهدی در آخر الزمان هستند)). (۱۷۶) ۲۱ . ((وقتی که قائم قیام کند به عدالت حکومت می کند و در روزگار او ظلم و جور می افتد)). (۱۷۷) ۲۲ . ((قائم ما به وسیله رعب پیروز می شود و با نصر تاءید می گردد ، زمین برایش در هم فرو می رود و گنجهای درونی آن آشکار می گردد . قدرتش مشرق و مغرب جهان را فرا می گیرد)). (۱۷۸) ۲۳ . ((از آنچه که نزد خدا حتمی است و تغییر پذیر نیست ، قیام قائم است . کسی که در این سخن شک کند ، خدا را در حال کفر و جحود ملاقات خواهد کرد . او هفتمین فرد از فرزندان من است . پدرم فدای کسی باد که زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است)) . (۱۷۹) ۲۴ . ((قائم که قیام کند ، خدا او را به وسیله فرشتگان یاری می کند)). (۱۸۰) ۲۵ . ((وقتی که قائم قیام کند ، با مقاومتی از طرف مردم نادان روبرو می شود ، سخت تر از مقاومتی که نادانها جاهلیت با رسول خدا کردند)). عرض شد : چگونه می شود ؟ فرمود : ((رسول خدا با نادانهایی روبرو شد که سنگ یا چوب تراشیده را عبادت می کردند . ولی قائم با نادانهایی روبرو می شود که قرآن را تاءویل می کنند ، و بدان استدلال می کنند)). سپس فرمود : ((به خدا سوگند ، عدل او در خانه های آنها می رود چنانچه گرما و سرما به درون خانه هاشان می رود)). (۱۸۱)

از حضرت صادق علیه السلام

۱ . ((مهدی ، پنجمین فرد از فرزندان پسر موعود است . او پسر سیده اماء است . دارای غیبتی است که کجروان در آن گمراه می شوند . پس از آن خداوند او را ظاهر خواهد ساخت و شرق و غرب عالم ، به دست او فتح خواهد شد . عیسی بن مریم فرود خواهد آمد و در پشت سرش نماز خواهد خواند . زمین به نور جمالش درخشندگی پیدا می کند و نقطه ای در روی زمین باقی نخواهد ماند مگر آن که در آن ، خدا عبادت شود و هر چه دین در روی زمین باشد ، دین خدا خواهد شد؛ هر چند مشرکان کراهت داشته باشند)). (۱۸۲) ۲ . ((متقیان و پرهیزکاران ، کسانی هستند که به غیب ایمان دارند و به قیام قائم اقرار داشته باشند و آن را حق بدانند)). (۱۸۳) ۳ . ((متقیان ، شیعیان علی هستند و عیب عبارت است از حجت غائب)) . (۱۸۴) ۴ . ((غیبت برای ششمین فرزند من است ، و او دوازدهمین امام هدایت ، پس از رسول الله صلی الله علیه و آله است)) . (۱۸۵) ۵ . ((زمانی خواهد آمد که امام از دیده ها غایب باشد . خوشا به حال کسانی که در آن زمان در ایمان به او ثابت باشند)). (۱۸۶) ۶ . ((کسی که به همه امامان اقرار کند و منکر مهدی شود ، مانند کسی است که به همه پیغمبران اقرار کند و منکر پیامبری محمد صلی الله علیه و آله گردد)). سپس از حضرتش پرسیده شد : مهدی چه کسی است ؟ فرمود : ((پنجمین فرد از فرزندان هفتمین امام است)) . (۱۸۷) ۷ . ((پدرم زره رسول خدا را پوشیده ، بر زمین کشیده می شد . من نیز پوشیدم ، چنین بود . قائم وقتی آن را بپوشد ، به اندازه اش خواهد بود)). (۱۸۸) ۸ . ((صاحب الاءمر ، زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است . و آن وقتی خواهد بود که به امامان دسترسی نباشد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی مبعوث شد که فترت پیامبران برقرار بود و به وجود آنان دسترسی نبود)). (۱۸۹) ۹ . ((قائم ما وقتی قیام کند ، مانند داود و سلیمان قضاوت می کند ، و بینه طلب نخواهد کرد)). (۱۹۰) ۱۰ . ((همه معجزه هایی که برای انبیا و اوصیا بوده ، به دست قائم ما انجام خواهد شد ، تا بر دشمنان ، حجت تمام باشد)). (۱۹۱) ۱۱ . ((قائم ،

هنگام ظهور، بیعت هیچ کسی بر گردنش نیست)). (۱۹۲) ۱۲. ((قائم ما غیبتی دارد بسیار طولانی)) عرض شد: چرا؟ فرمود: ((چون بر جانش می ترسد)). (۱۹۳) ۱۳. ((برای صاحب الاءمر غیبتی خواهد بود که بسیاری از کجپرستان در آن به ریب و شک اندر خواهند شد و غیبت علتی دارد که ما اذن نداریم آن را برای شما بگوییم)). (۱۹۴) ۱۴. ((قائم، ظهور نخواهد کرد مگر وقتی که نیکانی که در صلب بدان هستند، متولد شوند. این وقت است که قائم ظهور خواهد کرد و دشمنان خدا را خواهد کشت)). (۱۹۵) ۱۵. ((از شما کسی بگوید: ((اگر قائم آل محمد را دیدم، یاری اش می کنم)) مانند کسی است که در پیش رویش شمشیر می زند، نه بلکه مانند شهیدی است که در رکاب او شهید شده است)). (۱۹۶) ۱۶. ((هنگامی که قائم خروج کند، کافر و مشرکی در جهان باقی نخواهد ماند)). (۱۹۷) ۱۷. ((نخستین کسی که با قائم بیعت می کند، جبرئیل است)). (۱۹۸) ۱۸. ((۳۱۳) مرد به مسجدالحرام می آیند و منادی ندا می کند: این مهدی است که خروج کرده، به قضاوت داود و سلیمان قضاوت می کند و بین و گواه نمی خواهد)). (۱۹۹) ۱۹. ((وقتی که قائم قیام کند، همگان از نیکان و خسان او را می شناسند)). (۲۰۰) ۲۰. ((دو خون در اسلام است که هیچ کس حق ندارد در آن دو به حکم خدا قضاوت کند، مگر وقتی که قائم ظهور کند. اوست که به حکم خدا در آن قضاوت خواهد کرد: زناکار زن دار را رجم می کند؛ مانع الزکاء را گردن می زند)). (۲۰۱) ۲۱. ((من قائم را می بینم که بر کوه نجف استوار است، و بر اسبی ادهم و ابلغ (سپید و سیاه) سوار می باشد، و مردم هر شهری که او را می بینند، می پندارند او در شهر خودشان است و فرشتگان به یاری اش بر می خیزند)). (۲۰۲) ۲۲. ((من قائم را می بینم که بر منبر کوفه قرار دارد و گرداگردش ۳۱۳ نفر مرد - به عدد اصحاب بد - قرار دارند که اصحابش هستند و آنها افسران و پرچمداران او هستند؛ چنانچه آنان حاکمان خدا روی زمین بر خلق هستند)). (۲۰۳) ۲۳. ((قائم از نظر بدنی قوی است و یارانش نیز چنینند؛ هر یک با چهل مرد برابرند و قلب آنها از آهن محکمتر است و شمشیر، باز ندارند تا خداوند خشنود شود)). (۲۰۴) ۲۴. ((عصای موسی نزد ماست و برای قائم ما آماده شده؛ با آن عصا می کند، آنچه موسی می کرد)). (۲۰۵) ۲۵. ((پیراهن یوسف که دیدگان یعقوب را بینا کرد، نزد قائم ماست)). (۲۰۶) ۲۶. ((قائم ما اهل بیت، روز جمعه خروج می کند)). (۲۰۷) ۲۷. ((در مسجدالحرام ۳۱۳ مرد می آیند و هر یک از آنها ندا می کند: این مهدی است که مطابق قضاوت آل داود قضاوت می کند و بین و گواه نمی خواهد)). (۲۰۸) ۲۸. ((هر کس سوره بنی اسرائیل را در هر شب جمعه بخواند، نخواهد مرد تا به خدمت قائم برسد و از یارانش باشد)). (۲۰۹) ۲۹. ((وقتی که قائم ما قیام کند، در حکومتش مساوات برقرار خواهد کرد و با خلق خدا با عدالت رفتار می کند. چه نیکوکار باشد و چه زشت کار. آن که او را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و آن که او را عصیان کند، خدا را عصیان کرده است. او را مهدی نامیده اند؛ چون به حقیقت نهانی هدایت می کند. تورات و دیگر کتابهای آسمانی را از غاری در انطاکیه بیرون می آورد و میان اهل تورات به تورات و میان پیروان انجیل به انجیل و میان اهل زبور به زبور و میان پیروان قرآن به قرآن قضاوت می کند. همگی ثروتهای جهان نزدش جمع می شود. چه آنچه در روی زمین قرار دارد و چه آنچه در زیر زمین جا دارد)). (۲۱۰) ۳۰. ((فرج در هفتمین کس از فرزندان من است)). (۲۱۱) ۳۱. ((قائم ما را دو غیبت است، یکی از دگری طولانیتر است)). (۲۱۲) ۳۲. ((در غیبت کبری، مردم امامشان را نمی بینند. او در حج شرکت می کند و مردم را می بیند، لیکن مردم او را نمی شناسند. از جای او، مگر خدمتگزارانش، کسی خبر ندارد)). (۲۱۳) ۳۳. ((برای صاحب الاءمر دو غیبت است؛ یکی کوتاه و دگری طولانی)). (۲۱۴) ۳۴. حضرتش فرمود: ((وقتی که سلمان وارد کوفه شد و آن را دید، از آینده اش خبر داد و از تسلط بنی امیه در آن شهر سخن گفت. سپس چنین گفت: ((وقتی که چنین شد، خانه نشین باشید تا وقتی که طاهر بن طاهر (پاکیزه، پسر پاکیزه، پسر پاک شده)، گمشده ای که دارای غیبت است، ظهور کند)). (۲۱۵) ۳۵. ((در میان امامان، امامی است در زیر پرده غیبت نهان، هنگامی که خدا بخواهد که از پس پرده غیبت بیرون آید و آشکار گردد، در قلبش اثری بگذرد. آن وقت او به امر خدا قیام خواهد کرد)). (۲۱۶) ۳۶. ((وقتی که قائم قیام کند، منادی از آسمان ندا می کند؛ ندایی که دوشیزگان در جایگاه خودشان و

اهل مشرق و مغرب ، همگان می شنوند)). (۲۱۷) ۳۷. ((خداوند مردی را که از من است و من از او در این امت مبعوث خواهد کرد و به وسیله او برکات آسمانها و زمین را جاری خواهد ساخت ، آسمان خواهد بود و بارندگی زمین خواهد بود و رویندگی . و زمین را از عدل و داد پر کند؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد)). (۲۱۸) ۳۸. ((خروج قائم ، امری ساخت حتمی و قطعی)). (۲۱۹) ۳۹. ((شهادت حسین علیه السلام که رخ داد ، فرشتگان خدمت خدا عرض کردند : با صفی تو و پسر پیغمبرت چنین می کنند ! خداوند سایه قائم را به آنها نشان داد و فرمود : به وسیله او ، از ظلم کنندگان به حسین ، انتقام خواهم گرفت)). (۲۲۰) ۴۰. ((آن که از شما بمیرد و به راه ما معتقد باشد ، مانند کسی است که خیمه اش را در لشکر قائم بزند؛ بلکه به منزله کسی است که در رکابش شمشیر بزند ، بلکه به منزله کسی است که در راهش شهید شود)). (۲۲۱) ۴۱. ((کسی که بمیرد و منتظر قائم باشد ، به منزله کسی است که در خیمه آن حضرت به سر می برد)). (۲۲۲) ۴۲. مفضل از حضرتش پرسید : چه ساعت مهدی منتظر ظهور می کند ؟ فرمود : ((ساعتش را خدا می داند و بس)). (۲۲۳) ۴۳. ((هنگامی که قائم ما قیام کند ، دین محمد سراسر جهان را فرا می گیرد و مشرکی بر روی زمین باقی نمی ماند)). (۲۲۴) ۴۴. ((اصحاب مهدی ۳۱۳ تن هستند به عدد اهل بدر ، در ظرف یک ساعت همگان گردش جمع می شوند)). (۲۲۵) ۴۵. ((وقتی که قائم ما قیام کند ، مردم را از نو به اسلام دعوت می کند و آنها را به دینی که پژمرده شده و اکثریت از آن گمراه شده اند می خواند . او مهدی نامیده شده ؛ چون قیام به حق می کند)). (۲۲۶) ۴۶. ((روزی که قائم ظهور کند ، منادی در آسمان به نام او و به نام پدرش ندا می کند . نامش نام پیغمبر است و نام پدرش نام وصی پیغمبر)). (۲۲۷) ۴۷. ((قائم پسر زنی است که به اسارت گرفته شده است)). (۲۲۸) ۴۸. حضرت صادق علیه السلام پیراهن پیغمبر را نشان داد که آستین چپش ، از دندان شکسته آن حضرت خونی شده بود ، و فرمود : ((قائم این پیراهن را می پوشد)). (۲۲۹) ۴۹. ((قیام قائم روز عاشورا خواهد بود)). (۲۳۰) ۵۰. ((ارتش قائم بر سه گونه هستند : فرشتگان ، مؤمنان و رعب)). (۲۳۱) ۵۱. ((قائم ما وقتی قیام کند ، منادی از آسمان ندا می کند ندایی که گردنها برایش خم می شوند و دوشیزگان در جایگاهشان می شنوند)). (۲۳۲) ۵۲. ((نوروز ، روزی است که قائم ما اهل بیت در آن روز ظهور می کند . خداوند او را بر دجال پیروز می سازد و در کناسه کوفه به دارش می زند . نوروز از روزهای ماست پارسیان آن را حفظ کردند و شما آن را ضایع کردید)). (۲۳۳) ۵۳. ((سیزده زن با مهدی قائم هستند که مجروحان را مداوا می کنند و بیماران را پرستاری ، چنانچه این گونه زنان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند)). (۲۳۴) ۵۴. ((هنگامی که قائم خروج کند ، به مسجدالحرام داخل می شود و رو به کعبه می ایستد و به مقام ، پشت می کند و دو رکعت نماز می خواند . سپس دستها را بلند کرده به دعا می پردازد و تضرع و زاری آغاز می کند و ادامه می دهد تا به رو بر زمین می افتد)). (۲۳۵)

از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

۱. ((قائم ما ، امام است ، و پسر امام و وصی است ، فرزند وصی)). (۲۳۶) ۲. ((من قائم به حق هستم ولی قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک سازد و از عدل و داد پر کند ، پنجمین نسل از فرزندان من خواهد بود)). (۲۳۷) ۳. از حضرتش پرسیده شد : در میان امامان کسی هست که غیبت داشته باشد ؟ فرمود : ((آری شخصش از دیدگان مردم غائب خواهد بود ، ولی یادش از دلهای مؤمنان غیبت ندارد و او دوازدهمین ماست)). (۲۳۸) ۴. ((قائم سالهای درازی پس از من خواهد آمد)). (۲۳۹) ۵. ((نعمت ظاهر امام ظاهر است و نعمت باطن امام غائب است که وجودش از دیده مردم غایب است ، گنجهای زمین برایش ظاهر می گردد و هر دوری به او نزدیک می شود)). (۲۴۰)

از حضرت رضا علیه السلام

۱. ((خداوند یگانه ، مردی را از دودمان ما مبعوث خواهد کرد که ولادت و پروریدنش نهانی است ، ولی نسبش آشکار است)) .
 ۲. ((هفت هزار ملک به یاری امام حسین فرود آمدند . حضرتش به آنها اجازه شرکت نداد . آنها در کنار قبرش ژولیده و خاک آلود به سر می برند تا قائم ما قیام کند و از یاران او باشند)). ۳. ((خداوند ، قائم را مبعوث خواهد کرد که به نام او قیام کند و مردم از برکات قیامش بهره مند شوند)). ۴. ((کسی که پیش از قیام قائم تقیه را کنار گذارد ، از ما نیست . قائم ، چهارمین فرزند از فرزندان من است ، پسر سیده اماء است . زمین را از جور پاک سازد و ظلم و از آن بزدايد)). ۵. ((من صاحب امر هستم ولی نه آن کس که زمین را از عدل و داد پر سازد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده . با این ضعفی که در من می بینید نمی توانم او باشم . قائم ، کسی است که وقتی قیام کند ، عمری دراز کرده و چهره جوان دارد . در بدن چنان قوی است که قویترین درخت را می تواند از ریشه بکند)). عصای موسی و انگشتر سلیمان همراه دارد . او چهارمین فرزند از فرزندان من است . خدا آن قدر که بخواهد او را در غیبت نگاه خواهد داشت . سپس آشکارش خواهد ساخت تا زمین را از عدل و داد پر کند؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد)). ۶. ((خضر از آب حیات نوشید و نخواهد مرد تا نفخ صور بدمد . خضر ، مونس وحشت و تنهایی قائم ما در زمان غیبتش است ، و غربت او را بر طرف می سازد)). ۷. ((وقتی شیعه چهارمین فرزند از فرزندان مرا گم کردند ، آنها را می بینم که پناهی می جویند و نمی یابند)). عرض شد : چرا ای پسر رسول خدا ؟! فرمود : ((چون امامشان از ایشان غایب است)) . عرض شد : چرا غایب است ؟ فرمود : ((چون وقتی که با شمشیر قیام کند ، بر گردنش بیعت حاکمی نباشد)). ۸. ((به خدا سوگند ، قائم ما که قیام کند ، خداوند همه شیعیان ما را از همه شهرها گردش جمع خواهد کرد)). ۹. ((هنگامی که مهدی قیام کند ، خداوند به فرشتگان امر خواهد کرد که به مؤمنان سلام دهند)). ۱۰. ((امام پس از من ، پسر محمد است و امام پس از او ، پسرش علی است و امام پس از او ، پسرش حسن است و امام پس از حسن ، پسرش حجت قائم منتظر است)) . (۲۵۰)

از حضرت جواد علیه السلام

۱. ((قائم کسی است که خداوند به وسیله او زمین را از کافران و منکران پاک سازد و از عدل و داد پر کند . زادنش از دیدگاه کسان نهان خواهد بود و شخصش از برابر چشم بینندگان غایب است)) . ۲. ((قائم از وعده های قطعی الهی است ، و میعاد خداوند تخلف پذیر نیست)) .

از حضرت هادی علیه السلام

۱. ((خلیفه و جانشین من حسن است . شما با خلیفه او چگونه خواهید بود؛ چون شخص او را نمی بینید ؟)) . ۲. ((صاحب الاءمر کسی است که عده ای گویند هنوز زاده نشده است)) . ۳. ((خلیفه بعد از من ، حسن فرزند من است و خلیفه بعد از او ، پسرش است که شما او را نمی بینید)). ۴. ((وقتی که مادر حضرت مهدی به عنوان برده خریده شد و به حضور حضرت هادی مشرف شد ، حضرتش بدو فرمود : به تو مژده بدهم ، به تو : پسری خواهی آورد که مشرق و مغرب جهان را مالک خواهد شد : زمین را از عدل و داد پر سازد ، چنانچه از ظلم و جور پر شده است)) . ۵. ((در حضور آن حضرت از وفات پدر بزرگوارش ، حضرت جواد ، سخن رفت . حضرتش فرمود : ((من ، خلیفه او هستم و جانشین او ، مادامی که زنده باشم . ولی شیعه چه می کنند وقتی که امامشان را بعد از من نمی بینند)). (۲۵۶)

از حضرت عسکری علیه السلام

۱. ((دشمنان گمان کردند که مرا هر چه زودتر بکشند تا نسلی برای من نباشد. دروغ، گمان کردند حمد خدای را که من دارای فرزندی هستم)). (۲۵۷) ۲. هنگامی که جاریه مقدس باردار شد، حضرت عسکری بدو فرمود: ((بار تو پسر است و نامش محمد است؛ او قائم بعد از من است)). (۲۵۸) ۳. ((حمد خدا را که مرا از دنیا نبرد تا خلیفه و جانشین خودم را به چشم خود دیدم. او شبیه ترین فرد در خلق و خلق به رسول خداست. خداوند او را در غیبتش از شر دشمنان محفوظ می دارد تا زمین را از عدل و داد پر سازد، چنانچه از ظلم و جور پر باشد)). (۲۵۹) ۴. ((می بینم که پس از من در جانشین و خلیفه من میان شما اختلاف رخ داده است. کسی که به همه امامان بعد از رسول خدا علیه السلام اقرار کند و منکر فرزند من بشود، مانند کسی است که به پیامبری همه انبیا اقرار کند و نبوت خاتم انبیا را منکر شود، منکر رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند منکر همه انبیاست)). (۲۶۰) ۵. از حضرتش دو سال پیش از وفات، توقیعی صادر شد و از خلیفه و جانشین خود خبر داد. و همچنین سه روز پیش از وفات، نظیر آن توقیع از طرف حضرتش صادر شد و آن بود: ((خدا لعنت کند کسی را که حقوق اولیای خدا را انکار کند)). (۲۶۱) ۶. ((پسر من قائم پس از من است و او کسی است که دارای سستیهای پیامبران مانند طول عمر و غیبت است)). (۲۶۲) ۷. ((حمد خدا را که مرا از دنیا نبرد تا وقتی که به من جانشین و خلیفه ام را نشان داد. او شبیه ترین مردم از نظر خلق و خلق به رسول خداست. خدا او را در غیبت حفظ کند، تا وقتی که ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد)). (۲۶۳) ۸. هنگامی که حضرت مهدی زاده شد، حضرت عسکری علیه السلام نامه ای برای احمد بن اسحاق می فرستد و بشارت ولادت فرزندش را به وی می دهد و احمد را فرموده بود: ((این خبر را پنهان دارد تا از نظر مردم مکتوم باشد)). چنانچه مرقوم داشته بود: ((ما این خبر را برای کسی ظاهر نمی سازیم مگر برای نزدیکترین خویشان و نزدیکترین دوستان. این خبر را به تو دادیم تا خرسند شوی؛ چنانچه ما خرسند شدیم)). (۲۶۴) ۹. وقتی که قائم ماقیام کند، به خراب کردن مناره ها و مقصوره های مساجد فرمان خواهد داد)). (۲۶۵) ۱۰. حضرتش فرزندش را به عمر اهوای نشان داد و فرمود: ((این است امام شما پس از من)). (۲۶۶) ۱۱. ((وقتی که خدا مرا ببرد و بمیراند و شیعیان مرا دیدی اختلاف کردند، ثقات ایشان را از فرزندم اخبار کن و این سری باشد نهانی نزد ایشان، همانا ولی خدا را از خلق خدا غیبت خواهد کرد و کسی او را نخواهد دید، تا وقتی که جبرئیل مرکبش را حاضر کرده و نزدش بیاورد و آنچه خدا بخواهد شدنی خواهد بود)). (۲۶۷) ۱۲. ((امام و حجت پس از من، پسر من است؛ همان رسول خدا و هم کینه آن حضرت. او خاتم حجت های الهی است و واپسین خلفای اوست. مادرش، دختر قیصر، پادشاه روم است)). (۲۶۸) ۱۳. ((ولی خدا و حجت حق بر بندگان و خلیفه من پس از من در شعبان سال ۲۵۵ در سپیده دم، مختون زاییده شد)). (۲۶۹) ۱۴. حضرتش بر بساطی نشسته بود و آثار و یادگارهای انبیا و اوصیا را نشان داد. سپس فرمود: ((این هم رد پای پسر من است که بر این بساط پا گذارده و نشسته است)). (۲۷۰) ۱۵. از حضرتش سؤال شد: این حدیثی که از پدران تان روایت شده: ((زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود و کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد، مرگ او مرگ جاهلیت خواهد بود)) صحیح است؟ فرمود: ((این حدیث حق است؛ چنانچه روشنائی این روز حق و ثابت است)). پرسیدند: یا بن رسول الله! حجت و امام پس از شما کیست؟ فرمود: ((پسر من محمد؛ اوست امام و حجت حق پس از من. کسی که بمیرد و او را نشناسد، مرگش مرگ جاهلیت است)). (۲۷۱) ۱۶. در شب نیمه شعبان فرمود: ((در این شب، خداوند حجت خود را ظاهر خواهد ساخت؛ او حجت روی زمین خواهد بود)). (۲۷۲) ۱۷. ابوالاعدیان از خدمتگزاران حضرت عسکری بوده است. روزی شرفیاب حضور بوده، حضرت نامه هایی به او می دهد و او را به مدائن می فرستد و می فرماید: ((سفر تو به مدائن پانزده روز طول می کشد. روزی که به این شهر برگشتی، می شنوی که صدای ضجه از خانه من بلند است و جنازه مرا روی مغتسل می بینی که دارند غسل می دهند)). ابوالاعدیان عرض می کند: اگر چنین شد، چه بایستی بکنم؟ حضرت می فرماید: ((کسی که جواب نامه ها را از تو خواست، او قائم بعد از من است)). ابوالاعدیان نشانه و علامتی بیشتر طلب می کند. حضرت می فرماید: ((کسی که از داخل کیسه و همیانی که همراه آورده

ای به تو خبر داد ، او قائم بعد از من است)) . ابوالاعدیان اطاعت می کند و نامه ها را بر می دارد و از سامرا خارج شده رهسپار مدائن می گردد . هنگامی که بدان شهر می رسد ، نامه ها را به کسانی که باید برساند می رساند و پاسخها را دریافت می کند و راهی سامرا می شود . روز پانزدهم به سامرا می رسد و به سوی خانه حضرت عسکری علیه السلام روانه می گردد . بدان جا که می رسد ، صدای ضجه ای که از خانه آن حضرت بلند است می شنود . به درون خانه می رود ، جنازه حضرتش را روی مغتسل می بیند که دارند غسل می دهند . پس از آن که غسل پایان یافت ، حضرتش را کفن می کنند و برای خواندن نماز آماده می سازند . در این هنگام جعفر برادر آن حضرت را می بیند که به سوی جنازه می رود که نماز بخواند و در برابر جنازه می ایستد . همان که می خواهد نخستین تکبیر را بگوید ، می بیند کودکی نورانی گندم گونه ، دارای موهای فرفری و دندانهای باز ، جلو آمد و عبادی جعفر را کشید و فرمود : ((عمو ! کنار برو ، من برای نماز بر پدرم از تو شایسته تر هستم)) . جعفر با چهره ای تیره کنار می رود و کودک نورانی جلو می آید و در برابر جنازه مقدس می ایستد و بر جنازه نماز می خواند . آن گاه جنازه را بر می دارند و در کنار قبر هادی علیه السلام پدر حضرت عسکری علیه السلام ، به خاک می سپارند . سپس کودک مقدس ابوالاعدیان را طلب م... کند و می فرماید : ((ای بصری ! جوابهای نامه ها را که آورده ای بده)) . ابوالاعدیان اطاعت می کند و جوابها را تقدیم می کند . سپس حضرت همیانی را که ابوالاعدیان از مدائن همراه آورده بود طلب می کند و از آنچه در میان همیان بوده خبر می دهد . ابوالاعدیان امثال امر می کند و همیان را تقدیم می کند . (۲۷۳) ۱۸ . حضرت عسکری ، در بستر مرگ افتاده است و نور چشمش مهدی در خدمت پدر به سر می برد . پدر را وضو می دهد ، و مسح سر و مسح پایش را می کشد . پدر بزرگوار در این حالت نور چشم عزیزش را مخاطب قرار داده چنین می گوید : ((فرزند ! به تو بشارت می دهم صاحب الزمان تو هستی ، مهدی تو هستی ، حجت خدا در روی زمین تو هستی . تو پسر منی ، وصی منی ، تو زاده رسول خدا هستی . تو خاتم اوصیا و ائمه طاهرین هستی . رسول زادن تو را بشارت داده و نام تو و کنیه تو را یاد کرده است . پدرم همین سخن را به من فرمود و از پدرانت روایت کرد)) . پس حضرتش در همان ساعت وفات یافت . (۲۷۴)

پدر و مادر

پدران و نیاکان

حضرت مهدی علیه السلام خلیفه دوازدهم پیغمبر اسلام و آخرین وصی از اوصیای آن حضرت است . او یازدهمین نفر از دودمان حضرت علی است و نهمین فرزند از فرزندان حضرت حسین و هشتمین فرد از فرزندان حضرت سجاد و هفتمین فرزند حضرت باقر و ششمین پسر حضرت صادق و پنجمین فرزند حضرت کاظم و چهارمین نفر از فرزندان حضرت رضا و سومین فرزند حضرت جواد و دومین پسر حضرت هادی و یگانه فرزند حضرت عسکری علیه السلام است . به شهادت تاریخ ، خاندانی از این خاندان پاکتر و پاکیزه تر در حیات بشر دیده نشده و نظیرش هم شنیده نشده است . نیاکان و پدران آنها پیش از حضرت علی نیز چنین بوده اند . شناخته شدگان آنها مردمی بودند که به تقوا و فضیلت و بزرگواری موصوف بودند . و الحق که اصلاط طاهره بوده اند؛ چنانچه مادران این بزرگواران ، همگان ارحام مطهره بودند ، و این سخنی است مستند و پابرجا . اگر چنین نبود ، معاندان و دشمنان آنها - که در هر عصری شماره آنها کم نبود - کوشیدند ، جستجو کردند ، کاوش کردند که نقطه سیاهی در آنها بیابند ولی نیافتند و هر چه بیشتر جستند کمتر یافتند . چه خوب گفته شاعر : پاکی و توازن نژاد پاکان کس را نبود چنین نیاکان

پدری پاکتر از پاک

حضرت ابومحمد الحسن العسکری علیه السلام روز دهم ربیع الاول سال ۲۳۲ هجری قمری از بانویی طاهره و مطهره به نام ((سلیل)) در مدینه ولادت یافت و در سال ۲۶۰ در سامره به شهادت رسید و مادر را داغدیده ساخت. گویند حضرتش به مادر فرموده بود که سال ۲۶۰ را نکبتی است. مادر، این سخن را به خاطر سپرده بود و در ماه صفر آن سال پریشان خاطر بود. پی در پی از فرزند دور افتاده اش سراغ می گرفت و جویای حال او می شد. از خانه بیرون می رفت و در پی کسب خبر از حیات فرزند عالی مقامش بود، تا خبر وفاتش رسید و امیدش ناامید شد. مدت عمر حضرت عسکری علیه السلام ۲۸ سال، دو روز کم بود و مدت امامتش شش سال بود. حضرت عسکری علیه السلام را خلیفه وقت به سامره آورده بود تا تحت نظر مستقیم دولت باشد؛ گاه حضرتش را به زندان می انداخت و گاه آزاد می کرد. می بایست، روزهای دوشنبه و پنج شنبه در قصر خلیفه وقت حضور یابد. منظور حکومت وقت از این احضار، چه بود؟ آیا می خواست عظمت خود را روشن سازد، یا منظور اهانت به آن حضرت بود؟! یا منظور دیگری داشت، برای ما روشن نیست. در این عمر کوتاه، حسن اخلاق و معجزات و کرامات بسیار از آن حضرت دیده شده بود؛ به طوری که عظمتش در نظر دشمنان برقرار بود و دوستان بر خود می بالیدند. (۲۷۵) اینک نمونه ای یاد می شود و بدان بسنده می گردد. خادم خلیفه شریاب شده و عرض کرد: امیرالمؤمنین سلام می رساند و می گوید: منشی مخصوص ما ((انوش)) دارای دو پسر است که هر دو بیمار و بستری هستند و حالشان خطرناک است. این منشی مسیحی است و تقاضا دارد که حضرت به خانه اش بروید و برای فرزندانش دعا کنید تا شفا یابند و باقی بمانند. دوست می دارم که این زحمت را قبول کنید، چون خود انوش این تقاضا را دارد و شما را یادگار نبوت و رسالت می داند. حضرت فرمود: ((حمد خدا را که مسیحیان را به حق ما شناخته تر از مسلمانان قرار داد)). سپس سوار شد و به سوی خانه ((انوش)) روانه گردید. ((انوش)) به سر و پای برهنه، که نشانه حد اعلای احترام بود، از آن حضرت استقبال کرد، در حالی که کشیشان و راهبان، همراه وی بودند و گرداگردش قرار داشتند. ((انوش)) که انجیلی بر گردن آویخته بود، چنین عرض کرد: ای مولا- و سرور ما! من به شما متوسل شده ام؛ چون به انجیل از من دانای هستی، و از این که زحمتی به حضرتت دادم مرا ببخش. به حق مسیح، عیسی بن مریم و به حق انجیلی که از جانب خدا آورده، من این تقاضا را از امیرالمؤمنین کردم. چون در انجیل دیدم که مثل شما مثل مسیح، عیسی بن مریم است. حضرت فرمود: ((حمد خدا را)). سپس به درون خانه رفت و پسرهای را در حالی که بر تختی بستری بودند، دید. مردمانی ایستاده ناظر بودند، تا ببینند حضرت چه می کند. پس از آن که حضرت نگاهی به دو بیمار کرد، روی به ((انوش کرده فرمود: ((این پسر برای تو می ماند و آن دگری سه روز دیگر از تو گرفته خواهد شد و این پسری که می ماند، اسلام خواهد آورد و اسلامش نیکو خواهد شد، و از ولایت ما اهل بیت بر خوردار می شود)). ((انوش)) عرض کرد: ای سرور! سخن تو حق است. مرگ آن پسر، برای من آسان خواهد بود؛ چون فرمودید که این پسر می ماند و از ولایت شما اهل بیت بهره مند خواهد شد. آن پسر، پس از سه روز از دنیا رفت و دگری پس از گذشت یک سال، مسلمان شد و در زمره ملازمان حضرت عسکری قرار گرفت. حضرت عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول در سامره از دنیا رفت. (۲۷۶) شهر سامره بسته شد و گریه و ضجه سراسر شهر را فرا گرفت. خلیفه بزودی ماءمورانی را به خانه آن حضرت برای تفتیش از فرزند آن حضرت فرستاد. ماءموران، او را نیافتند و غرفه های خانه را یکایک بستند و قفل کردند.

مهد علیا

شهر قسطنطنیه را آذین بستند و قصر پادشاه روم را چراغان کردند. نوازندگان به دف و نی چنگ زدند و رامشگران به پایکوبی پرداختند. مهمان با جامه هایی آراسته و پیراسته در مجلس شرکت کردند تا افتخار شرکت در عروسی نور چشم قیصر را داشته باشند و بزرگترین مهمانی قرن را با چشم خود ببینند. شماره مهمانان به چهار هزار تن می رسید. تختی بزرگ جواهر نشان از خزانه

بیرون کشیدند و در مجلس نهادند، تا عروس و داماد بر آن بنشینند و مهمانان آن دور را ببینند. تخت، مرصع بود و چهل پایه داشت و از ذخایر گرانهای سلطنتی روم به شمار می رفت. عروس، دختر پسر قیصر و نواده اش است و نور چشم قیصر و عزیزترین فرد نزد اوست. داماد برادرزاده قیصر است و عروسی، خانوادگی است و بیگانگان در آن راه ندارند. مجلس در زیر آسمان در فضایی بزرگ تشکیل شده لاله ها و شمعها روشن و نور افشانی می کنند. اسقفان و کشیشان مذهب مسیح در زمره مهمانان قرار دارند. صلیبهای بسیار در گرداگرد تخت قرار داده شده تا عروس و داماد و مجلسیان را از گزند حوادث دور نگاه دارند. مجلس، رنگ قداست داشت و از عظمت بی نظیری برخوردار بود. سرور و شادکامی از سر و روی قیصر پادشاه روم می بارید و شب خوشی بود و همگان خوش بودند و از شرکت در این شادی، بر خود می بالیدند. ناگهان، اوضاع دگرگون شد، زمین لرزیدن گرفت، ستونهایی که لاله ها بدنها آویخته شده، خم شد. چلچراغها بر زمین افتادند. لاله شکسته شد و شمعها خاموش گردید. ظلمت و تاریکی، مجلس را فرا گرفت، ترس و رعب بر مجلسیان چیره گردید و زن و مرد به هم ریخته بودند. کس کس را نمی شناخت، همگی، پناهی می جستند و نمی یافتند. مأموران و خدمتکاران در پی چاره بودند و هر چه بیشتر می جستند، کمتر می یافتند. ناله و فریاد مهمانان را می شنیدند، ولی در اثر تاریکی و ریخته شدن لاله شکسته ها و شمعها بر زمین، نمی توانستند به کمک آنان بشتابند. فضا از گریه و ضجه بانوان پر شده بود و استغاثه آنها بر جایی نمی رسید و قیصر، بهت زده در گوشه ای افتاده بود. ای ((بشر))، تو از تبار و نژاد انصار هستی که ولایت ما در دلهای شما جا داشته و دارد و از پدران، به فرزندان به میراث رسیده و می رسد. شما زادگان انصار، مورد اعتماد و وثوق اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و هستید. می خواهم تو را به رازی آگاه سازم تا برای تو فضیلتی باشد و موجب افتخار تو در میان شیعیان گردد. این نامه را که به زبان رومی نوشته شده بگیر و این کیسه زر را، که در آن ۲۰۰ دینار زر قرار دارد، به خود به بغداد ببر. وقتی که به بغداد رسیدی در میان روز به کنار رود فرات برو؛ جایی که قایقهای اسیران جنگی و فروشندگان بردگان و کنیزان قرار دارند و فرستادگان دولتمردان بنی عباس و سردارانیشان، برای خرید برده، آن جا را احاطه کرده اند. گروهی از جوانمردان به همین مقصود نیز در آن جا به سر می برند. تو در میان بازرگانان برده فروش، مردی را به نام عمر بن یزید پیدا کن که کنیزکانی را در معرض فروش قرار داده است. در میان آنها، کنیزکی است که دو جامه حریر بر تن دارد و از گشادن رویش برای خریداران امتناع می کند و نمی گذارد مردی پیکرش را لمس کند و هر کس که طالب خرید وی می شود با دقت او را می نگرد سپس به خرید خود رضایت نمی دهد. برده فروش در خشم می شود و او را می آزارد. کنیزک ناله سر می دهد و به زبان رومی می گوید: وای بر من که برده من دریده شد! مردی از خریداران از عفت و شرف این کنیزک خوشش می آید و به عمر برده فروش می گوید: من این را به سیصد دینار می خرم. و فروشنده رضایت می دهد. ولی کنیزک رضایت نمی دهد! و با زبان عربی به خریدار می گوید: ببخود پولت را تلف مکن، اگر تو درزی سلیمان پیغمبر باشی و بر تخت سلیمان نشسته باشی، من به تو رغبت نخواهم کرد! خریدار، منصرف می شود و عمر برده فروشی ناراحت و متحیر می گردد و به کنیزک می گوید: چاره ای نیست من بایستی تو را بفروشم. کنیزک می گوید: شتاب مکن مرا به خریداری بفروش که قلب من بدو میل کند و به امانت و دیانتش اطمینان کنم و به یقین چنین خریداری خواهد رسید. ((ای بشر)) تو می روی نزد عمر برده فروش و می گویی من خریدار این کنیزک هستم و نزد من نامه ای است از شریفی از شرفا. نامه را بگیر و به کنیزک بده، اگر رضایت داد، من او را برای آن مرد شریف می خرم چون من وکیل او برای خرید کنیزکی هستم.)) در این جا سخن حضرت امام هادی علیه السلام به پایان می رسد. بشر، از شهر سامره به بغداد، راهی می شود و در آن شهر، خود را به بازار برده فروشان می رساند و از کنیزک مورد نظر جستجو می کند و همان طور که حضرت امام هادی علیه السلام فرموده بودند، کنیزک را در میان بردگان عمر بن یزید برده فروش می یابد و با او درباره خرید آن کنیزک به سخن می پردازد و نامه را به وی می دهد که به کنیزک برساند. نامه که به دست کنیزک می رسد، نظری بر آن می افکند. گریه را سر می دهد و به

عمر می گوید: مرا به همین مرد بفروش و اگر مرا بدو نفروشی، به خدا قسم خودکشی خواهم کرد. عمر خشنود می گردد و با بشر در بهای کنیزک سخن می گوید. پس از چک و چانه زدن، به دویست دینار رضایت می دهد. بشر دویست دیناری که در کیسه زر بوده به وی می دهد و کنیزک را تحویل می گیرد و کنیزک را شاد و خندان همراه خود، به منزلش در بغداد می برد. کنیزک رومی که از دست برده فروش نجات می یابد و خود را در منزل بشر در بغداد در آسایش می بیند، نامه را دگر باره می خواند و می بوسد و بر دیده می نهد و به رخ می کشد و بدان تبرک می جوید و بر پیکرش می مالد. بشر که ناظر این منظره بود، تعجب می کند و در شگفت می شود و می گوید: نامه ای را که نویسنده اش را نمی شناسی، چگونه می بوسی؟! کنیزک می گوید: نویسنده را می شناسم، تو مرا نمی شناسی. اکنون خود را به تو می شناسانم: من ((ملیکه)) دختر ((یشوعا))، پسر پادشاه روم هستم. مادر از نوادگان حواریین حضرت مسیح است که با ((شمعون صفا)) وصی حضرت مسیح نسبت دارد. جد من می خواست مرا به برادرزاده اش بدهد؛ وقتی که من سیزده ساله بودم. مجلسی بسیار مجلل بر پا کرد. سیصد تن از کشیشان و راهبان و از نوادگان حواریین دعوت کرد و هفتصد تن از بزرگان و رجال کشور و جمعی از سرداران سپاه و خوانین مملکت و سران عشایر که مجموعاً چهار هزار تن می شدند. تختی جواهر نشان از خزانه بیرون آوردند و در فضای کاخ سلطنتی روی چهل پایه قرار دادند و گرداگرد تخت، مقر صلیبها بود که صلیبها را در آن جا نهادند. وقتی که داماد، که برادرزاده قیصر بود، قدم به بالای تخت گذارد، اسقفان به احترام او از جا برخاستند و اوراق انجیل را باز کردند و خواندن آغاز کردند. به ناگاه صلیبها بر زمین ریخت و ستونهای چراغها بشکست و چراغها و لاله ها بیفتاد و ریز ریز شد و داماد، که بر روی تخت رفته بود، غش کرد و از تخت بر زمین افتاد. رنگ از رخ اسقفان و کشیشان پرید. لرزه بر اندام مجلسیان افتاد. بزرگ کشیشان به جدم قیصر رو کرده گفت: این حادثه شوم است و نشان زوال دین مسیح و مذهب ملکانی است که مذهب ماست. قیصر نیز این حادثه را به فال بد گرفت و پنداشت که از نحوست داماد است و خواست داماد را عوض کند. فرمان داد ستونها را راست و درست کنید. صلیبها را برداشته بر جای خود نهید و برادر این جوان سرنگون شده را بیاورید تا دخترم را به او بدهم و سعد این بردار، نحس آن برادر را بر طرف سازد. فرمان اطاعت شد. دگر باره، مجلسی دیگر آراسته گردید. هنگامی که تازه داماد می خواست بر تخت قدم گذارد، آن حادثه شوم و خطرناک تجدید گردید و مهمانان هر یک از گوشه ای فرار کرده و پراکنده شدند و جدم قیصر در غم و اندوه فرو رفت و برخاست و به درون قصر شد و فرمود: پرده ها را بکشید. فرمان اطاعت شد و خاموشی و تاریکی برقرار گردید. شما از این داستان، به اضطراب و ناراحتی من پی ببرید و از افکار و خیالاتی که در مغز من در اثر این حادثه راه یافت، اطلاع پیدا کنید. ولی جریانی رخ داد که آسایش روحی مرا به بهترین وضع تاءمین کرد. چیزی نگذشت که شبی حضرت مسیح را در خواب دیدم که با ((شمعون)) و چند تن از حواریین به قصر جدم قیصر، قدم گذارده اند و منبری به جای تخت جدم نهاده شده که با آسمان برابری می کند. در این هنگام، حضرت محمد را دیدم که همراه چند تن از فرزندان و جوانمردان وارد مجلس شدند. مسیح به احترام از جا برخاست و با آن حضرت و با آن حضرت معانقه کرد. سپس حضرت محمد به حضرت مسیح چنین گفت: یا روح الله! من آمده ام که از وصی تو ((شمعون))، دخترش ((ملیکه)) را برای این پسر ((ابو محمد)) خواستگاری کنم و به ((ابو محمد)) نویسنده این نامه اشاره کرد. مسیح نظری به شمعون انداخت و گفت: شرف به تو رو کرده رحم خود را با رحم رسول خدا پیوند داده. شمعون عرض کرد: اطاعت می کنم. حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر منبر شد و خطبه ای انشا فرمود و مرا به فرزندش ابومحمد تزویج کرد و مسیح بدان شهادت داد و فرزندان محمد و حواریون نیز، بدان شهادت دادند. از خواب که بیدار شدم، نمی توانستم این خواب را برای پدرم و جدم حکایت کنم، بلکه از حکایتش می ترسیدم، ترس از کشته شدن. خواب را در دل نگه داشتم و لب فرو بستم، ولی سینه ام از مهر ابومحمد آکنده بود. خود را به درد فراق مبتلا می دیدم و چاره ای نداشتم. کم کم از خورد و خوراک افتادم. ضعف سراپای مرا فرا گرفت. روز به روز کاسته تر می شدم و بیماری من شدت پیدا می کرد. بسیار

لاغر شدم و در بستر بیماری افتادم . جدم برای درمان من به تکاپو افتاد و در سرزمین روم پزشکی نماند که برای من احضارش نکند و درمان درد مرا نخواست باشد و داروی بیماری مرا نپرسیده باشد . هنگامی که از بهبودی من نومید گردید به من گفت : نور چشم من ! آیا چیزی دلت می خواهد که در این دنیا وجود داشته باشد تا برای تو بیاورم ؟ گفتم : ای پدر بزرگ می بینی که درهای گشایش و رحمت به روی من بسته شده . اگر فرمانی صادر کنی که شکنجه را از اسرای مسلمانان بردارند ، غلها و زنجیرهای آنها را باز کنند و از زندان آزادشان سازند امید است که مسیح و مادرش به من شفا دهند . جدم چنان کرد و اسیران اسلام آزاد شدند من هم اظهار بهبودی کردم و کمی غذا خوردم و جدم خشنود گردید و تصمیم گرفت که اسیران مسلمان را با دیده احترام نگرد و عزیز و محترم شمارد . شبی چند از این کار گذشت که من حضرت سیده النساء را در خواب دیدم که با حضرت مریم به عیادت من آمدند و چند حوریه بهشتی در خدمتش بود . مریم رو به من کرده گفت : این بانو سیده النساء ، مادر همسر تو ابومحمد است . من دست به دامن سیده النساء زدم و از ابومحمد شکایت کردم و گفتم سراغی از من نمی گیرد و مرا به فراق مبتلا کرده است . سیده النساء فرمود : پسر ابومحمد ، مادامی که تو به مذهب نصرانیت پابند هستی و برای خدا شریک قرار می دهی ، به دیدار تو نخواهد آمد . این خواهرم مریم است و در حضور او از این دین دست بردار تا رضای خدای عزوجل و رضای مسیح و رضای مریم را به دست آوری و ابومحمد به زیارت تو بیاید . پس بگوی : اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله . من هم گفتم . سیده النساء مرا به سینه اش چسبانید و آسایش روحی کاملی احساس کردم . سپس فرمود : اکنون منتظر دیدار ابومحمد باش ، او را نزد تو می فرستم . از خواب بیدار شدم و دو جمله شهادت را بر زبان می راندم و شوقم برای دیدار ابو محمد دو چندان شد؛ به طوری که از شدت شوق می نالیدم . شب دیگر که به خواب رفتم ، ابومحمد را دیدم که نزد من آمده . شکوه را سردادم و گفتم : چرا با من جفا کردی با آن که قلب من از مهر و محبت تو پر است ؟! ابو محمد گفت : تو مشرک بودی ، من به سراغ تو نیامدم . اکنون که یکتاپرست و موحد شدی ، به دیدار تو در شب می آیم تا روزی که در آشکار من و تو به هم برسیم . از آن شب ، ابو محمد دیدارش را از من نبرید . ((بشر)) که قاصد قاصد هادی علیه السلام و وکیل آن حضرت در خرید کنیزک بود ، از ((ملیکه)) پرسید : چه شد که در میان اسرا افتادی و به دست برده فروشان گرفتار شدی ؟ ((ملیکه)) پاسخ داد : ابومحمد مرا راهنمایی کرده گفت : جدت قیصر سپاهی برای جنگ با مسلمانان در فلان و روز گسیل می دارد و خودش در پی سپاه می رود . تو جامه خدمتگزاران به تن کن و خود را ناشناس بساز و در دنبال جدت با کنیزکان از فلان راه بیرون راه بیرون شو . من هم چنان کردم و با آنها به دنبال جدم از همان راه روانه شدم . ناگاه گروهی از پیشقراولان لشکر اسلام بر ما تاختند و ما را اسیر کردند و در میان برده فروشان تقسیم کردند و من در بخش مرد پیری افتادم که مرا به دست عمر برده فروش داد . عمر نام مرا پرسید . من نام خود را نگفتم و گفتم : نام من نرگس است . گفت : عجب است ، تو نام کنیزکان داری !! و تا روزی که مرا دیدی و خریدی ، کسی مرا نشناخت و ندانست که من فرزند قیصر پادشاه روم هستم ؛ آن هم فرزند عزیز و بسیار محبوب . ((بشر)) پرسید : تو رومی هستی ؛ چگونه خوب عربی حرف می زنی ؟! ((ملیکه)) گفت : نیای من قیصر شوق فراوان داشت که من ادب و دانش بیاموزم . برای من آموزگاری از جنس زنان بیاورد که روزانه برای من رومی را به عربی ترجمه می کرد و صبح و شام همراه من بود و زبان عربی را به من آموخت تا من زبان را آموختم و در آن قوی شدم . ((بشر)) بانو نرگس را از بغداد به سامره برد و به حضور مبارک حضرت هادی علیه السلام رسید و هدیه گرانبها را به خدمتش تقدیم داشت . حضرت از بانو نرگس پرسید : ((عزت اسلام و ذلت نصرانیت و شرف اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله را که خدا به تو نشان داد ، چگونه یافتی ؟!)) . عرض کرد : چه بگویم که خودت همه چیز را از من بهتر می دانی . حضرت هادی فرمود : ((یکی از دو چیز را می خواهم به تو جایزه بدهم . کدام یک را بیشتر دوست می داری ؟ ده هزار درهم ، یا بشارتی که برای تو شرف باشد)). بانو عرضه داشت : بشارت می خواهم . حضرت فرمود : ((مژده باد تو را که خدا فرزندتی به تو عطا خواهد کرد که مالک شرق و غرب عالم خواهد شد و زمین را از عدل و داد پر خواهد

کرد؛ پس از آن که از ظلم و جور پر شده باشد)). بانو پرسید: از که و از چه کسی؟ فرمود: ((از کسی که رسول خدا تو را در آن شب و در آن ماه و در آن سال برای او خواستگاری کرد و مسیح تو را بدو تزویج کرد و او که بود؟)). عرض کرد: به پسر ابومحمد. حضرت پرسید: ((آیا او را می شناسی؟)). از زمانی که به دست مادرش سیده النساء مسلمان شدم، هر شب به دیدار من می آمد. حضرت هادی، بانو نرگس را به خواهرش بانو ((حکیمه)) سپرد و فرمود: ((این است آن دختر)). حکیمه. نرگس را در بغل گرفت و خوشحال شد و او را نزد خود برد تا واجبات و مستحبات را بدو بیاموزد، تا همسر ابومحمد و مادر حضرت مهدی گردد. (۲۷۷)

نوزاد مقدس

نوزاد مقدس

سربازان، هجوم آوردند و خانه حضرت عسکری را احاطه کردند و سپس چند ماءمور زن و قابله به درون خانه شدند و بانوان و کنیزکان خانه را یکایک با دقت زیر نظر آوردند تا اگر بانوی بارداری پیدا شود، به دست دژخیمان خلیفه بسپارندش تا شکمش بدرند و جنین را بیرون آورند و پاره پاره کنند و نگذارند حیات پیدا کند. ولی هر چه بیشتر جستند، کمتر یافتند و بانوی بارداری نیافتند. این کار به امر خلیفه بود و هر چند یکبار تکرار می شد؛ چون شنیده بود که زمان مولودی که جهان را پر از عدل و داد کند، فرا رسیده و او فرزند حضرت عسکری است. نادان، گمان می کرد، می تواند جلوی اراده الهی را بگیرد و قضای الهی را سد کند. چنانچه فرعون مصر نیز چنین گمان می کرد؛ زنان باردار بنی اسرائیل را شکم می درید تا از پیدایش موسی جلوگیری شود، ولی نتوانست. آنچه خدا خواهد همان شود، هر چند فرعون و فرعونیان، آن را نخواهند. فرعون آن زمان نیز، گمان می کرد می تواند از زادن حضرت مهدی علیه السلام جلوگیری کند و حضرتش را در حالت جنینی به قتل برساند، ولی این آرزو را به گور برد. وجود مبارک مهدی مشتمل بر چندین اعجاز است؛ از آن جمله که حمل حضرتش و باردار شدن مادرش را کسی ندانست و همگان از آن بی خبر بودند، تا روزی که قدم بدین جهان گذارد، اثری از بارداری در مهد علیا آشکار نبود. کنیزکان دیگری نیز در آن خانه بودند و موجب اشتباه بودند تا کسی نداند مهد مقدس کدام یک هستند. بانوی بانوان بنی هاشم ((حکیمه)) دخت حضرت جواد علیه السلام و خواهر حضرت هادی علیه السلام و عمه حضرت عسکری که در زمره بزرگسالان به شمار رفت و سیده عصر بود، در خانه اش قرار داشت که پیام برادرزاده به وی رسید: ((عمه امشب که شب نیمه شعبان است، نزد ما افطار کن که خدای تبارک و تعالی حجتی را آشکار خواهد ساخت که حجت بر خلق و روی زمین باشد)). بانوی معظم، خانه خویش را ترک گفت و به خانه برادرزاده اش حضرت عسکری علیه السلام رهسپار گردید و پرسید: مادر این حجت خدا کیست؟ حضرت فرمود: ((نرگس)). حکیمه عرض کرد: خدا مرا فدای تو کند. من نشانی از بارداری در نرگس نمی بینم. حضرت فرمود: ((همین است که گفتم)). چون بانو نرگس هنگام ورود، از حکیمه استقبال کرده بود و کفش از پایش در آورده و روز به خیر گفته بود و حکیمه از او تشکر کرده و سپس شرفیاب حضور برادرزاده معظم گردیده بود. بانوی بانوان بنی هاشم حکیمه، نرگس را مخاطب قرار داده گفت: امشب تو پسری خواهی آورد که سرور دو جهان دنیا و آخرت خواهد بود. نرگس شرم کرد و از خجالت سر به زیر انداخت و سخنی نگفت. حکیمه، نماز شام را خواند، پس به خواندن نماز خفتن پرداخت. آن گاه افطار کرد و سپس در غرفه نرگس به بستر شد و خوابید. نیمه های شب از خواب بر خاست و نماز شب را بخواند. پس از فراغت، نظری به نرگس انداخت که هنوز در خواب بود و تازه ای در وی نیافت. و به خواندن اذکار و دعاهای شب پرداخت. نرگس از خواب بیدار شد و نماز شب را بخواند و دگر باره به خواب رفت. ساعتی نگذشت که حکیمه بر خاست و از غرفه بیرون شد تا بداند سپیده زده و

وقت نماز صبح داخل شده است . سپیده ای نمودار بود ولی هنوز وقت نماز صبح نرسیده بود . شب از نیمه گذاشته بود و به پایان می رسید و نرگس همچنان در خواب به سر می برد . در این وقت ، شکی در بارداری نرگس در دل برای حکیمه رخ می دهد که ناگاه بانگ برادرزاده را می شنود : ((عمه شتاب مکن آنچه گفتم نزدیک است و قطعی)) . بانو حکیمه می نشیند و به خواندن سوره سجده و سوره یاسین می پردازد . در این حال ، می بیند که بانو نرگس پریشان حال از خواب پرید . حکیمه به سوی او می دود و می گوید : نام خدا شامل حالت باشد . سپس می پرسد : چیزی در خود احساس می کنی ؟ نرگس می گوید : آری . حکیمه می گوید : ناراحت مباش ، سخن همان است که گفتم . آری در سپیده دم ، صبح سعادت می دمد و نوزاد مقدس قدم در این جهان می گذارد و سپس سر به سجده می نهد . حکیمه ، نوزاد مبارک را در بغل می گیرد و می بیند پاک و پاکیزه است . چون مهد علیا از خون نفاس پاکیزه بوده است . عمه ! فرزندم را بیاور ، حکیمه ، اطاعت می کند و نوزاد مقدس را نزد پدرش می برد . حضرت عسکری نور دیده را بر روی دو دست می خواباند؛ به طوری که چهره پسر در برابر چهره پدر قرار می گیرد و پاهای فرزند ، سینه پدر را نوازش می دهد . پدر ، زبان خود در دهان پسر می نهد تا نخستین غذای او ، غذای امامت باشد . پس از آن ، دست مبارک را بر دیدگان نوزاد و گوشها و مفاصلش می کشد . آن گاه می فرماید : ((پسرم سخن بگو)) نوزاد مقدس زبان می گشاید و چنین می گوید : ((اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله)) . سپس بر امیرالمؤمنین و یکایک امامان ، به نام ، درود می فرستد . نام پدر را که بر زبان می آورد ، خاموش می شود . سپس حضرت می فرماید : ((عمه ! پسرم را ببر و به مادرش بسپار تا دیدگانش روشن گردد)) . عمه اطاعت می کند . حضرت عسکری علیه السلام در سومین روز ولادت ، مولود مقدس را به خواص اصحاب نشان می دهد و می فرماید : ((این است امام بعد از من و خلیفه بر شما و اوست قائمی که گردنها در انتظارش دراز می شود و کشیده می گردد و زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت ؛ وقتی که از ظلم و جور پر شده باشد)) . هفتمین روز زایش نوزاد ، عمه بزرگوار ، مولود مقدس را به نزد پدر می برد . بار دگر پدر به پسر می فرماید : پسرم سخن بگو : نوزاد شهادتین را تکرار می کند . سپس این آیه را تلاوت می کند : (و نرید اءن نمں علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین) . (۲۷۸) حضرت عسکری علیه السلام عثمان بن سعید را احضار می کند و می فرماید : ((ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت ، میان بنی هاشم پخش کن و گوسفندی را نیز عقیقه کن)) . (۲۷۹) عثمان بن سعید ، اطاعت کرد . و از بزرگان علماست و شخصیتی منحصر به فرد بوده و سعادت شرفیابی حضور سه تن از امامان را داشته و نخستین نایب حضرت ولی عصر (روحی فداه) در زمان غیبت صغری بوده است . پس از مرگ او ، سه تن دیگر به این منصب مقدس و این مقام عالی رسیدند که دومین ، پسر عثمان ، محمد است که در صفحات بعدی از ایشان سخن می رود . غلام حضرت هادی چنین می گوید : هنگامی که مهدی ولادت یافت ، اهل خانه به یکدیگر بشارت دادند و هنگامی که به راه افتاد ، به من از سوی حضرت عسکری امر شد که برای مولای کوچکم در هر روز همراه گوشت ، استخوان قلمی که مغز دارد بخرم . (۲۸۰) اخبار غیب و معجزاتی چند در ولادت این نوزاد عظیم الشان از پسر و پدر دیده شده که به پاره ای از آنها اشاره می شود : آثار بارداری تا لحظات زاییدن در مهد علیا دیده نشد و قابله های جاسوس خلیفه پی نبردند کسی از بانوان حرم مقدس دارای این شرف است . خود بانو نرگس نیز ، اثری از حمل ، احساس نکرده بود . اخبار به حکیمه که به یقین در امشب (نیمه شعبان) صبح سعادت می دمد ، اخبار غیب بود . اطلاع حضرت عسکری علیه السلام از شکی که در دل عمه در نیمه شب راه یافت ، خبر غیبی بود . مهد علیا از خون نفاس پاک و پاکیزه بود . امر پدر به سخن گویی نوزاد و اصغای نوزاد و جاری کردن شهادتین بر زبان و فرستادن درود بر پدران بزرگوارش و شناخت آنها را یکان یکان و خاموش شدن ، هنگامی که به خودش نوبت رسید ، چندین معجزه از پدر و پسر بود . در روز هفتم این معجزه تکرار شد ، به اضافه تلاوت آیه ای از قرآن که با وجود مقدسش ربط داشت . حفظ قرآن و انتخاب آیه مناسب ، معجزه ای بزرگ از نوزاد بود . اخبار حضرت عسکری ، در روز سوم ولادت به خواص اصحاب که اوست امام قائم ، معجزه بود؛ چون هیچکس از زنده

ماندن نوزاد در آینده خبر ندارد. بانوی بانوان، جناب حکیمه چنین حکایت می کند: هنگامی که مهدی ولادت یافت، پدر بدو فرمود: ((فرزندم! به قدرت خدا سخن بگو)) نوزاد آغاز سخن کرده و گفت: ((اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم)). سپس این آیه را تا پایان تلاوت فرمود: ((و نرید اءن نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین)). (۲۸۱) سپس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد و بر امیرالمؤمنین و بر امامان صلی الله علیه و آله - یکایک را نام برد - تا به نام پدرش پایان داد. (۲۸۲) سخن گفتن اولیای خدا، هنگام نوزادی، از زمان حضرت مسیح شروع شد. قرآن چنین می گوید: ((مسیح، هنگامی که از مادر زاده شد و در گهواره نهاده شد، گفت: من بنده خدا هستم و خدا به من کتاب داده و مرا پیغمبر قرار داده ...)). (۲۸۳) این نماینده قدرت نامتناهی حضرت حق است که نوزادی را گویا سازد. پدر بزرگوارش این را می دانست. لذا گفت: به قدرت خدا سخن بگو و او گفت: قرآن می گوید: ما مسیح را مؤید به روح القدس ساختیم. آن وقت در گهواره به سخن آمد. خود را معرفی کرد و منصب مقدس را که به وی ارزانی شده بود، اعلام داشت. قرآن درباره یحیای پیغمبر نیز چنین می گوید: ((و آتیناه الحکم صبیا)). (۲۸۴) آن که قدرت بر خلق مسیح و یحیی و مهدی علیه السلام دارد، قدرت آن را دارد که آنها را در کودکی و نوزادی سنخگو و عارف و عالم و دانشور قرار دهد، و شایستگی آن را به آنها بدهد. در داستان مذکور چندین معجزه موجود است: ۱. دانش پدر که نوزادش می تواند سخن بگوید و از او می خواهد که سخن بگوید؛ ۲. سخن گفتن نوزاد؛ ۳. سخنش طلب شیر نبود، بیان بزرگترین حقیقت بود؛ ۴. آغاز سخنش به نام خدا بود؛ نشان دهنده خدانشناسی و معرفت کامل نوزاد؛ ۵. تلاوت آیه قرآن نشان دهنده حفظ قرآن هنگام ولادت؛ ۶. انتخاب آیه ای که با منصب مقدسش مناسب است؛ ۷. معرفت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکایک امامان، نشانه علم نامتناهی خدادادی است؛ ۸. مژده بر اقامه حکومت عدل جهانی؛ ۹. از خود نام نبردن در ضمن نامهای امامان. ولی آیه ای که تلاوت کرد، بدان وسیله خود را معرفی کرد. وقتی نصر خادم به گهواره نوزاد مقدس می نگرد، نوزاد بدو می گوید: ((مرا می شناسی؟)). نصر می گوید، آری. تو مولای من و پسر مولای من هستی. نوزاد می گوید: ((منظور من این نبود)). نصر می گوید: خودت بگو، منظورت چه بوده؟ نوزاد می گوید: ((من خاتم اوصیا هستم به وسیله من خدا بلاها را از اهل من و شیعیان من دفع می کند)). (۲۸۵) ((ابوجعفر رزخی)) می گوید: در شهر سامرا به جوانی در مسجد زیید برخورد کردم که می گفت: من هاشمی هستم، و سپس مرا به میهمانی به خانه اش برد. در آن جا کنیزکی را آواز داد و گفت: داستان میل سرمه دان را بر گو. کنیزک چنین گفت: نوزادی در خانه ما قدم گذارد که دردمند و بیمار زاییده شده بود. بانویم به من گفت: برو به خانه حضرت عسکری و به بانوی بانوان حکیمه بگو: چیزی به ما بده که از آن برای نوزادمان شفا گیریم. من اطاعت کردم و پیام بانو را خدمت جناب حکیمه عرضه داشتم. بانوی بانوان، میل سرمه دانی را که با آن در چشم نوزادی که دیروز برای حضرت عسکری آمده بود سرمه کشیده بودند، به من داد. من آن را گرفتم و به بانویم دادم. بانو با آن میل در چشم نوزاد بیمار سرمه کشید و نوزاد شفا یافت. آن میل نزد ما باقی ماند و از آن برای بیماران شفا می گرفتیم، تا گم شد. (۲۸۶)

در زیر سایه پدر

((احمدبن اسحاق)) شرفیاب حضور حضرت عسکری می شود و پرسشهایی می کند. از جمله می گوید: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله امام بعد از تو کیست، و خلیفه و جانشین تو چه کسی است؟ حضرت عسکری علیه السلام زود از جا بر می خیزد و به درون خانه می شود و پسر بجه سه ساله ای را بر دوش می آورد که چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشد و می فرماید: ((احمد! اگر نزد خدا و نزد حجت‌های خدا گرامی و محترم نبودی، این فرزند را به تو نشان نمی دادم. او همان رسول خداست و کینه اش کینه رسول خدا صلی الله علیه و آله. او زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده است)).

احمد عرض می کند: آیا دلالتی در کار است که قلب من بدان اطمینان حاصل کند. کودک به زبان عربی فصیح زبان می گشاید و می فرماید: ((من بقیة الله در زمین هستم؛ انتقام گیر از دشمنان خدا)). پس از این دلالت، در پی دلالتی دیگر مرو. احمد شاد می گردد و از خدمت حضرت عسکری علیه السلام مرخص می شود. (۲۸۷) ((یعقوب بن منقوش)) حضور حضرت عسکری شرفیاب می باشد و می پرسد: امام بعد از شما کیست؟ حضرتش می فرماید: ((این پرده را بردار))، یعقوب پرده را بر می دارد و کودکی می بیند که دارای چهره ای سپید و پیشانی روشن و چشمانی درخشانده، گونه راستش دارای خالی است و بر سر کاکلی دارد. کودک آمد و بر زانوی حضرت عسکری نشست. حضرتش فرمود: ((این است امام شما پس از من)). سپس کودک را فرمود: ((برو به درون تا وقتی که خدا بخواهد)). (۲۸۸) روزی، چهل تن از مسلمانان شرفیاب حضور حضرت عسکری علیه السلام بودند. حضرتش فرزند خود را به آنها نشان داد و فرمود: ((این است امام شما پس از من، و خلیفه و جانشین من برای شما. او را اطاعت کنید و پس از من میان شما شکافی پیدا نشود. مبادا در دین خود هلاک گردید. پس از امروز، او را نخواهید دید)). دیری نپایید که حضرتش پس از چند روز از دنیا رفت. (۲۸۹) وقتی که حضرت عسکری را اجل فرا رسید و در بستر مرگ آرامید، فرزندش مهدی، حضرتش را وضو داد و مسح سر و مسح پایش را کشید. آن گاه حضرت عسکری، فرزند را مخاطب ساخته چنین گفت: ((فرزند! به تو بشارت می دهم، تو صاحب الزمان هستی، تو مهدی هستی، تو حجت خدا بر روی زمین هستی، تو پسر من و وصی من هستی)). سپس فرمود: تو زاده رسول خدایی، تو خاتم اوصیاء و ائمه طاهرین هستی، رسول خدا، زادن تو را بشارت داده و نام تو و کینه تو را یاد کرده است. پدرم از پدرانش به من چنین فرمود. سپس حضرت عسکری در همان ساعت وفات یافت. (۲۹۰) ابراهیم نیشابوری به خدمت حضرت عسکری می رسد و پسری را نزد آن حضرت می بیند و می پرسد: این کیست؟ حضرت می فرماید: ((پسر من است و خلیفه و جانشین من پس از من است. دارای غیبتی است دراز: سپس ظاهر می شود پس از آن که زمین از ظلم و جور پر شده باشد و آن را از عدل و داد پر سازد)). (۲۹۱) حضرت عسکری در سال ۲۵۹ مادرش را فرمود که به حج مشرف شود و به مادر خبر داد که در سال ۲۶۰ چه خواهد شد. و فرزند بزرگوارش را خواست و اسم اعظم را به وی تعلیم داد و موارث انبیا و سلاح را به وی تسلیم کرد و او با والده پدرش در همان سال به مکه برای حج مشرف شدند.

کودک و معجزات

((کامل مدنی)) شرفیاب حضور حضرت عسکری می شود و در دل می گوید: بایستی از حضرتش بپرسم: چه معرفتی و چه گفتاری موجب دخول بهشت می گردد. در کنار دری می نشیند که پرده ای بر آن آویخته بوده. در این هنگام، بادی وزیدن می گیرد و پرده را بالا می زند. چشم کامل به کودکی چهار ساله می افتد که چهره اش مانند ماه می درخشد. کودک، کامل را به نام می خواند. لرزه سرپایش را فرا می گیرد و می گوید: لیبک یا سیدی. سپس کودک می فرماید: ((نزد ولی خدا و حجت حق و باب الله آمدی که پرسی: آیا به جز کسی که معرفتش مانند معرفت تو و گفتارش مانند گفتار تو باشد، به بهشت می رود؟)). کامل می گوید: آری یا سیدی، بهشتیان کیانند؟ فرمود: ((مردمی که در اثر دوستی علی به حق او سوگند می خورند؛ هر چند فضیلت و برتری علی را نمی دانند)). سپس خاموش شد. آن گاه فرمود: ((آمدی پرسی کسانی که قائل به تفویض هستند، درست می گویند؟ نه، دروغ می گویند، دلهای ما وعاء خواسته خداست؛ آنچه او بخواهد، ما می خواهیم. خدا خودش می گوید: ((و ما تشاؤون الا اذن یشاء الله (۲۹۲)).)). سپس پرده می افتد و کامل نمی تواند پرده را بالا بزند. ((احمد بن اسحاق)) به حضور حضرت عسکری شرفیاب می شود و خورجین هدایایی را که حامل آن بوده در برابر حضرتش بر زمین می گذارد. حضرت به کودکی که در آن جا بوده می فرماید: فرزندم! مهر این خورجین را بشکن و هدایای شیعیان و دوستان را

بنگر. کودک می گوید: ((آیا رواست که دست پاکی به سوی هدایای نجسی که حلال و حرام در آن آمیخته است، دراز شود؟!)). حضرت عسکری علیه السلام به ابن اسحاق رو کرده فرمود: ((آنچه در خورجین است خودت بیرون آور)). ابن اسحاق اطاعت می کند و نخستین کیسه زر را بیرون می آورد. کودک بزرگوار می گوید: این کیسه از آن فلاں، پسر فلاں است و در کدام محله قم سکونت دارد و محتوای ۶۲ دینار است و نقش دینارها را نیز می گوید و حلال آنها و حرامشان را روشن می سازد و سبب حرمت آنها را نیز می گوید. ابن اسحاق، سر کیسه را باز می کند و آن را می گشاید و می بیند که آنچه کودک عظیم الشان فرموده، مطابق واقع و سراسر درست بوده است. سپس کودک از چیزهای دگری که در خورجین بوده، خبر می دهد. ابن اسحاق آنها را بیرون می آورد و می بیند هر چه درباره آنها گفته یکایک صحیح است و مطابق واقع، سپس مسائلی را که یادداشت کرده، از حضرت عسکری می پرسد. کودک پیش از عرض مسائل، یکایک آنها را جواب می دهد. (۲۹۴) والی شر، تصمیم به قتل ((ابراهیم نیشابوری)) می گیرد. والی ((عمر و بن عوف)) نام داشت. ابراهیم مضطرب و پریشان خاطر می شود و خائف و ترسان، تصمیم به فرار می گیرد. نخست برای تودیع به خدمت حضرت عسکری علیه السلام شرفیاب می شود، در کنار حضرتش، پسری را می بیند که چهره نورانی اش مانند ماه شب چهارده می درخشد. نورانیت کودک چنان در ابراهیم اثر می گذارد که غم خود را فراموش می کند. لیکن کودک نورانی، پس از آن که او را به اسم نام می برد، به وی چنین خطاب می کند: ((فرار نکن، خدا شر او را از تو دور خواهد کرد)). بر تحیر ابراهیم افزوده می گردد؛ آن جمال و جلال! این کمال و این سخن! از حضرت عسکری می پرسد: یا سیدی یابن رسول الله علیه السلام! این پسر، کیست که از ضمیر من آگاه است؟! حضرت می فرماید: ((این، پسر من است و خلیفه من پس از من)). ابراهیم که از خدمت حضرت عسکری علیه السلام مرخص می شود، به عمویش بر می خورد. عمو بدو می گوید: خلیفه معتمد عباسی برادرش را فرستاده و به او دستور داده است که عمرو بن عوف را به قتل برساند. (۲۹۵) حضرت عسکری علیه السلام در سن ۲۸ سالگی بدرود حیات فرمود. مردم برای تشییع شرکت کردند؛ جنازه حاضر شد و آماده برای نماز گردید. جعفر، برادر آن حضرت، جلو آمد تا نماز بخواند و مردم در پشت سرش صف بستند که ناگاه کودکی از خانه بیرون آمد و بر جعفر خطاب کرده، فرمود: ((عمو! من از تو سزاوارترم که بر پدرم نماز بخوانم)). عظمت کودک و سخنش، طوری بود که جعفر نتوانست مقاومت کند و کسی که از او پشتیبانی کرد، بزودی کنار رفت. کودک عظیم الشان بر پدر نماز خواند و مردم، همگان، این سعادت نصیبشان گردید که برای نخستین بار و آخرین بار بدو اقتدا کنند و پشت سرش نماز بخوانند. در این نماز، نکته ای چند جلب توجه می کند. ۱. دانستن پیروان حق که حضرت عسکری علیه السلام را فرزندی است و اوست امام؛ چون نماز بر امام را بایستی امام بخواند؛ ۲. شجاعت و دلیری کودک چهار ساله که ماءموران انتظامی در مقام دستگیری و کشتن اویند و در میان تشییع کنندگان شرکت دارند و خانه و کاشانه حضرت عسکری علیه السلام را برای یافتن او بازرسی و جستجو کردند و از بارداری زنان نیز دست برد نداشتند و تفحص کردند؛ ۳. محفوظ ماندن کودک از خطر ماءموران انتظامی که برای دستگیری او آمده بودند. عظمت حضرتش چنان بود که احدی از آنان نتوانست دم بزند و حرکتی کند؛ با آن که حضرتش بتهنایی بدون محافظ، در پیش جنازه ایستاد و نماز خواند؛ ۴. دانستن کودکی چهار ساله که او برای نماز حضرت عسکری علیه السلام بر جعفر برادر آن حضرت اولویت دارد آن هم دو اولویت: ۱. نماز امام بر امام. ۲. نماز پسر بر پدر؛ ۵. دانستن احکام نماز بر میت برای کودکی که نزد کسی تعلیم نیافته و در عمرش در نماز میتی شرکت نکرده است؛ آن هم نمازی که تشییع کنندگان همگان بپذیرند و عموی رقیب و دشمن نتواند بر آن خرده بگیرد. ۶. از نظرها پنهان شدن کودک پس از انتهای نماز و ناتوانی ماءموران انتظامی از تعقیب و دستگیری او؛ با آن که به طور دقیق حضرتش را تحت نظر داشتند. ابوالادیان می گوید: حضرت عسکری که از دنیا رفت، کودکی از خانه بیرون شد و بر آن حضرت نماز خواند. سپس به خاک سپردندش. گرد هم نشسته بودیم و از مصیبت سخن می گفتیم. چند تن از مردم شهر قم رسیدند و بیت المال همراه داشتند و از وفات حضرت

عسکری علیه السّلام آگاه شدند؛ پرسیدند: خلیفه و جانشین آن حضرت کیست تا تسلیت گوئیم؟ کسی، جعفر، برادر آن حضرت را نشان داد. مسافران قم نزد جعفر شدند و تسلیت گفتند و امامتش را تهنیت دادند. سپس گفتند: همراه ما نامه هایی است و بیت المال؛ بفرمایید نامه ها از کیست و مقدار بیت المال چقدر است؟ جعفر از جا برخاست و گفت: از ما علم غیب می خواهند! مسافران قم متحیر و سرگردان شدند و در اندیشه فرو رفتند. در این هنگام، خادمی آمد و به آنها چنین خبر داد: نامه ها از فلاّن و بهمان است و همیانی همراه دارید که در آن هزار دینار زر هست و ده دینارش به روغن بادام کاج آلوده شده. آنان گفتند: آن که تو را فرستاده، امام است و سپس شرفیاب شدند. (۲۹۶)

سفرای کبار

سفرای کبار

حضرت صاحب الامر از هنگام ولادت در پس پرده غیبت قرار داشتند تا خاندان های شریف از گزند حکومت وقت در امان باشند و از شر تفتیش و جستجوی ماءموران نجات یابند و یا کمتر شود چون بر حکومت ثابت شده بود که حضرتش نابود کننده ظلم و جور و بر پا کننده عدل و داد خواهد بود و حکومت وقت خود را در خطر نابودی به دست این ودیعه بزرگ الهی می دید. درست نظیر جریان حضرت موسی علیه السّلام و فرعون، در تاریخ اسلام رخ داد، که فرعونیان صدها کودک شیرخوار را کشتند، شاید موسی باشد. ولی موفق نشدند به موسی دست یابند؛ چون خواست خدا تغییرپذیر نخواهد بود. از این نظیر، حمل حضرت ولی عصر نیز در میان بانوان و کنیزکان خاندان اهل بیت مجهول بود تا مادر و فرزند شناخته نشوند و پلیس مخفی وقت و زنان جاسوسه بدین راز پی نبرند. و شاید یکی از علل تعدد کنیزکان حضرت عسکری علیه السّلام نیز همین بوده است. حضرت ولی عصر در چند سال کوتاهی که در زیر سایه پدر بود، از بیگانگان مخفی بود و تنها دوستان نزدیک بر وجود عزیزش آگاهی داشتند، تا ثابت شود که حجت خدا همیشه باقی است و جاویدان و پاینده است. پس از وفات حضرت عسکری که امامت به حضرتش تفویض گردید و مورد احتیاج و نیاز پیروان حق گردید، غیبت صغری آغاز شد و کسانی بزرگ مرد، رابط میان آن حضرت و پیروان راه خدا بودند. آنها چهار تن بودند که هر یک پس از دگری به مقام مقدس سفارت کبری رسیدند و از طرف آن حضرت بدان مقام منصوب شدند. آنان چهار تن بودند و در زمانهای مختلف زندگی می کردند؛ ولی همگان یک سخن می گفتند و یک راه می رفتند و چهار مساوی با یک بود. سفارت ایشان از سوی بزرگترین حجت الهی بر خلق بود و حضرتش یکی بود و غیر از او کسی نبود؛ خدا نیز یکی است و دو نیست. این چهار تن، به لقب ((نایب خاص)) و یا ((وکیل مطلق)) حضرت صاحب الامر ملقب بودند و وسایطی شناخته شده میان حضرتش و مردم بودند. کسی که آرزوی شرفیابی داشت، به وسیله این بزرگ مردان اذن شرفیابی می گرفت و دور از چشم دگران بدین سعادت نایل می شد. اگر کسی مسائلی داشت و پرسشهایی برایش پیش آمده بود و نامه ای می خواست عرض کند و یا بدهکاری خود را به بیت المال تقدیم کند، به وسیله این نیک مردان مقصودش انجام می شد. حیات این مردان شریف، کلید سعادت و خوشبختی برای خلق بود که می توانستند از آن بهره گیرند و به سرچشمه سعادت برسند. اینان دادرس خلق بودند؛ فریادرس مستمندان بودند؛ سرچشمه دانش و بینش بودند که جویندگان علم و فضیلت به وسیله آنان سیراب می شدند. گشایشی بودند بر گرفتاران در روزگاری تلختر از زهر و تنگتر از سوراخ سوزن در اثر حکومت مطلقه ظلم و جور؛ آن هم به نام اسلام. پناهی بودند برای بی پناهان و چاره ای برای بیچارگان. از نظر اجتماعی نیز منزلی بسزا داشتند و در میان دوست و دشمن مکرم و معزز بودند. همگان به دیده عظمت و بزرگی و شرافت و فضیلت بدانها می نگریستند. از نظر دانش و فضل، نخستین مقام را داشتند و دانشورانی عالی قدر بودند و اساتید بزرگی در دانش و بینش به شمار می آمدند. طالبان علم و

دانش از آنها بهره می بردند . توقیعاتی که از آن مقام مقدس صادر می شد ، به وسیله این بزرگ مردان بود . حکومت وقت ، با قدرت مطلقه ای که داشت و در استبداد و خودکامگی فرو رفته بود ، نظر خوشی به آنان نداشت و در اندیشه گرفتن بهانه ای برای دستگیری و زندانی کردن آنها بلکه اعدام آنها بود ، ولی عقل و کفایت و شایستگی و کیاست این مغزهای بزرگ طوری بود که نتوانست از آنها خرده ای بگیرد و برگه ای به دست بیاورد تا خواسته خود را انجام دهد . زیرا که تمام فعالیت‌های آنها که در ارتباط با امام بود ، در زیر پرده انجام می شد و بیگانگان از آنها اطلاعی نداشتند . در کتابهای رجال و غیبت ، استادی برای این پاکیزگان و شیخی برای ایشان به نظر نرسید . از این رو دانسته می شود که آنها دانش و فضیلت را در مکتب وحی آموخته بودند و بلاواسطه از مقام مقدس امامت کسب فیض کرده و بدین مقام عالی از دانش و بینش و علم و تقوا رسیده اند .

نخستین سفیر

نخستین فرد ایشان جناب ابوعمرو عثمان بن سعید عمری است که از تاریخ ولادت و روز وفاتش اطلاعی در دست نیست . این مرد بزرگ ، ستاره درخشان علم و فضیلت و عقل و کیاست و بزرگواری بود؛ ماهی بود که از سه خورشید هدایت کسب نور کرده و به عالترین مرتبه دانش و بینش رسیده بود . در یازده سالگی به شرف خدمتگزاری حضرت هادی علیه السلام نایل شده بود و همچون خانه زادی در خدمت آن حضرت قرار داشت . پس از رحلت آن حضرت ، در خدمت حضرت عسکری علیه السلام شرفیاب بود و از این سعادت برخوردار . و پس از آن حضرت ، نزدیکترین کس به وجود مقدس حضرت صاحب الامر بود و به افتخار نیابت خاص و سفارت ویژه آن حضرت منصوب گردید . این مرد بزرگ به لقب ((سمان روغن فروش)) نیز ملقب بود؛ چون روغن فروشی رایشه ساخته بود تا حکومت وقت به قریب و منزلت و منصب او از سوی مقام مقدس امامت پنبرد . بدهکاران بیت المال ، بدهی خود را به خدمتش تقدیم می داشتند و او آن را در انبان روغن می نهاد و به حضور مقام مقدس امامت ارسال می داشت . ستایشهایی که از سوی مقام مقدس امامت درباره اش رسیده ، می رساند که یک فرد عادی می تواند به عالترین مرتبه انسانیت و به بالاترین درجه از دانش و بینش برسد و نظیر این ستایشها ، درباره غیر او و پسرش دیده نشده است . حضرت هادی علیه السلام درباره اش فرموده : ((عمری ، ثقه و محل اعتماد من است . راستگو و دیندار است . امین من و درستکار و راستگفتار است ؛ آنچه بگوید از من گفته و آنچه به شما ابلاغ می کند ، از من ابلاغ می کند)). (۲۹۷) این کلام را حضرت هادی در وقتی درباره این مرد بزرگ صادر فرموده که عمرش از بیست و اندی سال تجاوز نکرده و افتخار جوانان است . دانشمندی عالی مقام به نام ((احمد بن اسحاق)) به حضور حضرت هادی علیه السلام شرفیاب می شود و عرض می کند : مولای من ! از حضور حضرتت دورم و کمتر می توانم به خدمت برسم ؛ پس از که طلب دانش کنم و سخن چه کسی را بپذیرم و قول که را قبول کنم و امر که را اطاعت کنم ؟ حضرتش فرمود : ((عمری ، ثقه است و امین ؛ آنچه می گوید از من می گوید و آنچه به شما می رساند از من می رساند)). (۲۹۸) نظیر این کلمات و توثیقات از حضرت عسکری علیه السلام نیز درباره جناب عمری صادر شده است . حضرتش در توقیعی که برای ((اسحاق بن اسماعیل)) صادر کرده ، چنین فرموده است : ((از این شهر خارج مشو تا عمری را ببینی که خدا از او راضی است و من از او راضی هستم . او را ببین و سلام کن و او را بشناس ، و او هم تو را بشناسد . او پاکیزه است و امین ، درستکار و عقیف و پاکدامن است . به ما نزدیک است . راه او ، راه خداست . آنچه از بیت المال از گوشه و کنار می رسد و برای او فرستاده می شود ، به دست او می رسد و او به ما می رساند و الحمدلله کثیرا)). (۲۹۹) در وقت دیگر ، حضرت عسکری درباره اش فرموده است : ((عمری ثقه است و محل اطمینان من در حیات من و در ممات من)). (۳۰۰) از این کلام معجز نظام ، استفاده می شود که جناب عمری در سخن خطا نداشته ، حقگو و حقیقت گو بوده و این سخن مانند کارت سفیدی است که از آن حضرت برای او صادر شده است . از کلمه ((در ممات من)) نیز استفاده می شود که حضرتش می دانسته که جناب عمری پس از وفات آن حضرت نیز حیات

دارد و به زندگی ادامه می دهد و در اثر وفات آن حضرت ، منصبش تغییر نمی کند . ((احمد بن اسحاق)) دانشور عالی قدر قم ، پس از وفات حضرت هادی علیه السلام به خدمت حضرت عسکری علیه السلام شرفیاب می شود و خواسته خود را عرضه می دارد و آنچه که به پدر بزرگوار عرض کرده بود ، به پسر بزرگوار و قائم مقام پدر نیز عرض می کند و تقاضای خود را تکرار می کند . حضرت عسکری بدو می فرماید : ((عمری ، ثقه پدرم و امین پدرم بوده و ثقه من و امین من است . در حیات من ، آنچه برای شما می گوید ، از من می گوید و در ممات من آنچه بگوید از من می گوید و آنچه به شما ابلاغ می کند از من ابلاغ می کند)).

(۳۰۱) مقام مقدس جناب عمری به جایی رسید که حضرت هادی و حضرت عسکری علیه السلام ، این دو امام عظیم الشان ، او را واجب الطاعه و فرمانفرمای جمیع شیعه قرار دادند و پیروان حق را مأمور به اطاعتش گردانید ، چنانچه درباره اش فرمودند : ((سخن او را گوش کنید ، اطاعتش کنید؛ چون ثقه است و امین)). حضرتش در جای دیگر اعلام فرمود : ((همگان بدانید ، عثمان بن سعید عمری ، وکیل و نماینده و سفیر من است و پسرش محمد بن عثمان ، وکیل و نماینده و سفیر فرزند من مهدی علیه السلام است)). وقتی دیگر گروهی از ارادتمندان حضرت عسکری علیه السلام در حضور حضرتش شرفیاب بودند و شماره ایشان به چهل تن می رسید . اینان می خواستند از حجت خدا بر خلق ، پس از آن حضرت بپرسند؛ چون فرزندی برای حضرتش سراغ نداشتند . جناب عمری که حضور داشت ، خواست مقصود آنها را بیان دارد؛ از جا برخاست و عرض کرد : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله ! می خواستم از شما چیزی بپرسم که شما در این پرسش از من آگاهتر هستید . حضرت فرمود : ((بنشین)) و پرسش او گفته نشد . آن گاه ، حضرتش فرمود : ((کسی بیرون نرود و همگان حضور داشته باشند)). سپس فرمود : ((آمده اید از من بپرسید که حجت خدا بر خلق ، پس از من کیست ؟)). همگان گفتند : آری . در این هنگام ، بزرگوار پسری از در درآمد که چهره درخشنده اش گویا پاره ای از ماه بود و از هر کس به حضرت عسکری علیه السلام شبیه تر و مانندتر بود . پس آن گاه حضرت عسکری علیه السلام فرمود : ((این است امام شما و حجت خدا بر خلق ، پس از من ؛ اوست خلیفه من برای شما ، پس از من . او را اطاعت کنید و یک کلام باشید و پراکنده نگردید؛ مبدا هلاکت در دین یابید . ولی از این پس شما او را نخواهید دید تا وقتی که عمری دراز یابد . شما از عمری آنچه می شنوید بپذیرید ، سخنش را قبول کنید؛ او نماینده امام شماست و اختیار در کف اوست))

(۳۰۲) تنی چند از ارادتمندان حضرت عسکری علیه السلام شرفیاب حضور حضرتش بودند . در این هنگام ، خادم شرفیاب شد و عرض کرد : گروهی ژولیده مو و گردآلوده از سفر رسیده ، بر در خانه هستند . حضرت فرمود : ((اینان از شیعیان یمنی ما هستند . برو عثمان سعید عمری را خبر کن و بیاور)). خادم ، اطاعت کرد و جناب عمری شرفیاب شد . حضرتش بدو فرمود : ((تو نماینده من هستی ، ثقه نزد من هستی ، امین در مال خدا هستی ؛ برو نزد این یمنی ها و آنچه از بیت المال آورده اند بگیر)). جناب عمری اطاعت کرد و مرخص شد . حاضران ، خدمت آن حضرت عرض کردند : ما عمری را از بهترین شیعیان شما می دانستیم . از این فرمایشی که درباره اش فرمودید : که وکیل شما و ثقه نزد شماست ، مقام و منزلت او نزد ما افزوده گشت . حضرت فرمود : ((گواه باشید که عمری وکیل من است و پسرش محمد ، وکیل پسر من ، مهدی شماست)). (۳۰۳) جناب عمری می رود و بیت المال را از یمنیان می ستاند؛ به هر جایی که بایستی برساند ، می رساند و به هر کسی باید بدهد می دهد و یمنیان شرفیاب می شوند و از فیض سعادت حضرت عسکری علیه السلام برخوردار می گردند . جناب عمری پس از حضرت عسکری زنده مانده و نیابت خاصه حضرت ((بقیه الله)) را دارا بوده است . سخن حضرت عسکری علیه السلام که فرمود : ((از این پس او را نخواهید دید)) ، شاید اشاره به غیبت آن حضرت و این سخن ((تا وقتی که عمری دراز یابد)) ، اشاره به ظهور آن حضرت باشد . و هر دو از اخبار غیبی آمده است که از آن مقام مقدس صادر شده است . ((محمد ، پسر ابراهیم مهزیار اهوازی)) چنین می گوید : هنگامی که مرگ پدرم فرا رسید ، بیت المال را که نزد او بود به من داد و نشانه ای داد که جز خدا کسی از آگاه نبود و به من گفت : این مال را بگیر و به کسی که این نشانه را گفت بده . من از اهواز به بغداد رفتم و در کاروانسرای منزل گزیدم . مردی در غرفه مرا کوفت

برایش گشودم . داخل شد و نشست و گفت : من ((عثمان بن سعید عمری)) هستم . بیت المال که نزد توست و آورده ای ، بده ، و آن نشانه را که هیچ کس نمی دانست ، داد و مقدار مال را هم گفت . من به او دادم و امانت را به امین آن رسانیدم . (۳۰۴) ((ناصر الدوله حمدانی)) به نام حسین به حکمرانی شهر قم تعیین می شود و سپاهی از سوی خلیفه در اختیارش قرار می گیرد تا شورش قمیان را سرکوب کند و آنها را به اطاعت در آورد . چون قمیان از ایرانیان اصیل بودند ، با ماءموران خلیفه سر سازگاری نداشتند و پیوسته با خلیفه وقت در حال جنگ و ستیز بودند . حسین ، سپاه را بر می دارد و به سوی شهر قم راهی می شود . در راه ، قصد شکار می کند و در تعقیب شکار از سپاهیان دور می شود تا به رودی می رسد که هر چه به سیر ادامه می دهد ، رود پهنتر می شود . در این هنگام با شهسواری روبرو می شود که بر اسب سیاهرنگی سوار بود که خالهای سپید داشت و عمامه ای از خز سبز بر سر نهاده بود و سر و گردنش را پوشانیده بود و تنها دیدگان درخشانده اش پیدا بود و موزه های قرمز رنگی به پا کرده بود . شهسوار بزرگ اسلام ، ناصرالدوله را به نام حسین خطاب می کند و می فرماید : ((چرا از ناحیه انتقاد می کنی و چرا خمس مالت را به اصحاب من نمی دهی ؟)) . ناصرالدوله که مردی رشید و قوی بود ، از شنیدن این خطاب بر خود می لرزد عرض می کند : یا سیدی ! آنچه فرمایی اطاعت می کنم . سپس حضرتش می فرماید : ((به جایی که می روی ، دچار مشکلی نخواهی شد . براحتی و آسایش داخل قم خواهی شد و بهره ای بسیار خواهی برد و بایستی خمس مالت را به مستحقش پردازی)) . حسین ، عرض می کند : به چشم ، اطاعت می کنم و می شنود که حضرتش می فرماید : ((برو که کامیابی و موفقیت در انتظار توست)) . دیگر حضرتش را نمی بیند و آنچه می جوید نمی یابد تا نزد سپاهیان بر می گردد و این دیدار را فراموش می کند . ناصرالدوله ، با سپاه به سوی شهر قم حرکت می کند و آماده جنگ است . هنگامی که نزدیک شهر می رسد و قمیان از آمدنش آگاه می شوند ، به استقبالش می آیند و دوستی اظهار می دارند . ناصرالدوله ، تعجب کرده به کاوش می پردازد . قمیان می گویند : با دگران ستیزه می کردیم ؛ چون بر خلاف ما بودند ، ولی میان ما و تو خلافتی نیست . به شهر داخل شو و به کار پرداز . ناصرالدوله ، داخل قم می شود و حکومت را در دست می گیرد و به امارت می پردازد . و بیش از آنچه در انتظارش بوده ، سود بسیاری می برد . هنگامی که معزول می شود و به بغداد باز می گردد و کسان به دیدنش می آیند ، جناب عمری نیز از او دیدن می کند . پس از دخول در مجلس ، بالا دست همه می نشیند و خود ناصرالدوله را زیر دستش قرار می دهد که از این کارش ، میزبان ناراحت شده و خشمگین می گردد . جناب عمری ، نشست خود را در این دیدن ، طول می دهد ، به طوری که همگان می روند و او تنها می ماند و ناصرالدوله از این کار نیز ناراحت می شود . در این هنگام که ناصرالدوله تنها بود ، جناب عمری به وی می گوید : میان من و تو رازی است نهانی که آشکارش می سازم . حسین می گوید : از آن پرده بردار . جناب عمری می گوید : صاحب اسب سیاه خالدار می فرماید : ((ما به آنچه وعده داده بودیم ، عمل کردیم ، تو هم به وعده خود عمل کن)) . ناصرالدوله ، خاطره چندین ساله گذشته به یادش می آید و بر خود می لرزد و عرض می کند : اطاعت می کنم . از جای بر می خیزد و جناب عمری را به غرفه اموال می برد و صندوق های زر و سیم را در اختیار جناب عمری می گذارد و می گوید : آنچه حق بیت المال است ، بردار . جناب عمری ، یکایک صندوقهای زر و سیم را تخمیس می کند و خمس آنها را بر می دارد و اندوخته ای را که حسین فراموشش کرده بود ، به یادش می آورد و حسین آن را نیز در اختیار جناب عمری می گذارد . آن جناب ، خمس آن را نیز بر می دارد و می رود . ((احمد دینوری)) عازم سفر حج می شود و مقداری از بیت المال را که نیکوکاران به وی به امانت داده بودند ، همراه بر می دارد تا به صاحبش برساند . هنگامی که احمد به شهر سامره می رسد ، بدون سابقه قبلی ، کسی نامه ای به او می دهد که مشتمل بر رسید بیت المال و تفصیل آن بوده است ، بدین قرار : مجموع آن که در کیسه های متعدد قرار دارد ، شانزده هزار دینار است و از فرستنده هر کیسه و مقدار موجود در آن ، خبر داده شده بود . و نیز جامه هایی را که آورده بود ، نامیده شده بود . سپس امر شده بود : ((به هر کس که جناب شیخ عمری فرمود ، آنها را پرداز)) . اضافه بر این ، در نامه ، از چیزهایی خبر داده شده بود که جز خدا کسی از

آنها خبر نداشت . احمد ، اطاعت را پیشه می سازد و امر حضرتش را امتثال می کند . (۳۰۵) حضرت عسکری به جماعتی از شیعیان فرمود : ((شهادت بدهید که عثمان بن سعید عمری ، وکیل من است و پسرش محمد ، وکیل فرزندم مهدی است)) . (۳۰۶) ((از عثمان بن سعید بپذیرید ، هر چه به شما گفت و امرش را اطاعت کنید . او خلیفه امام شماست)) . (۳۰۷)

دومین سفیر

دومین سفیر

دومین سفیر کبیر حضرت صاحب الامر ، جناب ((ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری)) است که از هر جهت قائم مقام پدر گردید ، بلکه در زمان پدر نیز از این منصب مقدس برخوردار بود . وی دانشمند بزرگی است که از دو دریای علم و دانش حضرت عسکری علیه السلام و حضرت صاحب الامر ، بلاواسطه کسب فیض کرده و بهره ور گردید و از حضرت هادی علیه السلام نیز به وسیله پدر بزرگوارش ، کسب دانش و بینش نموده است . جناب ابوجعفر ، در علم و تقوا و فضیلت به مقام رسید که در زمان حیات پدرش به مقام مقدس مرجعیت از سوی حضرت عسکری منصوب شد و پنجاه سال راهنمای اهل حق بود . وفاتش در ماه جمادی دوم سال ۳۰۵ هجری قمری در بغداد رخ داد .

توقیع تسلیت

هنگامی که جناب عمری وفات یافت ، توقیعی مشتمل بر تسلیت از طرف حضرت صاحب الامر برای پسرش جناب ابوجعفر صادر گردید که بخشی از آن چنین بود : ((انا لله و انا الیه راجعون . ما در برابر خواست حضرتش تسلیم بوده و هستیم و رضا به قضایش داشته و داریم . پدرت ، سعادتمند زیست و ستوده از دنیا رفت . خدایش رحمت کند و با دوستانش محشورش گرداناد . پدرت ، پیوسته در کار دوستان خدا کوشا بود و در آنچه که موجب قرب و نزدیکی به خدا بود ، ساعی . خدا رویش را سپید گرداند و از لغزشهای او بگذرد)). در بخش دیگر از توقیع ، چنین آمده بود : ((خدا پاداش تو را در این غم بسیار گرداند و نیکو فراموشی دهد . غمزه گشتی و ما نیز غمزه شدیم . فراقش ، ما و تو را به وحشت انداخت . خدا او را در جایی که هست ، خشنود کند و مسرور سازد . از کمال سعادت آن مرد ، داشتن فرزندی مانند توست که جای او را پس از او بگیرد و قائم مقام او شود و برایش رحمت فرستد . و من می گویم : حمد خدای را که مردم خوشدلند که تو در جای او قرار داری و به آنچه که خدای عز و جل به تو داده و در تو نهاده است . خدا تو را یاری کند و نیرومند سازد و زیر بازویت را بگیرد و برای تو سرپرست و نگهبان باشد و شبان و کارگشایت گردد)). (۳۰۸)

فرمان سفارت

پس از وفات جناب عمری ، توقیعی برای ((محمد پسر ابراهیم مهزیار)) رسید ، و آن مشتمل بود بر فرمان سفارت کبرای جناب ابوجعفر محمد بن عثمان . اینک نص آن : ((پس از ابوعمر ، پسرش جای اوست . خدای نگهدارش باشد او در زمان پدر ، همیشه مورد اعتماد ما بود . خدا از او راضی باشد و خشنودش سازد و رو سپیدش گرداند . او نزد ما جانشین پدر است و قائم مقام او خواهد بود . به امر ما امر می کند و به گفته ما عمل می کند . خدا دوستش بدارد . تو به فرمان او باش و بدان که روش ما با او چنین است)) . (۳۰۹) ((عبدالله بن جعفر حمیری)) می گوید : عمری که وفات یافت ، به همان خطی که در زمان او برای ما می رسید ، توقیعی رسید که فرزندش ابوجعفر ، قائم مقام او گردیده است . (۳۱۰) و نیز در توقیعی که برای ((اسحاق بن یعقوب))

صادر شد ، چنین آمد : ((محمد بن عثمان ، که خدایش از او و پدرش راضی باشد ، ثقه و مورد اعتماد من است و نامه او نامه من است)) . (۳۱۱) عالم بزرگ و افتخار جهان اسلام شیخ طوسی (قده) چنین می گوید : مشایخ و بزرگان شیعه ، همگان بر این عقیده هستند که ((عثمان بن سعید)) و پسرش ((محمد بن عثمان)) هر دو عادل بوده اند . و پدر که وفات کرد ، پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان ، پدر را غسل داد و آنچه در کفن و دفنش بایسته و شایسته بود ، انجام داد . عموم شیعه او را عادل و ثقه و امین می دانستند ، چون از نصیبی که از حضرت عسکری علیه السلام درباره ثقه بودنش و امانتش صادر شده بود ، آگاه بودند . حضرت عسکری ، همگان را فرمودند که در احکام شرعیه به او و به پدرش رجوع کنید . پس از مرگ عثمان ، در عدالت محمد اختلافی نبود و به امانت و درستی او شک و ریبی راه نیافت ، توقیعاتی که از حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان او صادر می شد ، به همان خطی بود که در زمان پدرش صادر می شد . شیعه در زمان او بجز او کسی را مرجع و ملجاء نمی دانستند ، چون معجزات آن حضرت به دست او ظاهر می شد و بر بصیرت شیعه می افزود . (۳۱۲) جناب ابوجعفر ، دارای کتاب و تالیفاتی بوده و بهره هایی که از حضرت عسکری علیه السلام و از حضرت صاحب الامر علیه السلام برده ، آنها را نوشته به ضمیمه آنچه از پدرش عثمان تعلیم گرفته بود بر آنها افزوده و این کتابها پس از وفاتش در اختیار جناب ((حسین بن روح)) قرار گرفته بود . (۳۱۳)

قبرش را به دست خود ساخت

((علی دلال قمی)) می گوید : روزی به خدمت جناب ابوجعفر شرفیاب شدم . دیدم در جلو رویش چادر سبز رنگی پهن گردیده است . روی چادر ، نقش هایی است چنانچه آیاتی از قرآن و نامه های ائمه اثنا عشر علیه السلام در حواشی آن نوشته شده است . پرسیدم : این چادر سبز رنگ چیست ؟ آن جناب چنین گفت : این برای قبر من است که مرا در آن می گذارند . من هر روز در قبرم می روم و بخشی از قرآن را در آن می خوانم و بیرون می آیم . سپس آن جناب دست مرا گرفت و قبرش را که در خانه اش بود ، به من نشان داد . آن گاه گفت : من در روز فلان و در ماه فلان و در سال فلان به سوی خدا می روم و مرا در این قبر دفن می کنند و این چادر را همراه خود می برم . علی می گوید : من روز و ماه و سال را یادداشت کردم و دیدم که جناب ابوجعفر در آن روز و در آن ماه و در آن سال وفات کرد و در همان قبر دفن گردید . (۳۱۴) جناب ابوجعفر ، در نخستین روز جمادی الاولی سال ۳۰۵ قمری از دنیا رفت . ((ابوالحسن اسدی)) می گوید : توقیعی به وسیله جناب ابوجعفر محمد بن عثمان عمری برای من صادر شد که سؤالی نکرده بودم و آن چنین بود : ((بسم الله الرحمن الرحيم . لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين علی من استحل مالنا درهما .)) به خاطر رسید که این حکم درباره کسی است که بیت المال را حلال بداند ، نه کسی که آن را حلال نداند ، ولی بخورد و این حکم اختصاص به حضرت صاحب الامر ندارد . دگرباره که به توقیع نظر کردم ، دیدم چنین نوشته است : ((بسم الله الرحمن الرحيم . لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين علی من اكل من مالنا درهما حراما .)) ((ابوالحسن نوبختی)) بیت المال را از قم و اطراف آن به بغداد آورد تا به جناب ابوجعفر تقدیم دارد و بدین کار موفق شد . وقتی که همه را تسلیم کرد ، جناب ابوجعفر به وی گفت : هنوز چیزی باقی مانده است . ابوالحسن انکار کرده گفت : هر چه بود تسلیم کردم . ابوجعفر ، دگر باره گفت : هنوز چیزی مانده است آنچه به تو داده اند به یاد آور و بگرد و جستجو کن ، پیدا می کنی . ابوالحسن می اندیشد و جستجو می کند و چیزی نمی یابد و می گوید : فکر کردم و گشتم و چیزی نیافتم . ابوجعفر می گوید : دو جامعه سردانی که پسر فلان به تو داده بود ، چه شد ؟ ابوالحسن به یادش می آید و می گوید : به خدا سوگند ، فراموششان کرده بودم ، ولی نمی دانم کجا گذارده ام . ابوجعفر می گوید : برو نزد پنبه فروش ، مردی که دو عدل پنبه به وی داده بودی . عدلی را که این سخن بر آن نوشته است ، باز کن ، دو جامعه در آن قرار دارد . ابوالحسن ، تعجب می کند و می رود نزد پنبه فروش و آن عدل پنبه را باز می کند و آن دو جامعه را که لابلای پنبه ها جا شده بود ، پیدا می کند و می آورد و به جناب ابوجعفر تسلیم می کند و می گوید :

فراموششان کرده بودم ، بارها را که بستم ، اینها بیرون مانده بود . من در میان عدل پنبه جاشان دادم ، تا محفوظ بمانند . (۳۱۵)
 ((خضر بن محمد)) بدهکاری خود را به بیت المال ارسال می دارد و برای شفای بیماری خود تقاضای دعا می کند و از حکم پوشیدن جامه ای از کرک ، پرسش می کند . هنگامی که قاصد او خدمت جناب ابوجعفر می رسد ، آن جناب ، نامه ای را بیرون می آورد و به قاصد می دهد . نامه چنین بود : ((بسم الله الرحمن الرحيم . دعا برای شفای بیماری ات خواستی ، خدا شفایت دهد و آفتها را از تو دور کند و تبهای پی در پی را از تو بزدايد و تندرست گرداند)). جواب پرسش او از حکم لباس کرک نیز داده شده بود . (۳۱۶)

سفیر سوم

سفیر سوم

((ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی)) سومین سفیر کبیر حضرت صاحب الامر است که پس از وفات جناب ابوجعفر ، بدین منصب مقدس نائل گردید . هنگامی که جناب ابوجعفر را مرگ فرا رسید ، فرمود : به من امر شده است که به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کن و او را قائم مقام معرفی کن . و این فرمان را قبل از وفاتش نیز ، ابلاغ کرده بود : چنانچه روزی عده ای از بزرگان شیعه نزد جناب ابوجعفر شرفیاب بودند . آن جناب به آنها چنین فرمود : اگر مرگ من فرا رسید نیابت خاصه و سفارت کبری ، با ابوالقاسم حسین بن روح است . از مقام مقدس حضرت صاحب الامر به من فرمان صادر شده که ((او را جانشین خود معرفی کن . همگان به او رجوع کنید و در احتیاجات خود به او اعتماد کنید ، او وکیل است و ثقه است و امین)) . (۳۱۷) بانو ((ام کلثوم)) دختر جناب ((ابوجعفر محمد بن عثمان)) چنین می گوید : ابوالقاسم حسین بن روح ، سالیان درازی وکیل پدرم بود و از نزدیکان بسیار نزدیک او به شمار می رفت . پدرم ، اسرار خانوادگی خود را بدو می گفت و ماهیانه سی دینار به وی می داد . البته از بزرگان و وزرای شیعه از قبیل آل فرات نیز ، به وی کمک می شد . چون نزد همگان محبوب و محترم بود و در میان نفوس شیعه ، شخصیتی مجلل و معزز داشت زیرا که همگان می دانستند که میان او و پدرم رابطه ای مخصوص برقرار است و پدرم او را نزد شیعه توثیق کرده و فضیلت و تقوایش را بیان داشته بود . حسین ، آگاه بر اسرار بود . از این رو ، زمینه برای جانشینی او به جای پدرم فراهم شده بود ، تا زمانی که پدرم وصیت کرد و فرمان حضرت صاحب الامر را به سفارت او اعلام داشت . دیگر درباره او اختلافی رخ نداد و کسی در منصب او شک نبرد ، مگر کسانی که از حسن سابقه او و روابط خصوصی او با پدرم آگاهی نداشتند ، و با این حال هیچ شیعه ای در منصب او شک نکرد .

روش حسین بن روح

این مرد بزرگ ، قطع نظر از مقام تقوا و فضیلت و دانش و بینش ، خردمندی برجسته ، به شمار می رفت و از عاملترین مردم عصر خود بود و موافق و مخالف به این سخن اذعان داشتند و در رفتار خود تقیه را به کار می برد . از این رو ، نزد خلیفه عباسی به نام ((مقتدر)) ، مکانتی بسزا داشت و عموم عامه او را بزرگ می شمردند . روزی آن جناب در خانه ((ابن یسار)) حضور داشت و شرکت او در این مجالس از نظر تقیه و پرده پوشی بود ، تا دگران به مقام او پی نبرند . در این هنگام ، میان دو تن از حاضران مجلس مناظره ای رخ داد . یکی می گفت : افضل مردم ، پس از رسول خدا ، ابوبکر بود . پس از او عمرو پس از او عثمان . دیگری می گفت : علی از عمر افضل بود . و گفتگو میان آن دو به طول انجامید . در این هنگام ، جناب نوبختی به سخن آمد و چنین گفت : آنچه صحابه بر آن اجتماع کرده اند ، تقدیم صدیق است و پس از او فاروق و پس از او عثمان ذوالنورین و سپس

علی وصی است و اصحاب حدیث نیز بر این سخن می باشند و این صحیح نزد ماست . حاضرانی که در مجلس حضور داشتند و با این نظریه مخالف بودند ، در تعجب فرو رفتند . ولی عامه که موافق این نظریه بودند ، جناب نوبختی را بالای سر خود قرار دادند و در حقش دعا کردند و بر کسانی که جناب نوبختی را رافضی می خواندند ، طعن زدند . نکته ای که در سخن این مرد بزرگ نهفته است و به کار برده شده ، حقیقت را روشن می سازد و آن وصف حضرت علی است به وصی ، در حالی که هیچ یک از آن سه تن را به این صفت ، موصوف نکرد . (۳۱۸) جناب نوبختی ، در بانی داشت که معاویه را سب و لعن می کرد . دربان را بیرون کرد و از خدمتش دور ساخت . جنابش همزیستی را برگزیده بود و این روش او تا پایان عمر بود . ((همروی)) از متکلمان اهل سنت بود . روزی از جناب نوبختی پرسید : دختران رسول خدا چند تن بودند ؟ آن جناب گفت : چهار . پرسید : کدامشان افضل و برتر بود ؟ فرمود : فاطمه . پرسید : چرا فاطمه افضل شد با آن که از همه کوچکتر بود و کمتر با رسول خدا صلی الله علیه و آله زیست ؟ فرمود : به دو جهت بود که خدایش به وی عطا کرده بود که دگران از آن دو محروم بودند . ۱ . از رسول خدا صلی الله علیه و آله ارث برد و دگران از آن حضرت ارث نبردند . ۲ . نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله از فاطمه باقی ماند و از دگران نسلی نماند . (۳۱۹) نویسنده ، سومین را اضافه می کند و آن این است : فاطمه دختر رسول خدا بود و پس از بعثت به جهان قدم گذارد . و آنها دختران محمد بودند؛ چون ولادتشان پیش از بعثت بود . ((ابوالحسن ایادی)) از جناب شیخ پرسید ؟ چرا ازدواج موقت با دوشیزگان مکروه شده ؟ پاسخ آن جناب چنین بود : حیا از ایمان است و کسی که می خواهد با دوشیزه ای ازدواج کند ، بایستی با وی سخن بگوید و از شرایط او آگاه شود و او به شرایط این پی برد و پاسخ دادنش در حال دوشیزگی ، او را از حیا خارج می سازد و ایمانش را متزلزل می گرداند . پرسید : اگر چنین کرد ، آیا آن مرد زانی است ؟ فرمود : نه . (۳۲۰) ((شلمغانی)) که از بزرگان عصر بود و انتظار داشت که پس از جناب ابوجعفر جانشین او گردد . چون بدین مقام مقدس نرسید ، بر جناب نوبختی حسد برد و منکر منصب او گردید و باطن خود را بروز داد و کارهایی ناشایسته و رفتارهای ناپسند از او صادر شد . کارش در خلافتکاری به جایی رسید که لعن او از مقام عالی حضرت صاحب الامر علیه السلام صادر گردید و نابکاری او روشن شد . شیعیان از جناب نوبختی پرسیدند : با کتابهای شلمغانی چه کنیم که خانه های ما از آنها پر است ؟ ! جناب شیخ چنین پاسخ داد : من درباره کتاب او چیزی می گویم که حضرت عسکری درباره کتابهای بنی فضاال فرموده و آن این است : ((آنچه حدیث کرده اند بگیرد ولی آنچه از خود ایشان است ، بگذارید)). (۳۲۱) این مرد بزرگ ، ایرانی و از دودمان نوبخت است و افتخار ایرانیان بوده و خواهد بود . خاندان نوبخت از خاندانهای اصیل و بزرگوار ایرانی و اهل حق بوده اند . دانشمندانی از میان ایشان برخاسته که چراغ هدایت به شمار می رفتند . جناب حسین بن روح یکی از آنهاست که فخر خاندان خود است . در مدت ۲۱ سال که در این منصب عالی برقرار بود ، جز نیکی و فضیلت از او چیزی مشاهده نشد ، بلکه کرامات و خارق عاداتی از جنابش دیده شد که نشان می داد ، از عالیتین مقام دانش و بینش برخوردار است . بانویی در بغداد در جستجو بود و می پرسید : وکیل حضرت صاحب الامر کیست ؟ گفته شد : جناب حسین بن روح وکیل آن حضرت است . این بانو ، شرفیاب خدمت جناب نوبختی گردید و گفت : بگو همراه من چیست ؟ جناب نوبختی فرمود : آنچه آورده ای ببر و در دجله بینداز و بیا ، تا من بگویم همراه تو چیست . بانو رفت و آنچه همراه داشت ، در دجله انداخت و برگشت و به خدمت جناب شیخ رسید . جناب شیخ به کنیزکی که در خدمتش بود ، رو کرده گفت : برو بخچه را بیاور . کنیزک اطاعت کرده رفت و بخچه را آورد . جناب نوبختی فرمود : این بود بخچه ای که همراه داشتی و بردی در دجله انداختی ، حال من بگویم در میان آن چیست یا خودت می گویی ؟ بانو گفت : شما بگویید . شیخ گفت : یک جفت دست بند زر و انگویی بزرگ و گوهرنشان ، و دو انگوی کوچک مرصع به جواهر و دو انگشتی که نگین یکی فیروزه است و نگین دیگری عقیق . سپس بخچه را گشود و آنچه در آن بود و خبر داده بود ، نشان داد و گفت : اینها بود آنچه آورده بودی و می خواستی به من بدهی تا من برسانم و بردی در دجله انداختی . بانو از شدت تعجب و شادی از خود بیخود شد . (۳۲۲) از این داستان دانسته می شود که

نظیر ((آصف برخیا)) که با یک چشم بهم زدن تخت بزرگ بلقیس را برای حضرت سلیمان حاضر نمود، مرد بزرگی نیز در خدمت سلیمان اسلام بوده که دارای چنین مقام و منزلتی بوده است. بانویی از مردم آبه (۳۲۳)، سیصد دینار به بیت المال بدهکار بود و می خواست به خدمت جناب نوبختی برسد و تسلیم کند. مردی را همراه برداشت تا میان او و جناب شیخ مترجم گردد. وقتی که به خدمت جناب شیخ رسید، نیاز به مترجم نبود، چون جناب شیخ با زبان خود آن بانو با او سخن گفت. و از نام و حالاتش خبر داد. (۳۲۴) جناب ((جعفر بن احمد بن متیل)) از بزرگان شیعه و از محترمین درجه اول بوده و از نزدیکترین کسان به جناب شیخ ابوجعفر به شمار می رفت. مقام او نزد شیعه به جایی رسید که همگان گمان می کردند که پس از وفات جناب ابوجعفر او قائم مقام و وصی ابوجعفر می باشد. هنگامی که جناب شیخ ابوجعفر را مرگ فرا رسید و در بستر افتاده بود، جعفر بن احمد در کنار سر او قرار داشت و جناب شیخ ابوالقاسم نوبختی در پایین پایش نشسته بود. در این هنگام، جناب شیخ ابوجعفر به سخن آمد و گفت: به من امر شده که حسین بن روح را وصی خود قرار دهم. جعفر بن احمد بن متیل، تا این سخن را می شنود از جای خود بر می خیزد و دست جناب نوبختی را می گیرد و در جای خود می نشاند و خودش می رود و در جای نوبختی می نشیند. (۳۲۵) ((ابن اسود))، که نماینده جناب شیخ ابوجعفر بود، می گوید: از بابت موقوفات، هر مالی نزد من جمع می شد. برای جناب شیخ می بردم. دو سال یا سه سال پیش از وفاتش بود که مال را به خدمتش بردم. به من فرمود: این را ببر و به ((ابوالقاسم روحی)) بده. من اطاعت کردم و از آن پس مالها را به خدمت آن جناب می بردم و قبض رسید مطالبه می کردم. جناب حسین از من نزد جناب شیخ ابوجعفر، برای مطالبه قبض رسید، شکوه کرد. جناب ابوجعفر به من فرمود: مالها را به ابوالقاسم روحی بده و قبض رسید مطالبه مکن. بدان که هر چه به دست او می رسد به من خواهد رسید. از آن پس، ابن اسود آنچه از اموال نزدش جمع می شد به جناب حسین تحویل میداد و قبض رسید نمی گرفت. شاید علت ابای جناب نوبختی از قبض رسید، این بود که سندی برای شناخت مقام او می شد و در خطر حکومت وقت قرار می گرفت.

سفیر چهارم

سفیر چهارم

چهارمین سفیر کبیر حضرت صاحب الامر و نماینده نامی آن حضرت، مرد بزرگی است به نام ((ابوالحسن علی بن محمد سمري)). این مرد بزرگ، پس از وفات جناب نوبختی، حسب الامر حضرت، جانشین او گردید. شیخ نوبختی وصیت کرد و وصی خود را ابوالحسن علی بن محمد سمري، معرفی کرد. جناب شیخ سمري، جمیع وظایفی را که جناب نوبختی انجام می داد، انجام داد. ولی سفارت کبری به مرگ او خاتمه یافت و دیگر کسی از مقام مقدس حضرت صاحب الامر، بدین منصب راه نیافت و غیبت کبری آغاز گردید. وفات جناب شیخ سمري که در رسید، جمعی از بزرگان شیعه در کنار بسترش بودند و از جانشین او پرسیدند. او گفت: به ما امری نشده که وصی و خلفی برای خودم تعیین کنم. (۳۲۶) ابومحمد مکتب می گوید: در همان سالی که جناب سمري وفات کرد، من پیش از وفاتش شرفیاب حضورش بودم. جناب شیخ سمري، توقیعی را به من نشان داد که از مقام مقدس حضرت صاحب الامر علیه السلام صادر شده بود: ((بسم الله الرحمن الرحيم. یا علی بن محمد سمري! خداوند اجر برادرانت را در مرگ تو بیشتر بکند. تو تا شش روز دگر خواهی مرد. آماده باش و به کسی وصیت مکن که پس از وفات جانشین تو شود. اینک غیبت کبری رخ داد. ظهوری در کار نیست مگر پس از اذن خدای (تعالی) و آن پس از زمانی دراز و قساوت قلبها و آکنده شدن زمین از ظلم و جور خواهد بود. به همین زودی، کسی در میان شیعیان من می آید و ادعای مشاهده می کند. بدان کسی که پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی، ادعای مشاهده کرد، دروغگو و افتراگر خواهد بود. ولا حول و لا قوة الا بالله)). من

صورت توقیع را برداشتم و مرخص شدم . روز ششم به خدمتش رسیدم . دیدم در بستر مرگ قرار دارد و در حال جان دادن است . کسی از او پرسید : جانشین تو کیست ؟ گفت : خدا خواسته ای دارد که بایستی انجام شود . این را بگفت و از دنیا رفت . و این آخرین سخنی بود که از او شنیدم . (۳۲۷) جناب سمری در نیمه شعبان سال ۳۲۹ قمری وفات کرد و آن ، آخرین سال غیبت صغری بود . تنی چند از بزرگان قوم ، در بغداد ، در حضور جناب سمری جمع بودند . بناگاه فرمود : خدای رحمت کند ابن بابویه قمی را . بزرگان حاضر ، تاریخ آن روز را یادداشت کردند . طولی نکشید که از قم خبر رسید که جناب ابن بابویه در همان روز وفات کرده است . (۳۲۸)

وکیلان و نمایندگان

چهار تن نامبرده ، که شرح حال آنها به طور کوتاه گذشت ، شخصیت‌های درجه اولی بودند که سفیر کبیر تام الاختیار حضرت صاحب‌الاءمر به شمار می آمدند و از سوی خود آن حضرت منصوب شده بودند . در کنار این بزرگان ، شخصیت‌های درجه دومی نیز قرار داشتند که مأموران و وکیلان و نمایندگان حضرت بودند و از سوی حضرت نیز ، توقیع به نام ایشان صادر شده بود . امامان گذشته نیز دارای این گونه وکلاء بوده اند . یکی از آنها ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی است . شیخ در کتاب الغیبه و صدوق در اکمال ، از این مرد بزرگ نام می برد . شخصی به وسیله یکی از سفرای کبار به حضور حضرت صاحب‌الاءمر علیه السلام نامه ای می فرستد و حکم بیت المال را که نزد او بوده می پرسد . پاسخش می رسد : ((در شهر ری به محمد بن جعفر عربی پرداز؛ او در زمره کسانی است که مورد اعتماد وثوق ماست)) . (۳۲۹) ((ابوجعفر محمد بن علی بن نوبخت)) در نامه ای عرض می کند : من به دیانت ((محمد بن عباس)) اعتماد دارم . جوابش چنین می رسد : ((اسدی بهترین کس است ؛ دگری را بر او مقدم شمار)) . (۳۳۰) پانصد درهم نزد ((محمد بن شاذان نیشابوری)) از بابت بیت المال جمع شده بود که بیست درهم کم داشت . ابن شاذان از خودش بیست درهم روی آنها می گذارد تا پانصد درهم کامل شود و آنها را به جناب اسدی می پردازد و از جبران نقیصه آن چیزی نمی گوید . رسید حضرت که برایش می رسد ، در آن نوشته شده بود : ((پانصد درهم ، که بیست درهم آن از آن خودت بود ، واصل شد)) . (۳۳۱) ((کاتب مروزی)) هزار دینار بدهکار بیت المال بوده است . دویست دینار به جناب حاجز و شاء می پردازد . رسید آن که می رسد ، در آن نوشته شده بود : ((اگر خواستی پس از این پردازی ، به ابوالحسین اسدی در شهر ری ، پرداز)) . یکی دو روز که از رسیدن می گذرد ، خبر وفات جناب حاجز به گوشش می رسد . (۳۳۲) اسدی با پاکیزگی و نیکنامی در ماه ربیع نخست سال ۳۱۲ از دنیا رفت .

حاجز بن یزید

حاجز در زمره بزرگانی است که از سعادت نمایندگی حضرت صاحب‌الاءمر برخوردار بود . مردی در نمایندگی او و سفارتش شک می کند و از پرداختن بیت المال را که نزدش بوده به او خودداری می کند . هنگامی که به شهر سامره می رسد ، بدون سابقه ، نامه ای از حضرت صاحب‌الاءمر بدین مضمون به دستش می رسد : ((در ما شکی نیست . چنانچه در کسی که از سوی ما منصوب شده ، شکی نخواهد بود . آنچه به همراه آورده ای . به حاجز بن یزید پرداز)) . (۳۳۳)

احمد بن اسحاق

((احمد بن اسحاق اشعری ، ابوعلی قمی)) بزرگ دانشوران قم و پیشوای آنها بوده است . مردی است که سعادت همزمانی چهار امام را داشته است : حضرت جواد ، حضرت هادی ، حضرت عسکری ، حضرت صاحب‌الاءمر علیه السلام . و در زمان غیبت

صغری از دنیا رفته است. یکی از بزرگان مردم قم، نامه ای به حضور حضرت صاحب الاءمر می فرستد و در آن چنین می نویسد: احمد بن اسحاق قصد سفر حج دارد و هزار دینار احتیاج دارد اجازه می دهید به عنوان قرض از بیت المال بردارد و هنگام بازگشت، قرضش را ادا کند. (۳۳۴) پاسخ حضرت چنین بود: ((ما هزار دینار به او بخشیدیم و پس از بازگشت نیز نزد ما چیزی دگر دارد)). جمله اخیر را احمد برای زنده بازگشتن خود، مژده می داند؛ چون در اثر پیری و ناتوانی، امید رسیدن به کوفه را در خود نمی دید. این مرد بزرگ پس از بازگشت از حج، در شهر حلوان (سر پل ذهاب کنونی) از دنیا می رود و هم اکنون قبر مقدسش، در آن شهر مزار است. پیش از آنکه مرگش فرا رسد، پارچه از سوی حضرت به عنوان هدیه برایش می رسد. احمد می گوید: این خبر مرگ من است و این کفن من. او را در همان پارچه، کفن می کنند. در توقیعاتی که از مقام مقدس حضرت صاحب الاءمر صادر شده، او را به وصف ((ثقه)) توصیف فرموده اند. در یکی از آنها که نامش برده شده، در کنار نامش ((سلمه الله)) ذکر شده است. (۳۳۵) این عالم بزرگ تالیفاتی نیز داشته است: ۱. علل نماز، که کتاب بزرگی بوده است؛ ۲. مسائل رجال حضرت هادی. گویا پرسشهایی است که اصحاب آن حضرت از آن حضرت کرده اند.

ابراهیم بن مهزیار

((ابراهیم بن مهزیار)) اهوازی است که ملقب به ابواسحاق بوده و در اهواز سکونت داشته و نماینده و وکیل حضرت عسکری در آن شهر بوده است. از تالیفات او، کتاب بشارات است. این مرد بزرگ به صدق در نقل حدیث، شناخته شده بود. پسرش چنین می گوید: نزد پدرم بیت المال هنگفت جمع شده بود. پس از وفات حضرت عسکری علیه السلام با خود برداشت که به بغداد برد و به صاحبش برساند. هنگامی که در اهواز سوار کشتی گردید و من به مشایعتش به درون کشتی رفتم، ناگهان لرزی شدید سراپایش را فرا گرفت. به من گفت: فرزندم! مرا برگردان؛ این مرگ است که به سراغ من آمده است. او را برگردانیدیم و پس از سه روز از دنیا رفت. پیش از مرگ، مرا وصی خود قرار داد و به من گفت: تقوا پیشه ساز و این مال را به صاحبش برسان. من عزم سفر عراق کردم و بیت المال را با خود برداشته و همراه بردم. به بغداد که رسیدم، خانه ای در کنار شط اجاره کردم و از مالی که همراه داشتم به کسی چیزی نگفتم. با خود گفتم بایستی برهانی بینم تا او را بدهم چنانچه در زمان حضرت عسکری نیز براهینی از حضرتش مشاهده می کردیم. اگر چنین شد، مال را به صاحب برهان می پردازم. وگرنه خودم آن را بطور دلخواه خرج خواهم کرد. دیری نپایید که رسولی نزد من آمد و نامه ای برای من آورد که: یا محمد همراه تو این مبلغ مال است. و مقدارش تعیین شده بود و از کم و کیف آن خبر داده بود. اضافه بر این، از چیزهایی که در میان آن بود نیز، خبر داده شده بود که من از آنها خبر نداشتم. من بیت المال را به رسول حضرت دادم. پس از آن، نامه ای برایم رسید بدین مضمون: ((ما تو را قائم مقام پدرت قرار دادیم؛ حمد خدای را به جا آور)). (۳۳۶) پس از ابراهیم، پسرش محمد نیز، نماینده و وکیل حضرت در اهواز بوده است.

معجزاتی چند از حضرتش در زمان غیبت صغری

در جستجوی حق

دانشوری به نام ((ابوسعید غانم)) در سرزمین کشمیر می زیست و نزد پادشاه کشمیر قرب و منزلتی داشت. او یکی از چهل تن بود که همگان اهل دانش و بینش بودند و تورات و انجیل را خوانده و از زبور داود بهره برده بودند. پادشاه کشمیر برای آنها احترامی بسزا قائل بود و مردم کشمیر نیز چنین بودند. روزی که ایشان گرد یکدیگر نشسته بودند، سخن از حضرت محمد صلی الله علیه و

آله به میان آمد. چون نام آن حضرت را در کتابهای خودشان دیده و خوانده بودند، خواستند بدانند که حضرتش ظهور کرده یا نه. تصمیمشان بر این شد که غانم را بفرستند تا از ظهور آن حضرت آگاه شود که آیا محقق شده یا خیر. غانم، خاک کشمیر را پست سر می گذارد و به سوی کابل روانه می گردد. توشه راهی و اندوخته ای نیز با خود بر می دارد. راهزنان وی را در راه دستگیر می کنند و آنچه که همراه داشته، از او می گیرند و می برند. ولی غانم دست از مقصد خود بر نمی دارد و خود را به کابل می رساند. سپس از کابل به سوی بلخ روانه می شود. در آنجا با امیر بلخ که مسلمان بوده روبرو می شود و داستان خود را برای امیر می گوید. امیر، تنی از چند از فقیهان و دانشوران کشور را می خواند و از ایشان می خواهد که اسلام را بر غانم عرضه دارند. در ملاقاتی که میان غانم و دانشوران بلخ رخ می دهد، غانم از ایشان می پرسد: محمد کیست، و آیا ظهور کرده است؟ جوابش چنین بود: او پیغمبر ما و فرزند عبدالله است و حضرتش ظهور کرده، ولی اکنون از دنیا رفته است. غانم می پرسد: خلیفه اش کیست؟ می گویند: ابوبکر. غانم از نسب ابوبکر می پرسد. می گویند: از قریش است. غانم می گوید: این محمدی که شما می گوید، پیغمبر نیست. چون محمدی که در کتابهای ما از پیامبرش خبر داده اند، کسی است که خلیفه اش پسر عمویش است. و شوهر دختر اوست و پدر فرزندان او. آنها به امیر بلخ گزارش می دهند که این مرد از شرک بیرون شده، ولی کافر گردیده، بفرما تا گردنش را بزنند. غانم که خود مسیحی بوده، از این سخن نمی هراسد و به آنها می گوید: من مشرک نیستم و دین دارم و از آن دست بر نمی دارم مگر آن که برای من ثابت کنید که دین من باطل است و دین حق را به من نشان دهید تا من بپذیرم. امیر بلخ که مرد پخته ای بوده، دانشوری را به نام ((حسین بن اسکيب)) طلب می کند و به او می گوید: غانم را هدایت کن و دین حق را به وی بیاموز. ابن اسکيب می گوید: فقیهانی که در پیرامون تو هستند بفرما تا با وی مناظره کنند و حقیقت را برایش اثبات کنند. امیر می گوید: سخن همان است که گفتم؛ شما بایستی این وظیفه را انجام دهید. در تنهایی با او سخن بگو و در سخن، نرمش به کار بر. ابن اسکيب، اطاعت می کند و غانم را به کناری می کشد و با وی به سخن می پردازد. غانم از او می پرسد: محمد کیست؟ ابن اسکيب می گوید: محمد، همان کسی است که آنها به تو گفتند، ولی آنچه من می گویم، این است که خلیفه ای که خودش تعیین کرده، پسر عمویش علی بن ابی طالب است و همو شوی دختر محمد، به نام فاطمه، است و پدر فرزندان محمد، حسن و حسین است. سرانجام، غانم به دست ابن اسکيب مسلمان می شود و ایمان می آورد و به یگانگی خدا و پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت می دهد. سپس نزد امیر بلخ می رود و او را از اسلام خود آگاه می کند. امیر او را به ابن اسکيب می سپارد که احکام دین را به وی بیاموزد. او هم چنین می کند و غانم را بر احکام اسلام آگاه می کند. وقتی غانم از ابن اسکيب می پرسد: خلیفه محمد که از دنیا برود، خلیفه ای دیگر به جایش می نشیند. اکنون خلیفه علی کیست؟ ابن اسکيب می گوید: حسن، و پس از حسن، حسین و سپس یکایک امامان را برای غانم نام می برد تا به حضرت امام حسن عسکری می رسد. سپس به وی می گوید: تو بایستی بروی و از خلیفه حضرت عسکری جستجو کنی. غانم از بلخ بیرون می شود و راه بغداد را پیش می گیرد تا بدان شهر می رسد. چند روزی در بغداد می ماند و نمی داند چگونه به مقصد برسد. ولی مقصد به سراغش می آید، چه وقت؟ وقتی که در لب رود به وضو گرفتن مشغول بوده و با خود می گفته: برای چه از بلخ بیرون شدم و به بغداد رسیدم و سرگردان گشتم؟ ناگهان می شنود که کسی وی را به نام می خواند و می گوید: برخیز و به خدمت مولایت شرفیاب شو. غانم، تعجب می کند و با خود می گوید: این مرد از کجا مرا شناخت و نام مرا از کجا می داند و از که شنید و چگونه مرا پیدا کرد و این پیام را به من رسانید؟ فرصت را غنیمت شمرده، همراه پیام آور روانه شد. از کوی و گذری چند گذشتند، تا به خانه ای رسیدند که دارای باغچه ای بود و سعادت شرفیابی خلیفه حضرت عسکری علیه السلام نصیبش گردید و حضرتش را نشسته دید. چشم آن حضرت که بر غانم افتاد، به زبان هندی با وی سخن آغاز کرد و نام وی را برد. پس یکایک چهل دانشمند کشمیری را نام برد. سپس فرمود: ((می خواهی امسال با اهل قم به حج بروی؟)) غانم عرض کرد: آری. فرمود:

((امسال حج مکن و به خراسان برگرد و سال نو به حج برو و کیسه ای زر به وی عنایت فرمود و گفت: این مبلغ را خرج خود قرار بده و در بغداد به خانه فلاخی برو و از آنچه که دیدی با وی سخن مگو)). غانم، اطاعت کرد و به خراسان برگشت و سال نو به زیارت حج مشرف گردید. (۳۳۷)

استجاب دعا

((محمد بن صالح)) نامه ای حضور آقا می فرستد و برای استخلاص کسی از زندان، طلب دعا می کند و اذن می خواهد که کنیزکش را باردار سازد. در پاسخ نامه، چنین آمده بود: کنیزک را باردار ساز ولی آنچه خدا بخواهد می کند و زندانی، نجات خواهد یافت. ... رسیدن پاسخ، زندانی یافت و کنیزکش باردار گردید، ولی سر زار رفت. آن وقت به مقصود از جمله ((آنچه خدا بخواهد می کند)) پی برد. (۳۳۸) ((ابو غالب زراری)) که از بزرگان علما بوده، از کوفه به بغداد می رود و به خدمت جناب ((شیخ ابوجعفر عمری (۳۳۹)) می رسد و از سوء خلق زنش شکایت می کند و به وسیله او از حضرت تقاضای دعا می کند. شیخ ابوجعفر، در نامه ای به خدمت آن حضرت، چنین می نویسد: ابو غالب زراری دچار مشکلی است که سرپای وجودش را فرا گرفته و تقاضای دعا دارد. در جواب نامه، چنین آمده بود: ((خداوند میان زراری و همسرش را اصلاح کند)). ابو غالب که به کوفه بر می گردد، زنش که از او غضبناک شده و به خانه کسانش رفته، بزودی بر می گردد و لبخندی بر لبان دارد و از شوهر عالی مقامش پوزش می طلبد و از کرده هایش پشیمانی ابراز می دارد و خوش سلوک و خوش رفتار می شود؛ به طوری که گاه ابو غالب بر او شدت می کند، زن با خوشرویی، تحمل می کند. گاه ابو غالب دست به کاری می زند که زنان تحملش را ندارند، ولی زن خشمگین نمی شود و دست از خوشزیستی بر نمی دارد و بدین روش ادامه می دهد تا مرگ، میان آن دو جدایی انداخت. (۳۴۰) مردی نامه ای می فرستد و تقاضای دعا برای بار همسرش می کند که هنوز چارماهی نشده بود. در جواب نامه چنین آمد: ((بزودی، پسری خواهی داشت)). (۳۴۱) ((قاسم بن علاء)) که از ماءموران عالی مقام آن حضرت بود، نامه ای خدمتشان می فرستد و تقاضای دعا برای داشتن فرزند می کند. در جواب نامه، چنین آمد: ((خداوند به قاسم پسری روزی فرما که چشمش را روشن کند و حملی را که در راه دارد، وارث او باشد)). قاسم از حمل اطلاعی نداشت. جاریه اش را می خواهد و می پرسد: باردار هستی؟ می گوید: آری. ولی به وی خبر نداده بود. (۳۴۲) ((علی بن بابویه))، عالم بزرگ و فقیه عالی مقام عصر به وسیله جناب ((شیخ حسین بن روح نوبختی))، تقاضای دعا برای داشتن پسر می کند. جناب شیخ (۳۴۳) تقاضایش را عرضه می دارد. و پس از گذشت سه روز به وی خبر می دهد: ((خواسته ات انجام شد و پسری پر برکت برایت خواهد آمد که خودت و دیگران از او بهره برید، و پس از آن، فرزندان دیگری نیز به دنیا می آیند)). (۳۴۴) ((خضر بن محمد))، بدهکاری خود را به بیت المال ارسال می دارد و برای شفای بیماری خودش تقاضای دعا می کند و از پوشیدن جامه ای از کرک می پرسد. قاصد خضر که به خدمت جناب شیخ ابوجعفر می رسد، پیش از آن که امانت را رد کند و پیام را برساند، جناب شیخ، نامه ای از آن حضرت بیرون آورده به او می دهد. نامه ای کوتاه و مختصر: ((بسم الله الرحمن الرحيم. دعا برای شفای بیماری خودت خواسته بودی، خدا به تو سلامتی بدهد و آفتها را از تو دور فرماید و تبهای پی در پی را از تو بزداید و سلامت و تندرست گرداند)). خضر، شفا می یابد و با سلامتی، زیست می کند.

آگاهی از مرگ و حیات

((قاسم بن علاء)) ماءمور عالی قدر حضرت، دارای چند پسر بود و تقاضای دعا برای آنها کرد. جوابی نرسید. پسرانش، همگان مردند. سپس پسری برایش متولد شد که نامش را حسن گذارد. نامه ای تقدیم داشت و برای او تقاضای دعا کرد. تقاضایش

پذیرفته شد و حسن زنده ماند. (۳۴۵) ((شیخ ابوجعفر)) دارای نوزادی شد و برای شستشویش در روز هفتم یا هشتم به وسیله نامه ای، اذن خواست. جواب نامه نیامد. نوزاد روز هشتم بمرد. سپس نامه ای برایش رسید که دو پسر برایت خواهند آمد و جای او را خواهند گرفت؛ نخستین را احمد نام بده و دگری را جعفر. و چنان شد. (۳۴۶) سالی که قرمطیان، حجر اسود را آورده و می خواستند سر جایش بگذارند، عالم بزرگ ((ابن قولویه)) به بغداد می رود و عزم سفر حج دارد و می خواهد ببیند چه کسی حجر را سر جایش خواهد گذارد. چون می دانست گذارنده حجر، دست پاک و منزّه حجت خداست و دستی دگر نمی تواند دخالت داشته باشد. در بغداد سخت بیمار می شود به طوری که مرگ را در برابر خود می بیند. نامه ای می نویسد که مشتمل بر پرسش از عمرش بوده و آیا بیماری او کشنده اش است یا نه؟ نامه را مهر می کند و به کسی که عازم حج بوده می دهد و می گوید: این را به کسی ده که حجر اسود را به جایش می گذارد. پیک او به مکه می رسد و ناظر گذاردن و نصب حجر می شود. به گذارنده حجر نزدیک می شود تا نامه را برساند. حضرتش به او می گوید: نامه را بده و بدون آن که نامه را باز کند، حضرتش می فرماید: ((به او بگو: در این بیماری بر تو خطری نخواهد بود و آنچه از آن چاره ای نیست سی سال دگر است)). ابن قولویه، پس از سی سال از دنیا می رود. (۳۴۷) ((علی بن زیاد صیمری)) نامه ای تقدیم می دارد و کفنی تقاضا می کند. در پاسخ نامه، چنین آمده بود: ((تو در سال دویست و هشتاد به کفن محتاج خواهی شد)). علی در همان سال می میرد و پیش از مرگش، کفنی برایش فرستاده می شود. (۳۴۸) ((شلمغانی)) انتظار داشت که پس از وفات شیخ ابوجعفر عمری، جانشین شود و سومین نایب خاص حضرت گردد، ولی لیاقت نداشت و بدین آرزو نرسید و ((شیخ حسین بن روح نوبختی)) بدان منصب عالی نایل شد. شلمغانی با جناب شیخ نوبختی به مبارزه برخاست و ادعا کرد که من نایب سوم هستم و ماءمورم که این حقیقت را در باطن و در ظاهر بگویم و جناب شیخ دروغ می گوید و نایب حضرت نیست و به او پیشنهاد مباحله کرد تا دانسته شود آن که پس از مباحله می ماند راستگوست و بر حق، و آن که فانی می شود دروغگوست و بر باطل؛ تا مردم دروغگو را از راستگو بشناسند. جناب حسین، می پذیرد و برایش می نویسد: هر یک از ما دو تن، زودتر بمیرد، او دروغگو خواهد بود و آن که بماند، راستگوست. طولی نمی کشد که شلمغانی در سال ۳۲۳ به دار آویخته می شود و از بین می رود و یارش ابن ابی عون نیز همراهش بوده است. ولی جناب شیخ نوبختی همچنان سالم و پابرجا می ماند و سالیان درازی به زندگانی خویش ادامه می دهد. (۳۴۹)

طلا کردن سنگریزه

((ازدی)) به طواف کعبه اشتغال داشت و شش دور را انجام داده بود و می خواست دور هفتم را انجام دهد. می بیند در سمت راست کعبه، گروهی گرد جوانی خوشرو حلقه زده اند که بوی عطر از وجودش می وزد. با آن که جوان است، ولی دارای هیبتی است مخصوص و برای حاضران سخن می گوید. ازدی به حضورش مشرف می شود و سخنانش را می شنود. می گوید: خوش سخن تر از او کسی ندیدم و زیباتر از کلامش، کلامی نشنیدم پرسیدم: این کیست؟ گفتند: فرزند رسول خداست که سالی یک روز، برای دوستانش، ظاهر می شود و سخن می گوید. ازدی به حضرتش عرض می کند: مرا هدایت کنید. حضرت سنگریزه ای کف دستش می نهد. ازدی دستش را می بندد. کسی از او می پرسد: چه به تو داد؟ ازدی می گوید: سنگریزه. ولی وقتی که دستش را باز می کند، می بیند شمش طلاست. سپس حضرت به وی می فرماید: ((حجت بر تو تمام شد و حق بر تو آشکار گردید؟)). ازدی می گوید: آری. سپس از ازدی می پرسد: ((مرا می شناسی؟)). ازدی می گوید: نه. حضرت می فرماید: ((من مهدی هستم که زمین را از عدل و داد پر خواهم کرد، وقتی که از ظلم و جور پر شده باشد. این امانتی است نزد تو که بجز برای برادرانت که اهل حقند، به کسی نگو)). (۳۵۰)

شفای بیماران

((محمد بن یوسف)) دچار بیماری نواسیر می گردد. سراغ پزشکان می رود و برای درمان، مال بسیاری خرج می کند، ولی سودی نمی دهد. سرانجام، پزشکان، عجز و ناتوانی خود را از درمان درد او اظهار می دارند. محمد، نامه ای به حضور مقدس ولی عصر علیه السلام تقدیم می دارد و تقاضای دعا برای شفا می کند. در پاسخ نامه اش، چنین آمده بود: ((خدا، جامه سلامتی را بر تو بپوشاند و در دنیا و آخرت تو را با ما قرار دهد)). پس از رسیدن نامه، شفا می یابد و آسایش پیدا می کند و پزشکی را که از یاران بوده و از دردش آگاه بوده، دعوت می کند و محل شفا یافته را بدو نشان می دهد. پزشک می گوید: ما برای این درد، دارویی نمی شناختیم. (۳۵۱) ((حلیسی)) می گوید: در سامرا مریض شدم و بیماری، سخت بود به طوری که از زندگی نومید گشتم و آماده مرگ گردیدم. بدون آن که به حضرتش اطلاع دهم، دو شاخه بنفشه برای من فرستاد و امر فرمود که بخور، من خوردم و شفا یافتم و حمد خدا را به جا آوردم. و در نقل دیگر: شیشه ای از شربت بنفشه فرستاده شده بود. (۳۵۲) پسران ((عطوه)) به وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام ایمان داشتند. ولی خود عطوه پدر آنها، با عقیده پسران مخالف بود؛ چون زیدی مذهب بود، و به پسرهای می گفت: من با شماها هم عقیده نمی شوم مگر آن که امامتان مرا شفا دهد، و این سخن را بارها می گفت. شبی، پسران گرد هم نشسته بودند که شنیدند پدر با صدای بلند آنان را صدا می زند. بزودی نزد پدر شدند. پدر گفت: بدوید به امامتان برسید. پسران دویدند ولی به کسی نرسیدند و چیزی را ندیدند: نزد پدر برگشتند و پدر، داستان خود را برای آنها چنین گفت: من در این غرفه تنها بودم و کسی نزد من نبود، ناگاه دیدم کسی داخل شد و مرا به نام خواند. پرسیدم شما که هستید؟ گفت: ((من صاحب و دوست فرزندان توام، من آن کسم که می خواستی تو را شفا دهم)). سپس دستش را دراز کرد و نقطه زخم مرا فشاری داد و برفت. من نگاه کردم. اثری از زخم ندیدم و بهبودی یافتم. (۳۵۳) ((عیسی جوهری)) به حج می رود و بیمار می گردد و به خوردن ماهی و خرما اشتها پیدا می کند، ولی نمی یابد. خبر پیدا می کند که حضرت صاحب الزمان علیه السلام در ((صاریا)) تشریف دارند. بدان جا می رود و شرفیاب می شود و نماز عشا را با حضرتش می خواند. آن گاه، خادمی بدو می گوید: داخل شو. عیسی، داخل می شود و خوانی گسترده می بیند، خادم بدو می گوید: بر سر سفره بنشین. مولای من امر فرموده که هر چه در این بیماری میل داری بخور. عیسی می بیند که ماهی بریانی در سفره نهاده شده که بخار از آن بر می خیزد و در کنار آن خرما و شیر قرار دارد. با خود می گوید: بیماری با ماهی و خرما و شیر نمی سازد. خطاب حضرتش را می شنود که می فرماید: ((در کار ما شک مکن آیا تو سودمندها و زیاندارها را بهتر از ما می شناسی؟!)). عیسی از همه آنها می خورد و از هر کدام که بر می دارد، جایش را خالی نمی بیند و آن غذا را بهترین و لذیذترین غذایی می بیند که در دنیا خورده است. بسیار می خورد تا از خوردن شرم می کند. خطاب حضرتش را می شنود: ((شرم مکن اینها از اطعمه بهشت هستند)). عیسی به خوردن مشغول می شود و آن قدر می خورد تا می گوید: مرا بس است. سپس حضرت می فرماید: ((نزدیک من بیا)). عیسی با خود می گوید: چگونه نزدیک شوم که دستم چرکین و به غذا آلوده است. می شنود که حضرت می فرماید: ((آنچه خوردی، چربی و چرکی ندارد)). عیسی، دستش را بو می کند بویی بهتر از بوی مشک و کافور می شنود. آن گاه نزدیکی می شود. نوری ساطع می شود که چشمانش را خیره می کند. (۳۵۴) طی الارض مردی از بنی اسد، که از مردم همدان بوده، به حج می رود. هنگام بازگشت، کاروان در بیابانی منزل می کنند تا شب را به روز آوردند. مرد، در انتهای کاروان به خواب رفته بود. وقتی که بیدار می شود، کاروان را رفته می بیند و اثری از آن به جای نمانده است. اکنون به سخن خود او گوش می دهیم: من از جا برخاستم و بدون آن که بدانم به کجا می روم، به راه افتادم. مقداری که طی طریق کردم، خانه ای را دیدم که دربانی بر در آن ایستاده است. به سوی دربان رفتم، تا مرا راهنمایی کند. دربان، مرا با خوشرویی استقبال کرد و مرا به درون خانه نزد خداوند خانه برد. چشم صاحب خانه که بر من افتاد، مورد لطفم قرار داد و فرمود: ((می دانی من که هستم؟)). گفتم: نه. فرمود: ((من

قائم آل محمد هستم . من آن کسی هستم که در آخر الزمان ظهور خواهم کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهم کرد؛ وقتی که از ظلم و بیداد پر شده باشد)). تا این سخن را شنیدم ، به رو بر زمین افتادم و چهره ام را به خاک ساییدم . فرمود : ((این کار را نکن سرت را بلند کن)) من اطاعت کردم . سپس فرمود : ((تو فلانی هستی ؟ و نام مرا بر زبان آورد . از شهری هستی که در دامن کوه قرار دارد و همدانش گویند ؟)) . گفتم : آری چنین است . فرمود : ((می خواهی نزد خانواده ات باز گردی ؟)) . گفتم : آری . حضرتش به خادم اشاره ای فرمود . خادم ، دستم را گرفت و کیسه ای به من داد و چند قدم همراه من برداشت که من تپه و ماهورها و درختانی و مناره مسجدی را دیدم . پرسید : این شهر را می شناسی ؟ گفتم : نزدیک ما شهری است به نام اسد آباد و این بدان شهر می ماند . گفت : این همان اسد آباد است برو به خوشی و سعادت . و دیگر او را ندیدم . وقتی که داخل اسد آباد شدم ، کیسه را باز کردم . دیدم محتوی چهل یا پنجاه دینار زر است . پس به سوی همدانی رفتم و تا دینارها باقی بود روزگار خوشی داشتم . همسفران او که در حج بودند ، پس خودشان دیدند ، تعجب کردند . فرزندان و خاندان او و بسیاری از کسان ، از سفر این مرد هدایت یافتند . (۳۵۵)

اخبار از غیب

اخبار از غیب (۱)

((غیب)) ، حقیقتی است واقعی و غیرقابل انکار . نادیدنیها را دیدن ، مشاهده نمودن دیدنیهای که با چشم نمی توان دید ، علم غیب است . رویدادهای گذشته و حوادث آینده ، غیب است ، ولی چشم آنها را نمی بیند ، فرسنگها دور را دیدن و از پشت دیوارها ، و موانع آگاه بودن ، علم غیب است ، ولی چشم نمی تواند آن دو را ببیند . ((علی بن حسین یمانی)) عازم بود که از بغداد با کاروان یمانیان سفر کند . نامه ای به حضرت می نویسد و اجازه می خواهد . در پاسخ نامه چنین آمده بود : ((با یمانیها سفر مکن که خیر تو در آن نیست ؛ در کوفه بمان)) . علی ، اطاعت می کند . سپس می شنود که حنظلّه قاطع الطریق بر کاروان یمانیان تاخته و هر چه داشتند به یغما برده است . دومین نامه را می نویسد و اجازه می خواهد با کشتی سفر کند ، اجازه داده نمی شود . سپس خبر می رسد که کشتیها را دزدان دریایی هند غارت کرده و دارو ندارشان را برده اند . علی ، ناشناس به سامره می رود و با هیچ کس از آشنایی دم نمی زند . به مسجدی می رود تا نمازی بخواند ، پس از نماز ، خادمی را می بیند که به سراغش آمده می گوید : برخیز ! علی تعجب می کند ، می پرسد : من که هستم شاید تو دگری را می خواهی ؟ خادم می گوید : نه تو را می خواهم و نامش و نام پدرش را می برد . علی می پرسد : کجا برویم ؟ خادم می گوید : به منزل . خادم ، علی را می برد و در خانه حسین بن احمد فرود می آورد و با حسین ، سری سخن می گوید . علی ، سه روز در خانه حسین می ماند و اجازه شرفیابی می خواهد . اجازه صادر می شود . علی ، شب را به حضور مقدسش شرفیاب می شود و از این سعادت بزرگ برخوردار می گردد . (۳۵۶) آیا علی چه مقامی داشته که مورد این الطاف بوده است ؟ ((یزید بن عبدالله)) در دم مردن ، وصیت می کند که اسب و شمشیر و کمربندش را خدمت آن حضرت ارسال دارند ، و سپس می میرد . وصی از ((کوتکین)) می ترسد و می داند که او به اسب طمع دارد و اگر اسب را به او ندهد ، آزارش خواهد داد . هر سه را پیش خود به هفتصد دینار قیمت می کند و اسب را به مرد ستمکار می دهد . در این وقت نامه ای برایش می رسد که در آن نوشته شده بود : ((هفتصد دیناری که از ما نزد توست ، برای ما بفرست که قیمت اسب و شمشیر و کمربند است)) . (۳۵۷) این داستان مشتمل بر چندین غیب است . مردی از مردم آوه ، بدهی خود را به بیت المال به خدمت حضرت ارسال می دارد ، شمشیری را که می بایست بفرستد ، فراموش می کند . در رسیدش که می رسد نوشته شده بود : ((از شمشیری که فراموش کرده ای ، خبری ندادی)) . (۳۵۸) علی بن زیاد صیمری از حضرتش کفنی طلب می

کند ، توقیعی به دستش می رسد که تو در هشتاد سالگی احتیاج به کفن پیدا می کنی و در آن سال چند روز پیش از مرگش ، کفنی از سوی آن حضرت برایش می رسد . (۳۵۹) فرمان بدین مضمون از سوی حضرتش ، برای وکلا صادر می شود : ((از کسی وجهی قبول نکنید و اگر کسی آورد ، تجاهل و بی اطلاعی کنید)). آنها نیز اطاعت کردند . معلوم شد از طرف دولت ، جاسوسانی گماشته شده است که نمایندگان آن حضرت را به طور سری تحت نظر بگیرند ، تا اگر از کسی وجهی گرفتند ، دستگیر شود . (۳۶۰) از سوی حضرتش ، فرمانی صادر شد که کسی به زیارت کربلا و کاظمین نرود ! زمانی نگذشت که خلیفه دستور داد که هر کس کربلا را زیارت کند و یا به کاظمین برود ، دستگیر شود . (۳۶۱) مردی خود را بدهکار به بیت المال می داند به چه وسیله و چگونه آن را به حضرتش برساند . ناگاه ، سروشی می شنود که می گوید : ((آن را به حاجز بده)). (۳۶۲) ((موصلی)) می گوید : جماعتی از قم و از کوهپایه ها اموالی به سامرا آوردند چون به سامرا رسیدند و از وفات حضرت عسکری آگهی یافتند . در تحریر شدند . در خانه ایستاده و می اندیشیدند . در این وقت جوانی از خانه بیرون شد و یکایک آنها را به نام خواند و گفت : ((شرفیاب شوید)). من نیز ، همراه ایشان ، داخل خانه حضرت عسکری علیه السلام شدم . فرزند آن حضرت را دیدم که چهره اش مانند ماه می درخشید و جامه ای سبز رنگ بر تن داشت . سلام کردیم و پاسخ شنیدیم . حضرتش از مقدار بیت المال خبر داد و فرستندگان آنها را با تعیین مقدار مبلغی که هر کدام فرستاده بودند ، نام برد . آن گاه از جامه های آنها و بارهای آنها و شماره چارپایان آنها خبر داد ، همگان از این هدایت ، سر به سجده شکر نهادند و خدا را شکرگزار شدند که هدایت یافتند و زمین ادب بوسیدند و بیت المال را تقدیم داشتند و مسائلی را که می خواستند ، پرسیدند . (۳۶۳) ((شیخ ابو سعید عثمان عمری)) نخستین نایب خاص آن حضرت چنین حکایت می کند : مردی ، همراه من شرفیاب حضور آقا گردید که می خواست مالی تقدیم کند . حضرتش پذیرفت و فرمود : ((حق پسر عموهایت را بده که چهارصد درهم است . و از این مال خارج کن)). مرد در شگفت شد و به صورت حسابی که همراه داشت نگریست . خود را به عموزادگانش چهارصد درهم بدهکار دید که یادش رفته بود . آن را خارج کرد و بقیه را تقدیم داشت که قبول شد . (۳۶۴) حضرتش ، متاعی نزد ((عبدالله بن جنید)) به شهر واسط فرستاد تا آن را بفروشد . ((ابن جنید)) آن را بفروخت و بها را دریافت کرد . سپس هنگامی که نقدینه زر را کشید ، هیجده قیراط و یک دانگ آن را کم دید . همان قدر بر آنها افزود و به حضور مبارک فرستاد . حضرت بها را پذیرفتند و هیجده قیراط و یک دانگ آن را پس فرستادند . (۳۶۵) هزار دینار از بیت المال نزد ((کاتب خوزستانی)) جمع شده بود . دویست دینارش را برای ((حاجزی)) وکیل حضرت فرستاد و رسیدش را دریافت کرد . در رسید آن حضرت ، مرقوم رفته بود که مجموع ، هزار دینار بود ولی دویست دینار فرستادی و نوشته شده بود که اگر خواستی باقی مانده را به وسیله ((اسدی)) بفرست . کاتب خوزستانی می اندیشید که چرا ((حاجزی)) به اسدی تبدیل گشته است که خبر رسید ((حاجزی)) از دنیا رفته است . مشکل کاتب حل شد و دانست که حضرتش از مرگ ((حاجزی)) پیش از وقوع ، آگاه بوده و وکیلی دیگر به جای او معرفی فرموده است . (۳۶۶) مردی بلخی ، پنج دینار به بیت المال بدهکار بود و برای ((حاجزی)) ، وکیل آن حضرت ، فرستاد و نامه ای نوشت و امضای مستعار کرد . رسید حضرت که رسید ، به نام خودش بود و نسبش را نام برده بود و حضرت در حقش دعا کرده بود . (۳۶۷) ((حلیسی)) برای زیارت وارد سامرا می شود و به وکیل حضرت می گوید : آمدن مرا خبر مده . ساعتی می گذرد . وکیل ، لبخند زنان می آید و می گوید : حضرت ، دو دینار برای من فرستاده و فرمودند آن را به ((حلیسی)) بده و بگو : ((کسی که در احتیاج به خدا باشد ، خدا در احتیاج او خواهد بود)). (۳۶۸) ((حلیسی)) می گوید : از کسی مبلغی طلبکار بودم که بمرد . در نامه ای حضور آقا عرض کردم و اجازه خواستم به شهر واسط بروم و حق خود را از ورثه مطالبه کنم . اجازه صادر نشد . دگر باره اجازه خواستم ، اجازه صادر نشد . دو سال گذشت ، نامه ای از حضرتش رسید که در آن مرقوم رفته بود : ((برو و حقت را بگیر)). به واسط رفتم و حق خود را گرفتم . (۳۶۹) یکی از علمای شیعه ، عزم سفر حج داشت و در نامه ای به وسیله جناب ((حسین نوبختی)) سومین نایب خاص حضرت ، استجازه کرد .

پاسخش چنین بود : ((امسال به حج نرو)). مرد عالم در نامه ای دیگر عرض می کند : حج من نذر است و واجب ، آیا انصراف از آن جایز است ؟ پاسخ چنین بود : ((اکنون که برای رفتن ناچار هستی ، با آخرین کاروان برو)). و او اطاعت می کند و زنده می ماند؛ چون قرمطیان (۳۷۰) در آن سال به کاروان حجاج ریختند و حجاج را کشتند . (۳۷۱) حضرتش ، بدین راهنمایی غیبی ، از او دفع بلا کرد . (۳۷۲) ((ابن رئیس)) ده دینار به ((حاجز)) می دهد که به بیت المال ، خدمت حضرت برساند . حاجز فراموش می کند . نامه ای برایش می رسد که ((دینارهای ابن رئیس را بفرست)) . (۳۷۳) ((علی اشعری)) همسری داشت که مدتها از او دور بود . زن ، نزد شوهر می آید و می گوید : اگر مرا طلاق داده ای بگو . علی می گوید : طلاق نداده ام و با وی همبستر می شود . زن ، پس از چندی به او خبر می دهد که باردار شده ام . علی در صدق سخن او شک می کند و در نامه ای خدمت حضرت ، از راستگویی زن می پرسد . پاسخ می رسد که ((از زن و حملش سخن مگو)). پس از چندی ، زن به دروغ خود اعتراف می کند . (۳۷۴) ((رخجی)) ، نامه ای ، خدمت حضرت می فرستد که مشتمل بر سؤالاتی بوده و برای نوزادش نامی طلب می کند . در پاسخ ، یکایک پرسشها جواب داده شده ، ولی از نام نوزاد نامی برده نشده بود . دیری نمی پاید که نوزاد می میرد . (۳۷۵) ((ابو محمد صروی)) مقداری بیت المال همراه داشت و به سامره رسید و نمی دانست چه کند . و در ایصال آن تردید داشت و می اندیشید و از آن به هیچ کس اطلاع نداد . بدون سابقه نامه ای برایش می رسد بدین مضمون : ((در ما و وکیل ما شکمی نیست ؛ آنچه همراه داری ، به حاجز برسان)) . (۳۷۶) مرد بزاز که به حضرتش ایمان داشت و در شهر قم می زیست ، با مردی مرجی (از فرق اهل سنت) ، منکر آن حضرت ، شریک بود . پارچه ای نفیس و گرانبها به دستشان رسید . مرد بزاز به شریکش گفت : شایسته است که این پارچه را به خدمت مولا تقدیم داریم . شریکش گفت : مولای تو را نمی شناسم ؛ هر کاری که بخواهی با این پارچه انجام بده . مرد بزاز ، پارچه را خدمت حضرت تقدیم می دارد . وجود مقدسش ، پارچه را از طول دو نیم کرد و نیمی را برداشت و نیم دگر را پس داد و فرمود : ((ما را به مال مرجی حاجتی نیست)) . (۳۷۷) ((علی بن بابویه)) دانشمند بزرگ ، به جناب ((شیخ حسین بن روح نوبختی)) نامه ای می نویسد و تقاضا می کند که از حضرت بخواهد که خداوند فرزندان فقیه نصییش گرداند . پاسخ نامه چنین بود : ((از دختر عمویت برای تو فرزندی نخواهد آمد . ولی جاریه ای از سرزمین دیلم نصییت می شود و دو پسر فقیه برایت خواهد آورد)). (۳۷۸) ((سرور)) که مردی عابد و مجتهد بود ، چنین گفت : من در کودکی لال بودم . پدرم و عمویم مرا در سیزده سالگی ، به خدمت جناب ((شیخ نوبختی)) بردند و تقاضا کردند که از حضرت بخواهد زبانم باز شود . جناب شیخ به آنها چنین گفت : شما امر شده اید به زیارت کربلا- بروید ، ما هم اطاعت کردیم و به زیارت کربلا رفتیم . نخست ، غسل زیارت را انجام دادیم و سپس به حرم حسینی علیه السلام مشرف شدیم . در این هنگام ، عمویم مرا صدا زد و من به زبان فصیح جواب دادم و گفتم : لیبک . عمویم پرسید : سخن می گویی ؟ گفتم : آری . (۳۷۹) والی شهر به نام ((عمروبن عوف)) به قتل ((ابراهیم نیشابوری)) تصمیم می گیرد ! ابراهیم ، مضطرب و پریشان و خائف می گردد و به قصد فرار نخست به خدمت حضرت عسکری علیه السلام ، شرفیاب می شود . در کنار حضرتش ، پسری را می بیند که چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشد . نورانیت کودک چنان بوده که در ابراهیم اثر گذاشته و او غم خود را فراموش می کند . سپس کودک نورانی بدو چنین خطاب می کند : ((ابراهیم ! نمی خواهد فرار کنی ؛ خدا ، شر او را از تو بر خواهد داشت)) . بر تحیر ((ابراهیم)) افزوده می گردد . از حضرت عسکری می پرسد : یا سیدی ! یابن رسول الله صلی الله علیه و آله این پسر کیست که از ضمیر من خبر داد ؟ حضرت فرمود : ((او ، پسر من است و خلیفه من ، پس از من است)) . ((ابراهیم)) که از خدمت حضرت عسکری مرخص می شود ، عمویش را می بیند و عمو به وی خبر می دهد : خلیفه ، ((معمد عباسی)) دستور قتل ((عمروبن عوف)) را به وسیله برادرش ، صادر کرده است .

(۳۸۰)

((حسین قزوینی)) می گوید ، یکی از برادران ما وفات کرد و وصیتی نکرده بود ، و اندوخته ای را در نقطه ای دفن کرده بود که ورثه ، جای آن را نیم دانستند . نامه ای حضور حضرت عرضه شد و راهنمایی خواسته شد . جواب ، چنین بود : ((دینه ، در فلان اتاق ، در فلان تاقچه مدفون است و مبلغش این مقدار است)) . ورثه ، کاویدند و آن جا را کردند و گنج را به دست آوردند . (۳۸۱) ((ابو محمد دعلجی)) دو پسر داشت که یکی به فسق و فجور شهرت داشت . شخصی پولی به ابو محمد که به نیابت حضرت صاحب الزمان حج کند . ابو محمد ، قسمتی از آن را ، به پسر فاسقش داد و خودش نیز ، برای انجام فرایض به حج رفت ، در موقف ، جوانی نورانی را در کنار خود دید . جوان بدو گفت : ((ای شیخ ! حیا نمی کنی پول حجی را که به تو می دهند که به نیابت کسی که می شناسی انجام دهی . مقداری از آن را به فاسقی شارب الخمر می دهی ؟ ! به همین زودی چشمت از دستت خواهد رفت !!)) . چهل روز نمی گذرد که ابو محمد چشمانش را از دست می دهد و نابینا می شود . (۳۸۲) ((ابن ابی غانم قزوینی)) ، منکر فرزند داشتن حضرت عسکری علیه السلام بود و با شیعیان مشاجره می کرد . بنابراین شد که به وسیله نامه ای مرموز ، حقیقت را روشن سازند . چون از جواب آن ، نتیجه ، روشن می شود . نامه را روی کاغذ سفید با قلم خشک بدون مرکب نوشتند و فرستادند . جواب نامه رسیدند ، از یکایک مطالب نامه نامبرده شده و پرسشها ، دانه دانه پاسخ داده شده بود . (۳۸۳) برای ((احمد دینوری)) بدون سابقه ، نامه ای از حضرت رسید که در آن آمده بود : ((هزار دیناری که از بیت المال بابت بهای اسب و شمشیر نزد توست ، به ((ابوالحسن اسدی)) بپرداز)) . ((احمد)) ، شکر خدا را به جا آورد که حجت خدا را شناختم ؛ چون از آن هزار دینار ، هیچ کس آگاه نبود . (۳۸۴) ((احمد بن اسحاق)) به وسیله نامه ای به وساطت ((حسین بن روح)) ، برای سفر حج ، اجازه می خواهد . اجازه صادر می شود و سپس جامه ای نیز برایش فرستاده می شود . احمد می گوید : این خبر مرگ من است . احمد در بازگشت از سفر حج ، در حلوان (سر پل ذهاب) از دنیا می رود . (۳۸۵) ((قاسم بن علاء)) که از مردم آذربایجان بود و حضرت صاحب الامر علیه السلام را زیارت کرده بود و وکیل آن حضرت شده بود . این مرد بزرگ ۱۱۷ سال عمر کرد و چنانکه ((صفوانی)) گوید ، هشتاد سال از این عمر درازش را با چشم و بینایی گذرانده بود و بقیه را در بی چشمی و نابینایی به سر برد ، ولی پیش از مرگش بینا شد و دیدگانش روشن گردید . این مرد بزرگ ، سعادت زیارت حضرت هادی و حضرت عسکری علیه السلام را داشت و خدمت هر دو امام ، شرفیاب شده بود و تا پایان عمرش ، وکیل حضرت صاحب الامر علیه السلام بود . ((قاسم)) در شهر ((ران)) در خاک آذربایجان سکونت داشت . و صفوانی می گوید : من مهمان او بودم و بر سر سفره اش نشسته بودم و به غذا خوردن اشتغال داشتیم . برای ((قاسم)) پی در پی تویعات حضرت صاحب الامر علیه السلام به وسیله ((شیخ ابو جعفر عمری)) و سپس به وسیله ((جناب حسین بن روح نوبختی)) می رسید ، ولی در حدود دو ماه بود که تویعات حضرت از او قطع شده بود و ((قاسم)) نگران و ناراحت بود ، مشغول خوردن غذا بودیم که دربان آمد و مژده داد که پیک عراق رسید . قاسم ، شادمان گردید و رو به قبله کرد و سجده شکر به جا آورد . پیک را نزد ((قاسم)) آوردند . مردی بود کوتاه قد و میان سال . پیک بودن از چهره اش نمایان بود . جبه ای مصری بر تن داشت و در پا ، کفش محاملی پوشیده بود و توبره ای بر شانه آویخته بود . پیر ۱۱۷ ساله آذربایجان از جا برخاست و او را در بغل گرفت و با وی معانقه کرد و توبره را از گردنش باز کرد . سپس فرمود : تشتی آوردند و آبی . دست و روی پیک را شست و در کنار خودش نشانید و به غذا خوردن مشغول شدیم . غذا که تمام شد دستها را شستیم ، پیک ، نامه ای را بیرون آوردن و به دست پیر روشنندل آذربایجان داد . جناب قاسم ، نامه را گرفت و بوسید و به منشی خود داد که ((ابن ابی سلمه نام داشت تا بخواند ولی یکی از مهمانها به نام ((ابوعبدالله)) نامه را از او بستد و خودش باز کرد و به خواندن مشغول شد و بناگاه تغییر حالت داد و صدایش گرفت که پیر آذربایجان احساس کرد که نامه محتوی خبر بدی است . از ((ابو عبدالله)) پرسید : خیر است ؟ گفت : آری خیر است . پرسید : درباره من خبری داده شد ؟ ((ابوعبدالله)) خبری که از آن

کراهت داشته باشی، نه. پرسید: چیست؟ ((ابوعبدالله)) گفت: خبر داده اند که شما چهل روز پس از وصول این نامه، می میرید. قاسم گفت: با سلامت دین خواهم مرد؟ ((ابوعبدالله)) گفت: آری. قاسم بخندید و شاد شد و گفت: پس از عمری دراز، جز این، آرزویی نداشتم. آن گاه پیک از توبره اش هفت پارچه بیرون آورد و به قاسم تقدیم داشت: سه عدد لنگ و بردی گلی رنگ و عمامه ای و دو پیراهن و دستمالی. پیر آذربایجان، آنها را بگرفت و به پیراهنی که حضرت هادی علیه السلام به وی خلعت داده بودند، ضمیمه کرد و هدایای مقدس را در کنار هم گذارد. پیر آذربایجان، دوستی داشت به نام ((عبدالرحمان خیری)) که مردی ناصبی بود و روابطی صمیمانه میان او و قاسم برقرار بود و بنا بود نزد او بیاید و میان پسر قاسم و پدر زنش را اصلاح کند. ((قاسم)) به دو تن از مهمانانش به نام ((ابوحامد)) و ((ابوعلی)) رو کرده گفت: ((خیری)) که آمد، این نامه را برایش بخوانید؛ امید است که هدایت شود، من هدایت او را دوست می دارم. آن دو گفتند: این کار را مکن، هنوز گروهی از شیعیان این مطالب را قبول نمی کنند، چه برسد به این مرد ناصبی. ((قاسم)) گفت: من می دانم که این نامه از اسرار است و من سری را فاش می کنم که نبایستی کرد. ولی خیری را دوست می دارم و امیدوارم که خدا او را هدایت کند. بایستی او را از این نامه آگاه سازم. هنگامی که دوست ناصبی او وارد شد، پیر بزرگوار آذربایجان، نامه را به وی داد و گفت: بخوان و در فکر خود باش. عبدالرحمان به خواندن نامه مشغول شد. هنگامی که به خبر مرگ قاسم رسید، نامه را بینداخت و پیر آذربایجان را با کنیه خطاب کرده گفت: ((ابا محمد)) از خدا بترس، تو مردی هستی خردمند و دانای در دین. خدا می گوید: ((و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ماتدری نفس بای ارض تموت (۳۸۶) و می گوید: (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا) (۳۸۷)) قاسم بخندید و گفت: آیه را به آخر برسان که می گوید: (الا من ارتضی من رسول) و مولای من، کسی است که خدایش او را پسندیده و مورد عنایت خاصش قرار داده و علم غیب را بدو ارزانی داشته است. و من می دانستم تو این سخن را می گویی. این کار آسانی است. تو امروز را تاریخ بگذار اگر من بیشتر از چهل روز زنده ماندم، بدان که من عمری در باطل به سر برده ام و اگر چنین بود و من مردم، تو فکر خودت را بکن. مرد خیری، تاریخ آن روز را یادداشت کرد و برفت. هفت روز از وصول نامه حضرت گذشته بود که قاسم را تب عارض گردید و شدت یافت. کسانی در خدمتش بودند، بر حالش می گریستند. ناگهان، قاسم در بستر بنشست و دو دستش در پشت سر بر زمین نهاد و بر آنها تکیه کرد و به نیایش پرداخت و می گفت: یا محمد، یا علی، یا حسین، یا حسین، ای سروران من! شما شفیع من نزد خدای عزوجل باشید. این نیایش را بار دوم انجام داد. در سومین بار که به نام حضرت موسی بن جعفر رسید، ناگهان پلکهای بسته چشمانش باز شد و اشکی زرد رنگ از آنها ریزش کرد و پس از چهل سال نابینایی، بینا گردید و نگاهی به پسرش ((حسن)) کرد و گفت: نزدیک من شو و حاضران را شناخت و نام برد و به یکایک آنها اشاره کرد. خبر بینا شدن شخصیتی مانند ((قاسم)) در شهر پخش گردید و مردم به دیدارش می آمدند، تا او را پس از نابینایی چهل سال، بینا بینند. قاضی که در شهر بود، به خدمتش رسید و بینایی او را مشاهده کرد. قاسم، کیفی را خواست و کاغذی را از آن بیرون آورد و وصیتنامه خود را با دست خود نوشت. سپیده دم روز چهارم، پیر بزرگ آذربایجان، ((جناب ابومحمد قاسم بن علاء)) از دنیا رفت. دوست خیری او که از مرگش آگاه شد، با سر و پای برهنه جنازه او را تشییع کرد و فریاد می زد: وا سیده! که در نظر دگران شگفت انگیز بود و از او می پرسیدند: چرا با خود چنین می کنی؟! می گفت: خاموش باشید، من چیزی را می دانم که شما نمی دانید و دست از باطل کشید و حق را اختیار کرد و شیعه گردید و بسیاری از مزارع خود را وقف حضرت کرد. بدن پیر آذربایجان را غسل دادند و در پیراهن حضرت هادی کفن کردند و جامه هایی را که از سوی حضرت حجت برایش رسیده بود، بر او پوشانیدند و دفن کردند. قاسم، متصدی مزارعی بود که پدرش وقف حضرت صاحب الاءمر کرده بود. ((قاسم بن علاء)) (۳۸۸) برایش چند پسر آمد. نامه ای حضور آقا عرض کرد و تقاضای دعا برای ماندن پسران کرد. جوابی نیامد. پسران، همگی مردند. سپس پسری برایش آمد که او را ((حسن)) نامید و در نامه ای تقاضای دعا برای ماندن او کرد. پاسخ نامه اش چنین بود: ((این

پسر برای تو می ماند)) و چنان شد . (۳۸۹) ((ابو علی بغدادی)) می گوید : در بخارا بودم . کسی به من ده دانه شمش زر داد و گفت : وقتی که به بغداد رسیدی ، به ((حسین بن روح)) تسلیم کن تا خدمت حضرت تقدیم دارد . من به سفر پرداختم و از رودآمو که می گذشتم ، شمش از آنها گم شد و من نفهمیدم . به بغداد که رسیدم ، شمشها را شمردم و یکی را گمشده دیدم . شمش خریدم و آن را کشیدم و به آنها افزودم و به خدمت جناب ((حسین)) رسیدم و عرضه داشتم . حسین ، چنین گفت : شمش که خودت خریده ای بردار و بدان اشاره کرد . سپس گفت : شمش که گم کرده بودی به ما رسید و آن این است و به من نشان داد . من نگاه کردم ، دیدم درست همان شمش است که هنگام گذشتن از آمویه گم شد . (۳۹۰) ((سعدی اشعری)) می گوید : مردی ، هدایای گوناگونی از کسانی در انبانی نهاده بود که هر کدام در کیسه ای قرار داشتند و آن را به خدمت آن حضرت برد . هنگامی که شرفیاب شد و انبان را گشود و کیسه ها را در آورد ، حضرتش ، فرستنده هر کیسه ای را نام برد و از آنچه در آن کیسه بود ، خبر داد و پیش از آن که پرسد ، مسائلی را که منظورش بود ، پاسخ داد . (۳۹۱) بانویی ، امانتی گرانها به ((ابن ابی روح)) می سپارد که برود و به خدمت آن حضرت تقدیم دارد و مسائلی چند بر او عرضه می دارد که هنگام شرفیابی ، آنها را پرسد . ((ابن ابی روح)) به سامره می رسد و پیش از آن که از ورود خود به نماینده آن حضرت اطلاع دهد ، نامه ای به دستش می رسد که در آن نوشته شده بود : ((ابن ابی روح ! عاتکه دخت دیرانی ، کیسه ای نزد تو امانت گذارده که به ما برسانی . تو امانتدار خوبی بودی ، کیسه را باز نکردی و گمان می کنی که در آن هزار درهم است . اشتباه است ، در کیسه هزار درهم ، به ضمیمه پنجاه دینار و سه دانه مروارید ، موجود است . به نظرش ، مرواریدها ده دینار می ارزند ، ولی بیشتر ارزش دارند . مرواریدها را بده به بانو فلانه خادمه ما که آنها را به او بخشیدیم و بقیه مال را به ((حاجز)) بده . و کرایه مراجعت تا منزل را ، از ((حاجز)) بگیر . ده دیناری که در عروسی ((عاتکه)) ، مادر او قرض کرده و ((عاتکه)) اظهار می دارد که نمی داند صاحب آن کیست ، چنین نیست ، عاتکه می داند که طلبکار ، زنی است به نام ((کلثم)) دخت ((احمد)) که ناصبی است . ولی ((عاتکه)) نمی خواهد به او بپردازد و خوش دارد میان برادران ما تقسیم کند و اجازه می خواهد . ((عاتکه)) مجاز است که میان برادران بینوایش ، تقسیم کند . ((ابن ابی روح)) ! مبدا به امامت جعفر برگردی و دوستش بداری ! به خانه ات که رسیدی ، دشمنت مرده است و مال و اهلش نصیب تو می گردد)) . ((ابن ابی روح)) اطاعت می کند . مرواریدها را به بانو فلانه و بیت المال را به حاجز می رساند . هنگامی که به شهر خود باز می گردد ، دشمن خود را مرده می بیند و از مال و اهلش نصیب می برد . (۳۹۲)

بیت المال

((ابراهیم بن مهزیار)) از دانشمندان بزرگ بود و در شهر اهواز سکونت داشت و از طرف حضرت عسکری علیه السلام به وکالت برگزیده شده بود ، و شیعیان ، بیت المال را که بدهکار بودند به او می پرداختند . از این رو ، مقدار کثیری از بیت المال نزد جناب ((ابراهیم)) جمع شده بود . در این هنگام ، خبر وفات حضرت عسکری رسید . جناب ((ابراهیم)) بیت المال را برداشت که به خلیفه آن حضرت برساند ، و به کشتی نشست . ناگهان ، تب و لرزی شدید بر وی عارض شد و دانست که مرگش فرا رسیده . به پسرش محمد که به مشایعت پدر آمده بود ، گفت : مرا برگردانید؛ چون این مرگ است که به سراغ من آمده است . ((ابراهیم)) را برگردانیدند . و در اهواز از دنیا رفت (و قبرش مزار گردید) . جناب ((ابراهیم)) پسرش ((محمد)) را به تقوا و پرهیزگاری وصیت کرد و گفت : بایستی بیت المال را به خداوند آن برسانی . ((محمد)) ، بیت المال را برداشت و روانه خاک عراق گردید . در آن جا که رسید ، خانه ای در کنار شط اجاره کرد و از آنچه همراه داشت به کسی چیزی نگفت ، و منتظر شد که آیتی از حقیقت و نشانه ای از امامت دریافت کند ، تا ایمان پیدا کرده و بیت المال را به صاحبش برساند . طولی نکشید که قاصدی آمد و نامه ای به دستش داد . نامه از حضرت صاحب الامر بود و محتوی اخباری بود از قبیل مقدار بیت المال و جای آن و خصوصیات و ویژگیهای

مال هر کسی که پرداخته بود ، و محمد از آنها خبر نداشت . پس از خواندن نامه ، ((محمد)) ، بیت المال را به فرستاده آن حضرت ، تحویل داد . پس از چند روز ، نامه ای از حضرت برایش رسید که ما تو را به جای پدرت ، وکیل خودمان قرار دادیم . (۳۹۳) گروهی از شرفای شهر مدینه که از دودمان ابوطالب بودند و از مذهب حق پیروی می کردند مورد عنایت حضرت عسکری علیه السلام قرار داشتند و در طول سال ، در روزهای معینی ، از سوی آن حضرت بدانها کمک می شد . پس از وفات حضرت عسکری ، تنی چند از ایشان منکر فرزند داشتن حضرت عسکری گردیدند ، مقرری آنها از بیت المال قطع گردید . ولی به دیگران که از ایمان کامل برخوردار بود و امام دوازدهم را قبول داشتند ، کمک مانند زمان حضرت عسکری ادامه یافت و بیت المال به آنها می رسید . (۳۹۴) مردی که به بیت المال بدهکار بود ، بدهی خود را به حضور حضرت صاحب الامر ارسال داشت پذیرفته نشد و به او گفته شد نخست حق پسر عموهایت را که چهارصد درهم است از آن بیرون کن . مرد دارای کلاته ای بود که پسران عمویش با او شریک بودند و حق آنها را نپرداخته بود . به حساب رسیدگی کرد . طلب آنها را چهارصد درهم دید . حق آنها را پرداخت و بقیه را ارسال داشت . مورد قبول قرار گرفت . (۳۹۵) مردی که بدهکار به بیت المال بود ، در وکالت ((حاجزبن یزید)) ، وکیل آن حضرت ، شک می کند و از بدهی خود اطلاعی به او نمی دهد . بدون سابقه ، نامه ای از آن حضرت به دستش می رسد بدین مضمون : ((به وکالت حاجزبن یزید شک مبر؛ آنچه نزد توست ، به او بپرداز)) . (۳۹۶) ۴۸۰ درهم از بیت المال نزد ((محمد بن شاذان نیشابوری)) جمع می شود . ابن شاذان ، بیست درهم از خودش روی آن می گذارد و پانصد درهم می گردد و برای آن حضرت ارسال دارد . رسیدی که دریافت می کند ، چنین بوده است : ((پانصد درهم رسید که بیست درهمش از آن خودت بود)) . (۳۹۷) ((ابن هارون همدانی)) پانصد دینار به بیت المال بدهکار بود و نقدی نداشت . با خود چنین اندیشید که دکانهایی که به پانصد و سی دینار خریده است بابت بدهکاری خود قرار دهد . نامه ای از آن حضرت ، برای ((محمد بن جعفر)) بدین مضمون می رسد : ((برو دکانها را از ابن هارون ، در برابر پانصد دینار طلب ما تحویل بگیر)) . محمد بن جعفر نزد ابن هارون می شود و فرمان را بدو ابلاغ می کند . بزودی ، ابن هارون دکانها را به وی تحویل می دهد . (۳۹۸) مردی خود را بدهکار بیت المال می بیند ، ولی راه ایصال آن را نمی داند . سروشی به گوشش می رسد : ((آن را به ((حاجز)) بده . (۳۹۹) ((ابو محمد صرومی)) بیت المال را همراه دارد و به سامرا وارد می شود ، ولی نمی داند به چه کسی بدهد . در ابتدا ، نامه ای برایش می رسد که درباره ما و نماینده ما شک مکن ، آنچه آورده ای به ((حاجز)) برسان . (۴۰۰) مقداری از بیت المال نزد ((محمد بن شاذان)) جمع می شود و خدمت آن حضرت ارسال می دارد ، ولی دهندگانش را نام نمی برد . رسیدی را که دریافت می کند ، نامه‌ای یکایک دهندگان ، در آن نوشته شده بود . (۴۰۱) مردی مقداری از بیت المال همراه داشت و می خواست برساند و دوست می داشت که کرامتی نیز مشاهده کند . نامه ای بدین مضمون برایش می رسد : ((اگر حق طلب باشی ، بدان خواهی رسید و اگر جوینده باشی ، یابنده خواهی بود . مولای تو می فرماید : آنچه همراه داری بفرست)) . مرد ، شش دینار از بیت المال که نزدش بوده بدون آن که که وزن کند ، بر می دارد و بقیه را می فرستد . رسیدش که می رسد ، چنین بود : ((شش دیناری را که برداشتی بفرست . وزن آن شش دینار و پنج دانگ و یک دانه و نیم است)) . مرد ، شش دینار را وزن می کند و خبر را صحیح می بیند . (۴۰۲) ((ابن ابی سوره)) شب عرفه به زیارت کربلا- مشرف می گردد . سپس از راه بیابان روانه کوفه می شود . در بیابان با مردی بزرگوار برخورد می کند و با وی همسفر می گردد . آن مرد بزرگ از حالش جويا می شود ، ابن ابی سوره از فشار زندگی شکایت می کند و می گوید : مال و منالی ندارم ، مرد بزرگ می گوید : ((وقتی به کوفه رسیدی برو به سراغ ((ابوطاهر رازی)) ، در خانه اش را که کوبیدی ، خودش دم در می آید و دستش به خون قربانی آغشته است . به او بگو : دینارهایی را که در کنار پایه تخت قرار دارد به این مرد بده)) . پس از گفتن این سخن ، غیب می شود و ابن ابی سوره دیگر حضرتش را نمی بیند و نمی داند به کدام سو و به کجا رفت . ابن ابی سوره به کوفه می رسد و به سوی خانه ابوطاهر محمد بن سلیمان می رود و در خانه را که می کوبد ، خودش دم در می آید و در

را باز می کند ، در حالی که دستش به خون قربانی آلوده شده بود . ابن ابی سوره ، پیام آن حضرت را می رساند . ابوطاهر می گوید : سمعا و طاعة . بزودی می رود و کیسه زر را می آورد و تسلیم می کند . ابن ابی سوره آن را می گیرد و می رود و فشار زندگی از او برطرف می شود . (۴۰۳) مرد استرآبادی ، سی دینار در پارچه ای نهاده بود و یک دینار شامی نیز همراه داشت که بایستی به خداوند بیت المال برساند . رفت و بر در خانه آن حضرت نشست . غلامی از درون بیرون شد و گفت : آنچه آورده ای بده . مرد گفت : چه بدهم ؟ غلام به درون خانه شد و بیرون آمد و گفت : سی دینار در پارچه ای سبز همراه داری و یک دینار شامی نیز آورده ای و مرد استرآبادی امانت خود را تحویل داد . احمد دینوری ، عازم سفر حج می شود . ارادتمندان حضرت ، همراه او مقداری بیت المال فرستاده بودند . احمد که به سامره می رسد ، نامه ای به او می دهند مشتمل بر رسید و دریافت بیت المال بدین تفصیل : ((مجموع آنچه در کیسه های متعدد قرار دارد ، شانزده هزار دینار است)) و از نام فرستنده هر کیسه و مقدار موجود در هر یک خبر داده شده بود ، و جامه هایی را که آورده بود نامیده شده بود . سپس امر فرموده بودند به هر کس که جناب شیخ عمری گفت ، آنها را بپردازد . اضافه بر اینها ، در نامه ، خبر از چیزهایی بود که جز خدا ، کسی از آن خبر نداشت . (۴۰۴)

شرفیابی در غیبت صغری

شرفیابی مردمی از قم

تنی چند از مردم شهر قم و کوهستان ، مطابق روشی که داشتند ، حامل وجوه و اماناتی برای حضرت عسکری بودند . به شهر سامره رسیدند و از وفات آن حضرت آگاه شدند . ایشان پرسیدند که وارث حضرت عسکری کیست ؟ گفته شد : برادر آن حضرت ، جعفر . از حال جعفر که جویا شدند ، گفتند : در قایقی سوار است و در دجله به گردش مشغول و نوازندگان ، برایش می نوازند و به می لب تر می کند . فمیها گفتند : این کارها ، کار امام نیست ، بایستی بر گردیم و امانتها را به صاحبانش پس دهیم . ((ابو العباس حمیری)) گفت : تامل کنید تا این مرد از گردش بر گردد و از حالش به طور کامل جستجو کنیم ، سپس تصمیم بگیریم . این سخن قبول شد . هنگامی که جعفر برگشت ، نزد او رفتند و سلام دادند و او را ((سیدنا)) خطاب کردند و گفتند : ما مردمی از شهر قم و کوهستان هستیم و با ما شیعیان ، دگران نیز می باشند . همراه ما امانتهایی است که می بایست خدمت مولایمان حضرت عسکری علیه السلام تقدیم کنیم . جعفر پرسید : مالها کجاست ؟ گفتند : همراه ماست . گفت . بیاورید و به من تحویل دهید . گفتند : بدین آسانی نمی شود ، این امانتها قصه ای دارد جالب . جعفر پرسید : آن قصه چیست ؟ گفتند : این امانتها از عموم شیعیان جمع می شود که هر کسی سهمی در آن دارد ، یک دیناری یا دو دیناری ، یا بیشتر و هر کدام در کیسه ای سر به مهر ، نهاده شده است . وقتی که خدمت حضرت عسکری علیه السلام شرفیاب می شدیم ، پیش از آن که مالها را خدمتش تقدیم کنیم ، آن حضرت نخست از مجموع امانتها و مالها خبر می داد و می فرمود : چقدر است . سپس ، محتوای هر یک از کیسه ها و دهندگان آنها را و نقش هر مهری از مهرهایی که بر کیسه ای زده شد ، می فرمود . شما هم اگر وارث آن مقام هستید ، بایستی چنین کنید تا آنها را به شما تحویل دهیم . جعفر گفت : به برادرم دروغ می بندید و کاری نسبت می دهید که او نمی کرده ؛ این علم غیب است و علم غیب را جز خدا ، کسی نمی داند . قمیان که این سخن را شنیدند ، با تحیر نگاهی به یکدیگر کردند و سکونت بر همگان چیره گردید . جعفر گفت : هر چه زودتر امانتها را بیاورید و به من تحویل دهید . گفتند : ما وکیل و نماینده دهندگان مالها هستیم و نمی توانیم آنها را به شما بدهیم ، مگر آن که علامتی از امانت در شما ببینیم ؛ مانند علامتهایی که از مولای خود حضرت حسین بن علی عسکری علیه السلام می دیدیم . اگر تو امام هستی ، برهانی بیاور و گر نه امانتها را باز گردانده و به صاحبانش پس می دهیم که خودشان هر چه خواستند انجام دهند . جعفر که از گرفتن مال و منال نومید شد ، از مسافران حاملان امانتها نزد خلیفه که در سامره

بود، شکایت کرد. خلیفه به شکایت او رسیدگی کرد و حاملان امانتها را احضار کرد و گفت: بایستی مالها را به جعفر بدهید. آنها گفتند: یا امیرالمؤمنین! ما وکیل و نماینده صاحبان این اموال هستیم و آنها از طرف صاحبانشان در دست ما ودیعه است. آنان به ما چنین گفتند: مال را به کسی بدهیم که علائم امامت را در او مشاهده کنیم؛ چنانچه حضرت عسکری علیه السلام دارای آن علامتها بود و امانتها را خدمتش تقدیم می کردیم. خلیفه پرسید: آن علامتها چه بوده؟ گفتند: نخست، حضرتش از مجموع اموال خبر می داد. سپس، یکایک کیسه ها را نام می برد و محتوای هر کیسه و فرستنده آن را می فرمود و این روش همیشگی آن حضرت بود. اکنون، حضرتش وفات یافته. اگر جعفر حقیقتاً جانشین آن حضرت است، بایستی همان روش را داشته باشد و علامتهایی که از آن حضرت دیده ایم و شنیده ایم، از او بینیم و بشنویم، و گرنه مالها را بر می گردانیم و به صاحبانش رد می کنیم. جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین! اینان مردمی دروغگو هستند؛ بر برادرم دروغ می بندند؛ این علم غیب است. خلیفه گفت: اینان رسول هستند و وظیفه رسول، انجام دادن رسالتش است و بس؛ کاری دیگر نمی توانند انجام دهند. جعفر، پس از شنیدن سخن خلیفه، سر به زیر افکند و نتوانست سخنی بگوید. هنگامی که مسافران از نزد خلیفه برخاستند که بروند، تقاضا کردند: کسی را محافظ ما قرار دهید که همراه ما بیاید تا ما از شهر خارج شویم. خلیفه نیز چنان کرد. هنگامی که از شهر خارج شدند، ناگاه جوانی خوشرو را دیدند که می ماند خادم کسی باشد و آنها را ندا می کند و نام هر یک از آنها و نام پدرش را می برد. مسافران بدو رو کردند و گفتند: چه می گویی؟ گفت: مولایان شما را احضار کرده است. پرسیدند: تو مولای ما هستی؟ گفت: معاذ الله! من، بنده مولای شما هستم؛ بیایید نزد حضرتش بروید. مسافران، همراه جوان به راه افتادند و داخل شهر شدند و به خانه حضرت عسکری علیه السلام که رسیدند، شرفیاب خدمت پسر حضرت عسکری و خلیفه و جانشین او شدند. حضرتش را که در سن کودکی بود بر تختی چوبی نشسته دیدند و چهره نورانی اش مانند ماه می درخشید و جامعه هایی سبز رنگ بر تن داشت. سلام کردند و جواب شنیدند. سپس آن حضرت لب به سخن گشود و از مجموع امانتها خبر داد و فرمود: این مقدار دینار است و نام یکایک فرستندگان آنها و مقداری که هر یک فرستاده بود، بفرمود. امانتداران، شادان شده و امانتها را به حضرتش تحویل دادند. سپس، حضرت از حالات خود مسافران و جامه های آنها و شماره چارپایانی که آنان را در این سفر حمل کرده بودند، خبر داد. مسافران، سجده شکر به جا آوردند که به مقصد رسیدند. سپس آنچه مسأله می خواستند و یادداشت کرده بودند، پرسیدند و جواب شنیدند. سپس حضرت فرمود: ((از این پس، امانتها را به سامره نیاورید. من در بغداد، وکیلی خواهم داشت، به او بدهید و توقیعات به وسیله او به دستتان خواهد رسید)). آن گاه، حضرتش حنوطی و کفنی به ابوالعباس حمیری عنایت کرد و فرمود: ((خداوند پاداش تو را عظیم گرداند)). مسافران، برای بازگشت به راه افتادند. به کوههای همدان که رسیدند، ابوالعباس از دنیا رفت. از این پس، امانتها به وکیل مخصوص آن حضرت، که در بغداد سکونت داشت، داده می شد و توقیعات حضرتش به وسیله او به دست شیعه می رسید. (۴۰۵)

تجلی حق

جعفر خواست میراث برادرش حضرت عسکری علیه السلام را بخورد. در این هنگام، حضرت مهدی علیه السلام ظاهر شد و فرمود: جعفر! چرا می خواهی در حق من و اموال من تصرف کنی؟! جعفر متحیر شده و بهتش زد. سپس حضرتش غایب گردید و جعفر هر چه جستجو کرد، حضرتش را نیافت. و نیز وقتی که مادر داغیده حضرت عسکری علیه السلام پس از وفات فرزند عالی قدرش از دنیا رفت، وصیت کرده بود که در خانه حضرت عسکری دفن شود. هنگامی که خواستند وصیت آن مخدره را اجرا کنند، جعفر جلو آمد و گفت: این خانه، خانه من است، نباید این خانم در آن دفن شود. در این وقت، حضرت مهدی علیه السلام ظاهر شد و فرمود: ((جعفر! خانه توست یا خانه من؟)). آن گاه حضرتش غایب گردید و دیگر جعفر، حضرتش را ندید.

. (۴۰۶) این دومین بار و سومین بار بود که حق برای جعفر تجلی کرد . نخستین بار ، هنگام نماز بر جنازه حضرت عسکری علیه السلام بود که جعفر می خواست نماز بخواند و حق تجلی کرد و حضرت مهدی علیه السلام ظاهر شد و جعفر را پس زد و خودش نماز خواند . از این کار ، چنین پیداست که تجلی حق اختصاص به نیکان ندارد و برای تمام حجت برای دگران نیز ، تجلی رخ می دهد .

کوشی احمقانه

جعفر ، بیست هزار دینار برای خلیفه رشوه برد و گفت : یا امیرالمؤمنین ! مقام برادرم حسن را به من بده ! خلیفه گفت : این منصب ، دست ما نیست و دست خدای عزوجل است . ما بسیار کوشیدیم که از مقام و منزلت برادرت بکاهیم و منصب او را از او بگیریم ، ولی نتوانستیم و خدای عزوجل نخواست و هر روز رفعت شائن و عظمت او بیفزود . برادرت مجموعه ای از پاکی و ظهور صلاح و دانش و عبادت بود . اگر تو نزد شیعیان برادرت خصائل و فضائل او را داشته باشی ، احتیاجی به ما نداری و از تعیین و تاءید ما بی نیازی ، و اگر چنین نباشی و از فضائل برادرت تهیدست باشی ، ما نخواهیم توانست تو را بدان مقام برسانیم و مقام و منزلت او را به تو بدهیم . (۴۰۷) نویسنده گوید : شگفتی این جاست که معرفت خلیفه عباسی سنی ، در منصب امامت ، از معرفت جعفر پسر امام و برادر امام ، بیشتر بوده است و شهادت خلیفه نسبت به فضائل و مناقب حضرت عسکری علیه السلام شهادت دشمن است . چیزی که بر خلیفه نهان بوده و یا نخواست به گوید ، آن است که بجز فضائل و صفاتی که خلیفه برای امام یاد کرده ، رازی است که در وجود مبارک امام نهفته است که حضرتش را شایسته این منصب الهی می کند . نقل است که شیعیان به خدمت جناب محمد پسر بزرگ حضرت جواد و برادر بزرگ حضرت هادی علیه السلام رسیدند احترام بسیار از او کردند و آن جناب احساس کرد که این احترام ، احترام امامزادگی نیست ، بلکه احترامی است که اینها خیال می کنند او در آینده امام خواهد بود . این مرد با فضیلت به آنها تصریح کرد که نه ، آن کسی که گمان می کنید پس از پدرم امام است ، من نیستم ؛ او برادرم علی است . چقدر تفاوت است میان این پسر امام با آن که از برادرش بزرگتر بود و جعفر آن پسر امام ، با آن که از برادرش کوچکتر بوده است .

شرفیابی طریف ابونصر

((ابونصر طریف)) سعادت شرفیابی حضور حضرت حجت را پیدا می کند و دارای چون صندل قرمز بوده است . حضرت می فرماید : صندل قرمز برای من بیاور . ابونصر ، اطاعت می کند و صندل را می آورد و خدمت آن حضرت تقدیم می دارد . سپس حضرت از او می پرسند : ((آیا مرا می شناسی ؟)) . ابونصر می گوید : تو سید و مولای من هستی و فرزند سرور و مولای من . حضرتش می فرماید : ((از این نظر نپرسیدم)) . ابونصر می گوید : خدا مرا فدای تو کند خودت بگو . حضرتش می فرماید : ((من خاتم اوصیایم و خداوند به وسیله من ، بلا را از خاندان من و شیعیان من ، دفع می کند)) . (۴۰۸)

شرفیابی غانم ابوسعید هندی

پادشاه کشمیر دارای مجلسی بود مرکب از چهل تن از دانشوران و دانشمندان که از دانش و بینش آنها در حل و عقد امور کشور ، استفاده می کرد . این دانشمندان ، تورات و انجیل را دیده و خوانده بودند و بخوبی از مذهب یهود و نصاری اطلاع داشتند . روزی در این مجلس در میان ایشان ، ذکری از محمد صلی الله علیه و آله به میان آمد که بایستی مبعوث شود و خاتم النبیین خواهد بود . چون نامش را در کتابهای آسمانی خوانده بودند . راء بر این شد که نماینده ای به خراسان بفرستند تا از ظهور محمد کسب اطلاع کند و تفحص کند که آیا خاتم پیغمبران ظهور کرده یا نه . برای این کار ، یکی از خودشان را به نام غانم ، که زباندان بود ،

برگزیدند تا این سفر را انجام دهد و از ظهور این پیغمبر اطلاعی بیاورد. غانم از کشمیر حرکت کرد و به سوی شهر کابل رهسپار گردید. هنوز به کابل نرسیده بود که در میان راه، راهزنان بر او تاختند و آنچه همراه داشت از وی گرفتند و او را لخت کردند و غانم خود را با جان کندن به شهر کابل رسانید. در آن زمان، امیر کابل مردی بود به نام ((ابن ابی شور)) که پخته و خردمند بود. غانم نزد او رفت و هدف از سفر خود را برای او بیان داشت. امیر هم فقها و علمای شهر را گرد آورد و غانم را به آنها معرفی کرد و هدف وی را از این سفر بیان داشت. آنها هم مجلسی تشکیل دادند و غانم را بدان مجلس دعوت کردند. مناظره میان دانشمند هندی و دانشمندان کابل برقرار گردید. غانم از آنها پرسید: محمد کیست و آیا ظهور کرده است؟ جواب دادند: آری ظهور کرده و او پیامبر ماست؛ محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله. پرسید: آیا زنده است و در کجاست؟ جواب دادند: از دنیا رفته است. پرسید: خلیفه و جانشین او کیست؟ گفتند: ابوبکر. نسب ابوبکر را بگویند. گفتند: از قریش است. غانم گفت: پس آن کسی که ما نامش را در کتابهایمان دیدیم که پیغمبر است، این محمد نیست، زیرا محمدی که نامش را خوانده ایم، خلیفه اش پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. کابلیان از این سخن بر آشفتند و رو به امیر کابل کرده گفتند: این مرد، مشرک بود و اکنون کافر شده، بفرما گردنش را بزنند! غانم از این سخن نهراستید و گفت: من جز با دلیل و برهان از دین خود دست بر نمی دارم؛ تهدید، دین آور نیست. امیر کابل که مردی پخته و آزموده بود به سخن کابلیان اعتنایی نکرد، بلکه سخن آنها در خود او هم اثر گذارد و قدری بیندیشید و سپس راهی به نظرشی آمد و آن این بود که اسلام شناسان، منحصر به اینان نیست؛ دانشورانی دیگر هستند که از حقیقت اسلام آگاهی دارند. بایستی از آنها نیز استفاده شود. از این رو، قاصدی را نزد دانشمند فرزانه و عالی قدر به نام ((حسین بن اسکیب (۴۰۹) فرستاد و از او تقاضای حضور کرد. وقتی ابن اسکیب حاضر شد، امیر، غانم را بدو معرفی کرد و گفت: با او مناظره کن. ابن اسکیب گفت: این همه علما و دانشوران گرداگرد تو هستند؛ به آنها بگو با وی به مناظره پردازند. امیر گفت: شخص تو بایستی با او مناظره کند؛ بتنهایی با او گفتگو کن و در سخن، نرمش به کار بر. ابن اسکیب چنان می کند و بتنهایی با غانم به مناظره و گفتگو می پردازد. غانم از او می پرسد: محمد کیست و آیا ظهور کرده است؟ ابن اسکیب می گوید: او همان کسی است که آنها گفته اند؛ ظهور کرده و اکنون از دنیا رفته است. او پیغمبر ماست و تردیدی در آن نیست. خطای کابلیان در تعیین خلیفه اوست. خلیفه محمد، پسر عموی او علی است که شوی دختر او فاطمه و پدر فرزندان او حسن و حسین است. غانم از این سخن خشنود می شود و چون آن را درست و مطابق با آنچه در کتابهای خود خوانده بود می یابد، پس اسلام می آورد و دو شهادت را بر زبان جاری می کند؛ شهادت: به وحدانیت خدا و شهادت به رسالت و پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله. سپس نزد امیر کابل می رود و از اسلام خود بدو خبر می دهد. ابن اسکیب، چندی غانم را نزد خود نگاه می دارد و احکام اسلام را بدو می آموزد و فقیهش می سازد. روزی، غانم از ابن اسکیب می پرسد: ما در کتابهای خودمان دیده ایم که هر خلیفه ای از خلفای محمد صلی الله علیه و آله که از دنیا می رود، خلیفه ای دیگر به جایش می نشیند، خلیفه بعد از علی کیست؟ ابن اسکیب می گوید: خلیفه بعد از علی، حسن است و بعد از حسن، حسین است. سپس یکایک امامان را نام می برد تا به حضرت عسکری می رسد. آن گاه می گوید: اکنون حضرت عسکری از دنیا رفته است، و لب فرو می بندد. و چون راهنمایی و هدایت خود را ناقص می بیند، غانم را مخاطب قرار داده می گوید: تو اکنون بایستی بروی و از خلیفه حضرت عسکری علیه السلام تحقیق و جستجو کنی و بدانی کیست. گویا اجازه نداشته که حضرت مهدی را معرفی کند. از این رو، خود غانم را تشویق می کند تا شرفیاب شود و از این فیض عظیم، برخوردار گردد. غانم عزم سفر می کند و از کابل خارج شده، رهسپار بغداد می گردد. به بغداد که می رسد و در آن شهر منزل می کند، روزی مشغول وضو گرفتن بود، با خود می اندیشد که من برای چه بدین شهر آمده ام و اکنون چرا این جا هستم؟ در همین فکر بود که مردی را می بیند به سراغش آمده و می گوید: مولایت تو را احضار کرده است. غانم، شاد شده و از جا بر می خیزد و با قاصد به راه می افتد. کوچه ها و محله های بغداد را طی می کند تا به

جایگاه مولای خود می رسد و شرفیاب می شود ، در حالی که حضرتش را نشسته می بیند . نظر مبارک که بر وی می افتد ، حضرتش به رسم هند به وی سلام می دهد و با زبان هندی با وی سخن می گوید و نامش را می آورد . سپس نامه های یکایک چهل تن همکاران او را بر زبان می آورد . غانم ، شادان و مسرور می گردد؛ چون خود را به مقصد رسیده و گمگشته اش را یافته می بیند . چند روز از این سعادت بهره مند بوده ، دانسته نشد . وقتی حضرتش به وی می فرماید : ((امسال می خواهی با اهل قم برای حج به مکه بروی ؟)) . عرض می کند : آری . می فرماید : ((امسال به مکه نرو . برو به خراسان و سال آینده به حج برو)) و کیسه ای زر به وی لطف می کند . و می فرماید : ((این را خرج سفر خود قرار بده و در بغداد به منزل کسی مرو و از آنچه که دیدی ، با کسی چیزی نگو (گویا در آن سال کشتار حجاج به دست قرامطه بوده است)) . غانم به خراسان می رود و سال دیگر رهسپار حج می گردد . پس از بازگشت به خراسان رفته در آن جا وفات می کند . (۴۱۰)

دانشمندی از کابل

وی مردی کاوشگر بوده و از دانشمندان به شمار می رفته . انجیل را خوانده و بدان هدایت شده بود . سپس به اسلام راه یافته بود و مسلمان گردیده بود و در جستجوی زیارت حضرت مهدی از کابل به عراق سفر کرده ، سپس به حجاز رفته و در مدینه اقامت گزیده به کاوش می پردازد . روزی پیر بنی هاشم به نام ((یحیای عریضی)) او را می بیند و بدو می گوید : آن که در جستجوی هستی در صریا (مزرعه ای است در بیرون مدینه) منزل دارد . دانشمند کابلی به صریا می رود و به خانه ای می رسد که دارای دهلیزی بوده و آب پاشی شده بود . دانشور کابل خود را بر سکوی در خانه می اندازد که غلامی سیاه از درون خانه بیرون می شود و با خشم بدو می گوید : از این جا برو . دانشمند کابلی می گوید : من از این جا نخواهم رفت . غلام به درون خانه می شود و سپس بیرون می آید و می گوید : داخل شو . دانشمند کابل ، داخل می شود و به سعادت شرفیابی نائل می گردد و حضرتش را در میان خانه ، نشسته می بیند و سلام عرض می کند و جواب می شنود . حضرت ، نام او را می برد آن هم نامی که جز همسرش که در کابل می زیسته ، کسی آن را نمی دانسته . آن گاه حضرت از اسرار نهانی او خبر می دهد . کابلی عرض می کند : خرجی من پایان یافته ؛ بفرمایید به من خرجی بدهند . حضرت می فرماید : ((دروغ می گویی و در برابر دروغی که گفتی ، آنچه که توداری از دستت خواهد رفت)) و سپس عطیه ای به او عنایت می کند . کابلی ، مرخص می شود و خرجی ای که از خود داشته گم می کند . ولی عطیه حضرت ، برایش می ماند . سال دیگر به صریا می رود و به همان خانه وارد می شود ، کسی را در آن نمی بیند . (۴۱۱)

شرفیابی حسن بن وجناء

پنجاه و چهارمین سفر حج من بود . بعد از نماز عشا در زیر ناودان سر به سجده گذارده بودم و به درگاه الهی تضرع و زاری می نمودم که ناگاه احساس کردم که دستی به پشتم گذارده شد و مرا تکان داد و گفت : ای حسن بن وجناء برخیز . من برخاستم . دیدم کنیزی است زرد رنگ ، لاغر اندام ، چهل ساله یا بیشتر . کنیز ، جلو افتاد و من در پی او روانه شدم . او چیزی به من نگفت و من از او چیزی نپرسیدم و با او سخنی نگفتم . کنیز به رفتن ادامه داد تا مرا به خانه خدیجه رسانید . به درون خانه شدم و در آن اتاقی دیدم که دری میان خانه داشت و دارای نردبان چوبین بود ، از چوب ساج . کنیز از نردبان بالا رفت که ندایی به گوشم رسید که می فرمود : ((حسن ! بیا بالا !)) . من بالا رفتم و در آستانه در ایستادم و در آن جا حضرت صاحب الامر را زیارت کردم . به من فرمود : ((گمان داری که من با تو نبودم و از تو دور بودم ؟ در همه سفرهایی که حج کردی ، من با تو بودم)) . سپس آن حضرت به شمردن اوقات من و آنچه بر من گذشته بود ، پرداخت . من تعجب کردم و از شدت تحیر غش کرده به رو افتادم . پس

دستی را احساس کردم که بر من نهاده شده و من به هوش آمدم و به من فرمود: ((حسن! در خانه جعفر بن محمد بمان و در اندیشه نان و آب مباش و برای جامه و ستر عورت میندیش)) و کتابچه ای به من لطف کرد که در آن دعای فرج و صلوات بر حضرتش بود و فرمود: ((این دعا را بخوان و بر من چنین صلوات بفرست و این دفتر را بجز از حق پویان دوستان من، به کسی مده . خدای جل و جلاله تو را موفق بدارد)). عرض کردم: ای مولای من! آیا حضرتت را باز هم زیارت خواهم کرد؟ فرمود: ((اگر خدا بخواهد)). من از حج برگشتم و در خانه جعفر بن محمد منزل گزیدم و معتکف شدم و از آن خانه بیرون نمی آمدم مگر برای سه کار: برای تجدید وضو، برای خوابیدن، برای افطار که در وقت افطار به منزل خودم می رفتم و در آن جا آب آشامیدنی و گرده ای نان و هر غذایی که در روز دلم آرزو می کرد، حاضر می دیدم و از آن غذا می خوردم و برای من بس بود. در زمستان لباسهای زمستانی برایم فراهم بود و در تابستان لباسهای تابستانی. هنگامی که از آن جا بیرون می شدم، کوزه آب را خالی می کردم و ته مانده آب را می پاشیدم. مردم برای من غذا می آوردند و من بدان نیازی نداشتم ولی آن را می پذیرفتم و شبها صدقه می دادم تا کسی از راز من آگاه نشود. (۴۱۲)

شرفیابی مردی از قبیله ازد

ششمین دور از طواف کعبه را انجام داده بودم و می خواستم دور هفتم را آغاز کنم که تنی چند از افراد را دیدم که در طرف راست کعبه گرد جوانی نورانی خوش سیما و خوشبو و دارای هیبت، حلقه زده اند و با شیرین سخنی و خوش بیانی سخن می گفت. خواستم نزدیکش بروم، مردم مرا مانع شدند. از کسی پرسیدم: این جوان کیست؟ گفت: این پسر پیغمبر است که از دیده ها پنهان است، سالی یک روز برای دوستانش ظاهر می شود و سخن می گوید. شرفیاب خدمتش گردیدم و عرض کردم: ای سرور آمده ام که هدایتی کنی. حضرت، سنگریزه ای در دست من نهاد که دیگران آن را دیدند. یکی از ایشان پرسید: چه چیز به تو داد؟ گفتم: سنگریزه و دستم را باز کردم، دیدم شمش زر است. من برخاستم که بروم. حضرتش به من فرمود: ((حجت برای تو تمام شد و حق نزد تو آشکار گردید و بینا شدی؟ آیا مرا می شناسی؟)) گفتم: نه. فرمود: ((من مهدی هستم، امام قائم زمان هستم، آن کسی هستم که زمین را از عدل و داد پر خواهم ساخت، چنانچه از ظلم و بیداد پر شده است. زمین، هیچگاه از حجت حق خالی نخواهد بود و مردم در فترت حجت‌های خدا نمی باشند)). (۴۱۳)

شرفیابی همدانی

این مرد از همدان به سوی مکه، برای انجام دادن مناسک حج، روانه می شود و این عبادت بزرگ را انجام می دهد. در بازگشتن، پیاده و سواره راه را طی می کند و خستگی بر او چیره می شود و می خواهد استراحت کرده و آسایش یابد. با خود می گوید: چند دقیقه ای بخوابم، هنگامی که اواخر کاروان برسد بیدار می شوم و به سفر ادامه می دهم. در بیابان سر بر زمین می گذارد و به خواب می رود. ولی خوابش طولانی می شود و کاروان از او می گذرد و کاروانیان فراموشش می کنند و او همچنان در خواب بسر میرد، تا حرارت آفتاب بیدارش می کند و کاروان را رفته می بیند، راه را نمی شناسد. با خود می گوید: توکل بر خدا کن و راهی را پیش گیر. همین کار را می کند و جهتی را انتخاب کرده بدان سو رهسپار می شود. طولی نمی کشد که به دشتی سرسبز و خرم می رسد که گویی بارانی تازه بر آن باریده و از خاکش بوی خوش می تراود. چند گامی که قدم برمی دارد، به خانه ای می رسد که دو نفر را بر در خانه ایستاده می بیند. بدانها سلام می دهد. آن دو، سلامش را با خوشی پاسخ می دهند و می گویند: بنشین، خداوند برای تو خیر خواسته است. آنگاه یکی از آن دو به درون خانه رفته و به زودی بیرون می آید و می گوید: داخل خانه شو و به درون آی. مرد همدانی به درون خانه می رود و سیدی جوان و بزرگوار را در آنجا می بیند که بالای سرش شمشیری

آویخته است و چهره ای نورانی دارد. مرد همدانی، سلام می کند و با مهربانی جواب می شنود. سپس، حضرتش با زبانی که او بفهمد، از او می پرسد: ((آیا می دانی من که هستم)). مرد همدانی می گوید: نه. می فرماید: ((من قائم آل محمد هستم، من آن کسی هستم که در آخرالزمان خروج می کنم و زمین را از عدل و داد پر می کنم، چنانچه از ظلم و بیاداد، پر شده است. تو فلان هستی، از شهری هستی بنام همدان که در کوهستان است)). عرض می کند: آری چنین است. حضرتش می فرماید: ((می خواهی به زن و فرزندان برسی؟)). عرض می کند: آری و از این سعادت که نصیبم شده بدانها بشارت خواهم داد. حضرتش کیسه ای زر به او عنایت می کند و اشارتی به خادم کرده، خادم به قصد حضرت پی می برد. با مرد همدانی از خانه بیرون می آیند و به سویی رهسپار می شوند. چند گامی که بر می دارند، خانه هایی و درختانی و مناره هایی می بینند. خادم از او می پرسد: اینجا را می شناسی؟ می گوید: نزدیک ما شهری است به نام اسد آباد و این شهر شبیه اسد آباد است. خادم می گوید: آری اینجا اسد آباد است. برو که به خانه ات خواهی رسید. و دیگر خادم را نمی بیند. او داخل اسد آباد می گردد و کیسه زر را باز کرده و می بیند محتوی چهل یا پنجاه دینار زر است. سپس به سوی همدان روانه می شود و به زن و فرزندان می رسد. همگان شیعه می شوند و دودمانش در همدان در زمرة شیعیان قرار می گیرند و دینارهای زر را نگاه می دارند و تا دینارهای زر در میان زادورودش باقی بوده، دودمانش به خوشی، روزگار می گذرانند. نکته قابل ذکر، آن است که کاروانی که با آن به حج رفته بود، به فاصله ای دراز پس از رسیدن او، به همدان می رسد و کاروانیان از این سعادت او آگاه می شوند. (۴۱۴)

شریفابی ابوسوره

((ابوسوره)) در شهر حیره، سیدی جوان و نورانی را در حال نماز می بیند. درنگی می کند که از نمازش فارغ شود. پس از نماز، حضرتش به او می فرماید: ((ابوسوره! کجا می خواهی بروی)). ابوسوره می گوید: می خواهم به کوفه بروم. حضرتش می پرسد: ((با چه کسی می خواهی بروی؟)). می گوید: با مردم. می فرماید: ((با مردم نرو، با هم برویم)). ابوسوره، اطاعت می کند: شبانگاه به راه می افتند. پس از چند گامی که برمی دارند، ابوسوره، مسجد سهله را می بیند. حضرت می فرماید: ((آنجا هم خانه ات است، اگر می خواهی به خانه ات برو)). سپس می فرماید: ((در کوفه برو به سراغ ((ابن زراری علی بن یحیی)) و به او بگو: مالی که نزدش است به تو بدهد)). ابوسوره عرض می کند: او به من نمی دهد تا نشانی به او ندهم. حضرت می فرماید: ((نشانی آن این است: مبلغ مال این قدر دینار است و این قدر درهم، در چه جایی نهاده شده و چه پارچه ای آن را پوشانیده است)). ابوسوره می پرسد: شما که هستید؟ می فرماید: ((من محمد بن الحسن هستم)). می گوید: اگر ابن زراری به من نداد چه کنم؟ می فرماید: ((من پشت سرت هستم)). ابوسوره در کوفه به سراغ ابن زراری می رود و پیام را به او می رساند. ابن زراری به زودی می رود و مال را می آورد و به ابوسوره می پردازد. ابوسوره به او می گوید: حضرت فرمودند: ((من پشت سرت هستم)). ابن زراره می گوید: احتیاجی نیست چون از این راز کسی جز خدای تعالی آگاه نبود. (۴۱۵)

شریفابی زهری

این مرد، عاشق شریفابی حضور مقدسش بود و در این راه سفر کرده و مال بسیاری صرف کرده بود. سرانجام به خدمت جناب ((عثمان بن سعید عمری)) می رسد و خدمتگذارش می شود پس از چندی، تقاضای زیارت حضرت مهدی را می کند. جناب عثمان به او می گوید: راهی برای زیارت حضرتش نیست، زهری، اصرار و التماس می کند و تقاضایش را تکرار می کند. جناب عمری می گوید: فردا صبح زود نزد من بیا. زهری اطاعت می کند و جناب عمری را می بیند. که در خدمت سید جوانی قرار دارد که نورانیت چهره اش از همه کس بیشتر است و عطری خوش از وجود مقدسش پراکنده می شود و جامه تاجران بر تن دارد و

مانند تجار ، چیزی در آستین نهاده است . جناب عمری به او اشاره ای می کند که این وجود مقدس ، مطلوب توست . زهری به حضرتش نزدیک می شود و مسائلی را که می خواسته می پرسد و جواب می شنود . همان که حضرتش خواست به خانه ای کهنه داخل شود ، عمری به او می گوید : هر چه می خواهی بپرس که دیگر حضرتش را نمی بینی . زهری اطاعت می کند . (۴۱۶)

شرفیابی در غیبت کبری

روز تاسوعا

((حضرت آیت الله آقای حاج سید حسین حائری)) که سالیانی در کرمانشاه سکونت داشته اند و منزل ایشان مرکز نزول زوار کربلا از شناخت و ناشناخت در رفت و برگشت بود . خود ایشان چنین حکایت کرد : در میان زوار ناشناس ، سیدی به منزل من وارد شد که او را نمی شناختم . چند روزی که مهمان ما بود ، پی بردم که فرد عادی نیست و با جهان دیگر رابطه دارد . روزهای واپسین ماه ذی حجه بود که این سید بزرگوار در خانه من رحل اقامت انداخته بود و چون در دهه عاشورای ماه محرم روضه داشتیم ، به او گفتم : می توانی به من خبر دهی که آیا روضه ما مورد رضایت آقا امام زمان (علیه السلام) است یا نه سید برای جواب مهلت خواست . ماه ذی حجه به پایان رسید و جواب سید نرسید . ماه محرم قدم گذارد و روضه ما آغاز شد . روز دوم محرم بود و ما بر سر نهار بودیم . سید ، پاسخ داده گفت : آری مورد رضایت است و خود آقا روز نهم - یعنی روز تاسوعا - به مجلس شما تشریف می آورند . آقای حائری قبول این سخن برایش دشوار بود . دانشمندان به چنین سخنانی کمتر ایمان می آورند . سید هم همانطور بود برای اطمینان آقای حائری ، از حوادث روز تاسوعا ، یعنی روز تشریف فرمائی خبر داد و چنین گفت که واعظ شهیر کرمانشاه ، یعنی اشرف ، در آن روز جایی منبر نمی رود بجز در روضه شما ، آنهم نه در وقت معین شده که خاتم مجلس باشد ، بلکه او نخستین کسی است که روز تاسوعا در مجلس شما شرکت خواهد کرد . در آن روز ((اشرف شیرازی)) نخستین کسی است که در منزل شما بر منبر خواهد نشست و منبری مختصر خواهد داشت و سپس به زیر می آید و یکسر به خانه می رود و هیچ مجلسی شرکت نمی کند . منبرش را بدون خطبه ای یا آیه ای از قرآن یا شعری آغاز می کند و بدون مقدمه داخل سخن می شود . دیگر آنکه ، رسم اهل منبر است که روز تاسوعا از فضائل و مناقب حضرت عباس و شهادت آن حضرت سخن گویند . در آن روز ، هیچ کدام از آقایان اهل منبر از حضرت عباس نام نمی برند و همگان از امام زمان می گویند و سخنانش درباره آن حضرت است . پس از شنیدن این خبرها آقای حائری روزشماری می کند که کی روز تاسوعا می رسد و چرا دیر می رسد . و این از دو نظر بود : عشق به شرفیابی و برخورداری از این سعادت ، پی بردن به صحیح بودن خبرهای سید ، در روز تاسوعا . روز تاسوعا رسید و آقای حائری زودتر از روزهای دیگر در مجلس شرکت می کند . هنوز چند تنی بیشتر در مجلس حضور نیافته بودند که اشرف می آید آقای حائری به او می گوید : آقای اشرف ! برای چه آمده اید ؟ ! چون وقت منبر او نبود ، وقت منبرش چند ساعت دیگر بود اشرف پاسخ داده گفت : آقا فردا عاشورا است و من بایستی وظیفه ام را در آن روز انجام دهم سینه ام خسته شده و بایستی سی مجلس را اداره کنم . با خود فکر کردم که امروز استراحت کرده و به هیچ مجلس نروم تا خستگی برطرف شود و برای فردا آماده باشم . اینجا نیز برای منبر نیامده ام ، بلکه برای کسب برکت آمده ام که توسلی بجویم و سپس به خانه بروم و تا شب استراحت کنم . طولی نکشید که اشرف برخاست و به سمت منبر رفت ، در حالی که بیش از چند تن بیشتر در مجلس حضور نیافته بودند . وقتی که بر منبر نشست ، سکوتی کرد که ممتد بود . آنگاه حالتی به وی دست داد و بدون خطبه و قرائتی از آیه ای از قرآن و یا خواندن شعری ، سخنش را چنین آغاز کرد : ای گمشده در بیابانها کجایی ؟ ! سپس به مناجات حضرت مهدی پرداخت و نالیدن گرفت . پس از چند دقیقه ای کوتاه از منبر به زیر آمد و گفت : می روم استراحت کنم . پس از او منبر دوم از اشرف پیروی کرده و از امام زمان

سخن گفت. سومی نیز از آن حضرت دم زد چهارمی هم، پنجمی نیز، تا پایان مجلس همه آقایان گویندگان از آن حضرت سخن گفتند و نامی از حضرت عباس نبردند. آقای حائری چنین گفت: من سر تا پا منتظر تشریف فرمائی حضرت بودم می خواستم بدانم تشریف آورده اند یا پس از این خواهند آمد. هنگامی که مجلس پر شد، فکر کردم که بایستی با سید تماس بگیرم، چون آمدن حضرت تاخیر شده بود همانطور که دم در ایستاده بودم و از آیندگان و روندگان پذیرایی می کردم، چشم انداختم تا ببینم سید در کجا نشسته است. دیدم در انتهای مجلس در کنار دیواری نشسته تصمیم گرفتم که به سوی او بروم و وضعیت او را بپرسم. به او که رسیدم، دیدم زانوها را در بغل گرفته و سرش در میان زانوهایش قرار دارد و مانند مرده ای بیجان به دیوار تکیه زده است. صدایش زدم و گفتم: آقا، سید سر بلند کرد و من را دید و گفت: بله آقا چه می فرمائید؟ پرسیدم: تشریف آورده اند یا نه؟ گفت: هم اکنون در مجلس تشریف دارند، و در خدمتشان کسانی هستند که مجموع آنها هفت نفر می شود و جلوی منبر دایره وار نشسته اند و لباس کمرچین کردی بر تن دارند. من برگشتم و دم در بجای خود ایستادم و جلوی منبر را در نظر گرفتم، حلقه مقدس هفت نفری را دیدم سپس قدم برداشتم و به سوی آنها رفتم هنگامی که خدمتشان رسیدم، قدرت نداشتم چهره ها را از یکدیگر تمیز دهم سلام کردم و جواب شنیدم. سپس عرض کردم: خیلی مشرف فرمودید. یکی از آنها فرمود: شما بروید دم در، پذیرایی کنید، امر امام را اطاعت کردم و دیگر سخنی نگفتم و به زودی به جای خود برگشتم. با یک نظر از آیندگان و روندگان پذیرایی می کردم و با نظر دیگر به جلوی منبر به هفت تن مقدس نگاه می کردم. ناگاه دیدم دیگر نیستند و غیب شدند. مجلس که پایان یافت و با سید خصوصی شدیم، پرسید که چه شد و از اینجا کجا رفتند؟ سید گفت: در کرمانشاه در یک مجلس دیگر شرکت کردند و آن غرفه زنی بود که در کاروانسرای قرار داشت و آن زن، روضه داشت که دو سه تن در آن حضور می یافتند. هفت تن مقدس چند دقیقه ای در آن مجلس شرکت کردند و سپس از کرمانشاه رفتند. از این نقل، چند نکته استفاده می شود: ۱. امام علم به جزئیات دارد و حضرتش زنده است و حیات دارد. روضه خوانی ها را می دانسته و اینها را می شناخته است؛ ۲. روضه خوانی مورد رضایتش بوده و در مجالس روضه شرکت می کند؛ ۳. روزهای نجومی نزد حضرتش حاضرند و بدانها رفتار می کند؛ ۴. نیک مردانی شرفیاب حضورش می شوند؛ ۵. حضرتش در زندگی شخصی برای آینده برنامه دارد؛ ۶. با عده ای از نیکان ارتباط دارد، سید یکی از آنها بود؛ ۷. در بسیاری از روضه خوانیها شرکت نمی کند؛ ۸. عنایتی به آقای حائری و آن زن ابراز فرموده است؛ ۹. ناشناس حرکت می کند؛ ۱۰ و ۱۱. حضرتش طی الاعراض دارد و کسانی که در خدمتش هستند از این فضیلت برخوردارند؛ ۱۲. از نظرها نهان است و گهگاه دیده می شود؛ ۱۳. همه زبانها را می داند و با هر کسی با زبان خودش سخن می گوید؛ ۱۴. جامه مخصوص ندارد و هر لباسی را می پوشد؛ ۱۵. عمری طولانی و دراز دارد و این خود معجزه ای است؛

پی نوشتها

۱-۱۰۰

- ۱- بقره (۲) آیه ۱۱۵. ۲- نساء (۴) آیات ۱۵۰ - ۱۵۲. ۳- انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۵. ۴- تفصیل این داستان را در کتاب حسن یوسف اثر مرحوم مؤلف، که از قرآن حکایت می کند، بخوانید. ۵- نهج البلاغه، خطبه ۲۷. ۶- ((لقد اءرسلنا رسلنا بالبینات... ليقوم الناس بالقسط)) حدید (۵۷) آیه ۲۵. ۷- تفصیل را در کتاب راه محمد صلی الله علیه و آله، اثر مرحوم مؤلف بخوانید. ۸- اکنون (۱۴۲۰) عمر شریف آن حضرت، ۱۱۶۴ سال است. ۹- غیبت نعمانی، چاپ مکتبه الصدوق، ص ۲۰۰. ۱۰- نحل (۱۶) آیه ۱. ۱۱- انفال (۸) آیه ۵. شیخ حر عاملی، اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۶۲، باب ۳۲، ح ۶۳۵ به نقل از شرف الدین نجفی، تاءویل الآيات الظاهرة. ۱۲- شعراء (۲۶) آیه ۲۱. ۱۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۶۲، باب ۳۲، ح ۶۳۶، به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۱۴- انبیاء (۲۱) آیه

۱۲. ۱۵- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۲، باب ۳۲، ح ۶۳۷ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۱۶- انبياء (۲۱) آیات ۱۴ و ۱۵. ۱۷- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۳، باب ۳۲، ح ۶۳۸ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۱۸- انبياء (۲۱) آیه ۱۰۵. ۱۹- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۳، باب ۳۲، ح ۶۳۹ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۲۰- حج (۲۲) آیه ۳۹. ۲۱- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۳، ح ۶۴۰ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۲۲- حج (۲۲) آیه ۴۱، ۲۳- اثبات الهداه، ج ۳، باب ۳۲، ح ۶۴۱ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۲۴- شعراء (۲۶) آیه ۴. ۲۵- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۳، باب ۳۲، ح ۶۴۲ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۲۶- سجده (۳۲) آیه ۲۱. ۲۷- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۴، باب ۳۲، ح ۶۴۶ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۲۸- سباء (۳۴) آیات ۵۲ - ۵۳. ۲۹- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۴، باب ۳۲، ح ۶۴۸ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۳۰- طه (۲۰) آیه ۱۳۰. ۳۱- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۴، باب ۳۲، ح ۶۴۸ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۳۲- فصلت (۴۱) آیه ۵۳. ۳۳- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۰ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۳۴- شوری (۴۲) آیه ۴۱. ۳۵- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۲ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۳۶- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۳ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۳۷- زخرف (۴۳) آیه ۶۶. ۳۸- ذاریات (۵۱) آیه ۲۳. ۳۹- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۵ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۴۰- حدید (۵۷) آیه ۱۷. ۴۱- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۵، باب ۳۲، ح ۶۵۶ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۴۲- توبه (۹) آیه ۳۳؛ صف (۶۱) آیه ۹. ۴۳- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۵ - ۵۶۶، باب ۳۲، ح ۶۵۷ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۴۴- تکویر (۸۱) آیات ۱۵ - ۱۶. ۴۵- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۶، باب ۳۲، ح ۶۵۹ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۴۶- شمس (۹۱) آیات ۱ - ۳. ۴۷- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۶، باب ۳۲، ح ۶۶۰ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۴۸- لیل (۹۲) آیات ۱ - ۲. ۴۹- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۶، باب ۳۲، ح ۶۶۲ به نقل از تاءویل الآيات الظاهرة. ۵۰- اسراء (۱۷) آیه ۳۳. ۵۱- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۶۷، باب ۳۲، ح ۶۶۶ به نقل از فرات بن ابراهیم کوفی، تفسیر فرات الکوفی. ۵۲- بقره (۲) آیه ۱۴۸. ۵۳- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۹۳، باب ۳۲، ح ۲۴۶ به نقل از شیخ صدوق، اکمال الدین. ۵۴- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۵۶، باب ۳۲، ح ۸۷ به نقل از شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام. ۵۵- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۵۶، باب ۳۲، ح ۸۸ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام و ص ۲، ۵، ۳، ۵، ح ۲۹۵، ۲۶۷ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۵۶- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۵۹، باب ۳۲، ح ۱۰۰ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام. ۵۷- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۶۰، باب ۳۲، ح ۱۰۳ به نقل از اکمال الدین. ۵۸- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۶۰، باب ۳۲، ح ۱۰۴ به نقل از اکمال الدین. ۵۹- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۸۳، باب ۳۲، ح ۱۹۱ به نقل از اکمال الدین. ۶۰- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۶۱، باب ۳۲، ح ۱۰۷ به نقل از اکمال الدین. ۶۱- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۸۰، باب ۳۲، ح ۱۸۲ به نقل از اکمال الدین. ۶۲- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۸۲، باب ۳۲، ح ۱۹۰ به نقل از اکمال الدین. ۶۳- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۸۳، باب ۳۲، ح ۱۹۱ به نقل از اکمال الدین. ۶۴- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۹۵، باب ۳۲، ح ۲۵۵ به نقل از شیخ صدوق، الاءمالی. ۶۵- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۹۸، باب ۳۲، ح ۲۶۹ به نقل از شیخ صدوق، ثواب الاعمال. ۶۶- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۹۸، باب ۳۲، ح ۲۷۰ به نقل از ثواب الاعمال. ۶۷- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۰۲، باب ۳۲، ح ۲۹۳ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۶۸- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۰۲، باب ۳۲، ح ۲۹۳ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۶۹- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۰۲، باب ۳۲، ح ۲۹۴ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۷۰- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۰۲، باب ۳۲، ح ۲۹۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۷۱- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۰۳، باب ۳۲، ح ۳۰۰ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۷۲- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۰۳، باب ۳۲، ح ۳۰۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۷۳- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۰۵ - ۵۰۶، باب ۳۲، ح ۳۱۰ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۷۴- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۱۸، باب ۳۲، ح ۳۷۹ به نقل از شیخ طوسی، الاءمالی. ۷۵- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۱۸، باب ۳۲، ح ۳۸۱ به نقل از شیخ طوسی، الاءمالی. ۷۶- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۵۲۳، باب ۳۲، ح ۴۱۱ به نقل از علی بن محمد خزاز قمی

، كفاية الاثر. ۷۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۴، باب ۳۲، ح ۴۱۳ به نقل از احمد بن ابي طالب طبرسي، الاحتجاج. ۷۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۴۲، باب ۳۲، ح ۵۱۹ به نقل از نعماني، كتاب الغيبة. ۷۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۴۲، باب ۳۲، ح ۵۱۹ به نقل از نعماني، كتاب الغيبة. ۸۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۵۷، باب ۳۲، ح ۶۰۷ به نقل از (منسوب به شيخ مفيد، الاختصاص. ۸۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۵۸ - ۵۵۹، باب ۳۲، ح ۶۱۳ به نقل از فتال نيشابوري، روضة الواعظين. ۸۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۶۸، باب ۳۲، ح ۶۷۲ به نقل از (منسوب) سيد مرتضى، عيون المعجزات. ۸۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۶۹، باب ۳۲، ح ۶۷۹ به نقل از فضل بن شاذان، اثبات الرجعة. ۸۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۸۸ - ۵۸۹، باب ۳۲، ح ۸۰۹. ۸۵- حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۳، ص ۵۵۵. ۸۶- احمد بن حنبل، المسند، ج ۳، ص ۱۷، ۳۶. ۸۷- ابوداود سجستاني، السنن، ج ۴، ص ۱۵۳؛ ابوداود سجستاني، السنن، ج ۲، ص ۴۲۲، ط مصطفى البابي الحلبي و اولاده بمصر. ۸۸- ابن حجر هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۷. ۸۹- التدوين، ج ۲، ص ۸۳. ۹۰- جلال الدين سيوطي، الحاوي للفتاوى، ص ۶۳، الحاوي للفتاوى، ج ۲، ص ۱۲۳ (العرف الوردی في اخبار المهدي) ط مطبعة السعادة مصر. ۹۱- مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۷؛ ابن حجر هيثمي، الصواعق المحرقة، ص ۹۹؛ الحاوي للفتاوى، ج ۲، ص ۱۲۴. ۹۲- تذكرة الحفاظ، ج ۳، ص ۸۳۸. ۹۳- الحاوي للفتاوى، ص ۷۷. ۹۴- الحاوي للفتاوى، ص ۶۲. ۹۵- جلال الدين سيوطي، الجامع الصغير، ج ۲، ص ۳۴۵. ۹۶- ابوداود سجستاني، السنن، ج ۴، ص ۱۵۱، ابوداود سجستاني، السنن، ج ۲، ص ۴۲۲، ط مصر. ۹۷- قندوزي، ينابيع المودة، ص ۴۵۵. ۹۸- ينابيع المودة، ص ۴۵۵؛ مودة القربى ص ۹۸. ۹۹- الحاوي للفتاوى، ص ۶۳؛ الصواعق المحرقة، ص ۹۸. ۱۰۰- حموي، فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۳۵.

۲۰۰-۱۰۱

۱۰۱- ينابيع المودة، ص ۴۴۸. ۱۰۲- حموي، فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۳۵. ۱۰۳- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۱۲. ۱۰۴- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۱۳. ۱۰۵- ۳. فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۱۶. ۱۰۶- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۱۶. ۱۰۷- محب الدين طبري، ذخائر العقبى، ص ۱۳۶. ۱۰۸- مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۸۰. ۱۰۹- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۳۳. ۱۱۰- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۳۵. ۱۱۱- لسان الميزان، ج ۵، ص ۱۳۰. ۱۱۲- ينابيع المودة، ص ۴۲۲. ۱۱۳- مودة القربى، ص ۴۴۵؛ ينابيع المودة، ص ۴۴۵. ۱۱۴- الصحيح، ج ۱، ص ۹۴. ۱۱۵- متقى هندي، منتخب كترالعمال، ج ۶، ص ۳۰. ۱۱۶- المعجم الصغير، ص ۱۵۰. ۱۱۷- منتخب صحيح بخاري و مسلم، ص ۲۱۹. ۱۱۸- شبلنجي، نورالابصار، ص ۱۵۷؛ ديلمی، فردوس الاخبار، ج ۴، ط دارالكتاب العربي بيروت، ص ۴۶۷. ۱۱۹- الصواعق المحرقة، ص ۹۸. ۱۲۰- مقدسي، البداء و التاريخ، ج ۲، ص ۱۸۰. ۱۲۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۶۸، باب ۳۲، ح ۶۷۲. ۱۲۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۳ - ۵۰۴، باب ۳۲، ح ۳۰۱. ۱۲۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۴۳، باب ۳۲، ح ۲۰ به نقل از شيخ طوسي، كتاب الغيبة و محمد بن يعقوب كليني، الكافي. ۱۲۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۵۲، باب ۳۲، ح ۶۶ به نقل از شيخ صدوق، كتاب من لا يحضره الفقيه. ۱۲۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۱، باب ۳۲، ح ۱۰۷ به نقل از اكmal الدين. ۱۲۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۴، باب ۳۲، ح ۱۱۷ به نقل از اكmal الدين. ۱۲۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۰، باب ۳۲، ح ۲۲۸ به نقل از اكmal الدين. ۱۲۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۰ - ۴۹۱، باب ۳۲، ح ۲۳۰ به نقل از اكmal الدين. ۱۲۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۳، باب ۳۲، ح ۲۹۹ به نقل از شيخ طوسي، كتاب الغيبة. ۱۳۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۵، باب ۳۲، ح ۳۰۸ به نقل از شيخ طوسي، كتاب الغيبة و ص ۵۳۸، ح ۴۹۳ به نقل از نعماني، كتاب العيبة. ۱۳۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۱۶، باب ۳۲، ح ۳۷۱ به نقل از شيخ طوسي، كتاب الغيبة. ۱۳۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۱۷، باب ۳۲، ح ۳۷۷ به نقل از شيخ طوسي، كتاب الغيبة. ۱۳۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۲ - ۵۲۳، ح ۴۰۷ به نقل از حسن بن سليمان بن خالد، مختصر البصائر. ۱۳۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۹، ح ۴۴۷ به نقل از عمادالدين محمد طبري، بشارة المصطفى. ۱۳۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۳۲، ح ۴۶۲ به

نقل نعمانی، کتاب الغیبه . ۱۳۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۳۲، ح ۴۶۳ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبه . ۱۳۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۳۹، ح ۴۹۷ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبه . ۱۳۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۶۰، ح ۶۲۶ به نقل از سید عبدالکریم بن احمد بن طاوس، فرحة الغری . ۱۳۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۷۴، ح ۷۱۸ به نقل از مناقب فاطمه و ولدها . ۱۴۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۷۴، ح ۷۲۰ به نقل از مناقب فاطمه و ولدها . ۱۴۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۴، ح ۶۰ به نقل از ابن اعثم کوفی، الفتوح . ۱۴۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۵ به نقل از اکمال الدین و کفایه الاثر و الاحتجاج . ۱۴۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۵، ح ۱۲۰ به نقل از اکمال الدین . ۱۴۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۵، ح ۱۲۱ به نقل از اکمال الدین . ۱۴۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۵ - ۴۶۶، ح ۱۲۲ به نقل از اکمال الدین . ۱۴۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۵، ح ۳۰۹ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۱۴۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۶، ح ۱۲۴ به نقل از اکمال الدین . ۱۴۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۷، ح ۱۲۸ به نقل از اکمال الدین . ۱۴۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۱، ح ۲۳۵ به نقل از اکمال الدین . ۱۵۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۶، ح ۲۵۹ به نقل از شیخ صدوق، الخصال . ۱۵۱- نور (۲۴) آیه ۵۵؛ (خدا به کسانی که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد وعده کرده است که آنان را در زمین خلافت دهد). ۱۵۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۴۲۲ به نقل از فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان . ۱۵۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۵۶، ح ۶۰۲ به نقل از شیخ مفید، الاعمالی . ۱۵۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۸۲، ح ۷۷۱ به نقل از علامه محمد باقر مجلسی، بحار الانوار . ۱۵۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۰۷، ح ۳۲ به نقل از الکافی، اکمال الدین، شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۱۵۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۱۲، ح ۴۸ به نقل از الکافی . ۱۵۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۵۳، ح ۷۴ به نقل از شیخ طوسی، تهذیب الاحکام و ص ۴۹۱، ح ۲۳۳ . ۱۵۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۵۴، ح ۷۶ به نقل از التهذیب . ۱۵۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۹، ح ۲۷۷ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه و ص ۵۰۱، ح ۲۸۴ به نقل از اکمال الدین . ۱۶۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۸، ح ۱۳۳ به نقل از اکمال الدین . ۱۶۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۹، ح ۱۶۳ به نقل از اکمال الدین . ۱۶۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۷، ح ۲۱۴ و ۲۱۵ به نقل از شیخ صدوق علل الشرائع و اکمال الدین . ۱۶۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۱، ح ۲۳۱ به نقل از اکمال الدین و ص ۵۱۶، ح ۳۶۶ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۱۶۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۱، ح ۲۳۲ به نقل از اکمال الدین . ۱۶۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۲، ح ۲۳۸ به نقل از اکمال الدین . ۱۶۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۴۸ به نقل از اکمال الدین . ۱۶۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۵، ح ۲۵۳ به نقل از اکمال الدین . ۱۶۸- سوره حدید، حشر، صف، جمعه و تغابن . ۱۶۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲۶۳ به نقل از ثواب الاعمال . ۱۷۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۸، ح ۲۷۲ به نقل از ثواب الاعمال و ص ۵۲۰، ح ۳۹۱ به نقل از برقی، المحاسن، ۱۷۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۴، ح ۳۰۳ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۱۷۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۱۹، ح ۳۰۳ به نقل از المحاسن . ۱۷۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۰ - ۵۲۱، ح ۳۹۶ به نقل از صفار، بصائر الدرجات . ۱۷۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۴۱۸ به نقل از مجمع البیان . ۱۷۵- انبیاء (۲۱) آیه ۳۵ . ۱۷۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۴۱۹ به نقل از مجمع البیان . ۱۷۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۸، ح ۴۳۸ به نقل از اعلام الوری . ۱۷۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۸، ح ۴۴۱ به نقل از اعلام الوری . ۱۷۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۳۲، ح ۴۶۰ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبه . ۱۸۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۴۰، ح ۵۰۵ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبه . ۱۸۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۴۴، ح ۵۲۹ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبه . ۱۸۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۷۳، ح ۱۵۲ به نقل از اکمال الدین . ۱۸۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۵۸، ح ۹۳ به نقل از اکمال الدین . ۱۸۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۵۸، ح ۹۴ به نقل از اکمال الدین . ۱۸۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۵۸ - ۴۵۹، ح ۹۶ به نقل از اکمال الدین . ۱۸۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۹، ح ۱۳۷ به نقل از اکمال الدین . ۱۸۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۶۹، ح ۱۳۸ به نقل از اکمال الدین . ۱۸۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۴۰، ح ۴ به نقل از الکافی و بصائر الدرجات . ۱۸۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۴۰، ح ۳ به نقل از الکافی . ۱۹۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۴۷، ح ۴۱ به نقل از الکافی . ۱۹۱- اثبات الهداء،

ج ۳، ص ۴۹۲، باب ۳۳، ح ۱۳۷ به نقل از فضل بن شاذان، اثبات الرجعة. ۱۹۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۶، ح ۲۰۹ و ۲۱۱ به نقل از اکمال الدین. ۱۹۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۶ - ۴۸۷، ح ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۶ به نقل از اکمال الدین. ۱۹۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۲۱۷ به نقل از اکمال الدین و علل الشرائع و الاحتجاج. ۱۹۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۹، ح ۲۲۴ به نقل از اکمال الدین. ۱۹۶- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۸۹، ح ۲۲۶ به نقل از اکمال الدین. لکن این حدیث از امام باقر علیه السلام است. ۱۹۷- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۲، ح ۲۳۹ به نقل از اکمال الدین. ۱۹۸- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۶۲ - ۴۹۳، ح ۲۴۰ به نقل از اکمال الدین. ۱۹۹- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۳، ح ۲۴۱ به نقل از اکمال الدین. ۲۰۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۳، ح ۲۴۲ به نقل از اکمال الدین.

۲۰۱-۳۰۰

۲۰۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲۶۵ به نقل از ثواب الاعمال و ص ۵۱۹، ح ۳۸۳ به نقل از شیخ طوسی، الاءمالی. ۲۰۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۳، ح ۲۴۴ به نقل از اکمال الدین. ۲۰۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۴۷ به نقل از اکمال الدین. ۲۰۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۴۹ به نقل از اکمال الدین. ۲۰۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۵۰ به نقل از اکمال الدین. ۲۰۶- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۲۵۱ به نقل از اکمال الدین. ۲۰۷- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۶، ح ۲۵۷ به نقل از الخصال. ۲۰۸- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۶، ح ۲۶۱ به نقل از الخصال. ۲۰۹- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲۶۲ به نقل از ثواب الاعمال. ۲۱۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲۶۸ به نقل از علل الشرائع. ۲۱۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۹، ح ۲۷۴ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۱۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۹۹، ح ۲۷۸ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۱۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۰، ح ۲۷۹ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۱۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۰، ح ۲۸۲ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۱۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۰ - ۵۰۱، ح ۲۸۳ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۱۶- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۱، ح ۲۸۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۱۷- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۲، ح ۲۹۰ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۱۸- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۰۴، ح ۳۰۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۱۹- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۴، ح ۳۵۱ و ۳۵۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة. ۲۲۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۸، ح ۳۸۰ به نقل از شیخ طوسی، الاءمالی. ۲۲۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۹، ح ۳۸۵ به نقل از المحاسن. ۲۲۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۹ و ۵۲۰، ح ۳۸۷ و ۳۹۰ به نقل از المحاسن. ۲۲۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۳، ح ۴۰۸ به نقل از مختصر البصائر. ۲۲۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۴، ح ۴۱۶ به نقل از مجمع البیان. ۲۲۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۵، ح ۴۱۸ به نقل از مجمع البیان. ۲۲۶- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۷، ح ۴۳۲ به نقل از اعلام الوری. ۲۲۷- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۳۵، ح ۴۷۹، به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة. ۲۲۸- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۳۹، ح ۴۹۸ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة. ۲۲۹- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۴۲، ح ۵۱۶ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة. ۲۳۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۴۳، ح ۵۲۳ به نقل از نعمانی، کتاب الغیبة. ۲۳۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۲، ح ۶۳۵ به نقل از تاءویل الآیات الظاهرة. ۲۳۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۸، ح ۶۷۵ به نقل از سید بهاءالدین علی بن عبدالحمید حسینی، الاءنوار المضيئة. ۲۳۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۷۱، ح ۶۹۳ به نقل از ابن فهد حلّی، مهذب البارع. ۲۳۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۷۵، ح ۷۲۵ به نقل از مناقب فاطمة و ولدها. ۲۳۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۳ - ۵۶۴، ح ۶۴۳ به نقل از تاءویل الآیات الظاهرة. ۲۳۶- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۵۶ - ۴۵۷، ح ۸۹ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام. ۲۳۷- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۷۷، ح ۱۶۸ به نقل از اکمال الدین. ۲۳۸- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۲۳ - ۵۲۴، ح ۴۱۲ به نقل از کفایة الاثر. ۲۳۹- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۱، ح ۶۳۲ به نقل از شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال. ۲۴۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۸، ح ۶۷۷ به نقل از الاءنوار المضيئة. ۲۴۱- اثبات الهداة، ج

۳، ص ۴۴۶، ح ۳۴ به نقل از الکافی . ۲۴۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۵۶، ح ۸۵ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام . ۲۴۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۵۷، ح ۹۰ به نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام . ۲۴۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۷۷ - ۴۷۸، ح ۱۷۲ به نقل از اکمال الدین . ۲۴۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۷۸، ح ۱۷۳ به نقل از اکمال الدین . ۲۴۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۰، ح ۱۸۱ به نقل از اکمال الدین . ۲۴۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۶، ح ۲۱۰ به نقل از اکمال الدین و علل الشرائع . ۲۴۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۲۴، ح ۴۱۵ به نقل از مجمع البیان . ۲۴۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۷۳، ح ۷۰۳ به نقل از مناقب فاطمه و لدها . ۲۵۰- فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۳۷ . ۲۵۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۷۸، ح ۱۷۵ به نقل از اکمال الدین . ۲۵۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۴۰، ح ۶ به نقل از الکافی . ۲۵۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۷۹، ح ۱۷۹ به نقل از اکمال الدین . ۲۵۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۰، ح ۲۲۹ به نقل از اکمال الدین . ۲۵۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۹۵، ح ۲۳۵، به نقل از اکمال الدین . و در ضمن معجزات امام هادی علیه السلام، ح ۱۷ . ۲۵۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۰، ح ۲۸۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۲۵۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۱، ح ۱۸۴ به نقل از اکمال الدین . ۲۵۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۱، ح ۱۸۵ به نقل از اکمال الدین . ۲۵۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۱، ح ۱۸۷ به نقل از اکمال الدین . ۲۶۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۱، ح ۱۸۸ به نقل از اکمال الدین . ۲۶۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۲۱۸ به نقل از اکمال الدین . ۲۶۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۲۲۰ به نقل از اکمال الدین . ۲۶۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۶۹، ح ۶۸۲ به نقل از اثبات الرجعه . ۲۶۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۴، ح ۲۰۲ به نقل از اکمال الدین . ۲۶۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۵، ح ۳۱۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه (مقصوده، شبهه به اطاق بوده که به منظور حفاظت امام جماعت در جای محراب می ساختند) . ۲۶۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۶، ح ۳۱۴ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۲۶۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۶ - ۵۰۷، ح ۳۱۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۲۶۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۶۹، ح ۶۸۰ به نقل از اثبات الرجعه . ۲۶۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۷۰، ح ۶۸۳ به نقل از اثبات الرجعه . ۲۷۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۷۲، ح ۶۹۴ به نقل از المذهب . ۲۷۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۲، ح ۱۸۹ به نقل از اکمال الدین . ۲۷۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۳، ح ۱۹۳ به نقل از اکمال الدین . ۲۷۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۵، ح ۲۰۶ به نقل از اکمال الدین . ۲۷۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۹، ح ۳۲۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۲۷۵- اگر کسی بخواهد اطلاع کاملی از معجزات و کرامات و محاسن اخلاق و علوم و معارف آن حضرت پیدا کند، به یکی از سه کتاب زیر مراجعه کند: ۲۷۶- الکافی، ج ۱ ص ۵۰۳؛ شیخ مفید، الارشاد، ط بصیرتی، ص ۳۳۵؛ شهید اول، الدروس، ج ۲، انتشارات اسلامی، ص ۶۱۵ . ۲۷۷- اکمال الدین، ص ۴۲۳، چاپ مکتبه الصدوق . حاجی نوری در النجم الثاقب، از کتاب الغیبه فضل بن شاذان، معاصر حضرت عسکری علیه السلام و از دلایل الامامه طبری و کتاب الغیبه شیخ محمد بن هبه الله طرابلسی نیز نقل می کند . ۲۷۸- قصص (۲۸) آیه ۵ . ۲۷۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۳، ح ۱۹۵ به نقل از اکمال الدین . ۲۸۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۷، ح ۳۱۷ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۲۸۱- قصص (۲۸) آیه ۵ . ۲۸۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۸۱، باب ۳۳، ح ۸۹ . ۲۸۳- مریم (۱۹) آیه ۳۰ . ۲۸۴- مریم (۱۹) آیه ۱۲ . (و در کودکی او را حکمت دادیم) . ۲۸۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۹۴، باب ۳۳، ح ۱۱۵ به نقل از راوندی، الخرائج و الجرائع . ۲۸۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۸۰ - ۶۸۱، باب ۳۳، ح ۸۵ به نقل از اکمال الدین . ۲۸۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۷۹ - ۴۸۰، باب ۳۲، ح ۱۸۰ به نقل از اکمال الدین . ۲۸۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۰ - ۴۸۱، باب ۳۲، ح ۱۸۳ به نقل از اکمال الدین و شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۲۸۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۸۵، باب ۳۲، ح ۲۰۴ به نقل از اکمال الدین . ۲۹۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۰۹، باب ۳۲، ح ۳۲۵ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۲۹۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۵۷۰، باب ۳۲، ح ۶۸۴ به نقل از اثبات الرجعه . ۲۹۲- الانسان (۷۶) آیه ۳۰؛ التکویر (۸۱) آیه ۲۹ . ۲۹۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۸۳، باب ۳۳، ح ۹۱ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه . ۲۹۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۲، باب ۳۳، ح ۴۱ به نقل از الکافی . ۲۹۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۷۰۰، باب ۳۳، ح ۱۳۶ به

نقل از اثبات الرجعة . ۲۹۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۲، باب ۳۳، ح ۴۲ به نقل از اكمال الدين . ۲۹۷- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۹، شیخ طوسی، الغیبه، ص ۱۷۷. ۲۹۸- معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۲۵۴. ۲۹۹- معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۲۵۴. ۳۰۰- معجم رجال الحديث، ج ۱۱، ص ۱۱۲ به نقل از شیخ طوسی، كتاب الغیبه .

۴۱۶-۳۰۱

۳۰۱- معجم رجال الحديث، ج ۱۱، ص ۱۱۲ به نقل از شیخ طوسی، كتاب الغیبه . ۳۰۲- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۱۷. ۳۰۳- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۱۶. ۳۰۴- معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۳۰۴ به نقل از کشی، ص ۴۰۶ - ۴۰۸. ۳۰۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۳۹ به نقل از مناقب فاطمه و ولدها. ۳۰۶- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۳۳۶. ۳۰۷- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۳۳۷. ۳۰۸- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۱۹. ۳۰۹- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۲۰. ۳۱۰- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۲۰. ۳۱۱- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۲۰. ۳۱۲- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۲۰. ۳۱۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰. ۳۱۴- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۲۳. ۳۱۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۸۶ - ۶۸۷، باب ۳۳، ح ۹۷ به نقل از شیخ طوسی، كتاب الغیبه . ۳۱۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۹۶ - ۶۹۷، باب ۳۳، ح ۱۲۷. ۳۱۷- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۲۶. ۳۱۸- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۳۶. ۳۱۹- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۳۹. ۳۲۰- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۴۰. ۳۲۱- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۳۹. ۳۲۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۸۱ - ۶۸۲، باب ۳۳، ح ۸۷ به نقل از اكمال الدين . ۳۲۳- آبه و یا آوه، ده بزرگی است نزدیک ساوه که سابقا شهری بوده است . ۳۲۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۹۲، باب ۳۳، ح ۱۰۸ به نقل از شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۱۹۵. ۳۲۵- اكمال الدين، چاپ صدوق، ص ۵۰۳. ۳۲۶- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۴۱. ۳۲۷- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۴۳. ۳۲۸- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۴۲؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱. ۳۲۹- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۵۷. ۳۳۰- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۵۷. ۳۳۱- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۵۸. ۳۳۲- شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۲۵۷. ۳۳۳- الكافی، ج ۱، ص ۵۲۱، ح ۱۴؛ الارشاد، چاپ بصیرتی، ص ۳۵۴. ۳۳۴- معجم رجال الحديث، ج ۲، ص ۴۸. ۳۳۵- كتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۷۰. ۳۳۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۴. ۳۳۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۵۷ - ۶۵۸، باب ۳۳، ح ۲ به نقل از الكافی و اكمال الدين . ۳۳۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۴، ح ۴۹ به نقل از اكمال الدين . ۳۳۹- دومین نایب خاص حضرت . ۳۴۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۸۷ - ۶۸۸، باب ۳۳، ح ۹۹ به نقل از شیخ طوسی، كتاب الغیبه، ص ۱۸۳. ۳۴۱- همان، ص ۷۰۲، باب ۳۳، ح ۱۴۶ به نقل از سیدین طوس، رساله النجوم . ۳۴۲- همان، ص ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۴۱ به نقل از مناقب فاطمه و ولدها. ۳۴۳- سومین نایب خاص حضرت . ۳۴۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۸، باب ۳۳، ح ۷۶ به نقل از اكمال الدين . ۳۴۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۸ به نقل از الكافی . ۳۴۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۴، باب ۳۳، ح ۵۰ به نقل از اكمال الدين . ۳۴۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۹۴ - ۶۹۵، باب ۳۳، ح ۱۱۹ به نقل از الخرائج و الجرائع . ۳۴۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۹۴ - ۶۹۵، باب ۳۳، ح ۱۱۶ به نقل از الخرائج و الجرائع . ۳۴۹- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۸۸ - ۶۸۹، باب ۳۳، ح ۱۰۱ به نقل از شیخ طوسی، كتاب الغیبه . ۳۵۰- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۰. ۶۷۱- باب ۳۳، ح ۳۹ به نقل از اكمال الدين . ۳۵۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۶۰، باب ۳۳، ح ۱۰ به نقل از الكافی . ۳۵۲- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۴ - ۶۷۵، باب ۳۳، ح ۵۴ به نقل از اكمال الدين . ۳۵۳- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۹۸ - ۶۹۹، باب ۳۳، ح ۱۳۲ به نقل از كشف الغمّة . ۳۵۴- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۷۰۰ - ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۳۸ به نقل از حسین بن حمدان حضینی، الهدایة فی الفضائل . ۳۵۵- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۷۱، باب ۳۳، ح ۴۰ به نقل از اكمال الدين . ۳۵۶- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۶۰، باب ۳۳، ح ۱۱ به نقل از الكافی . ۳۵۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۶۶۲، باب ۳۳، ح ۱۵ به نقل از الكافی . ۳۵۸- اثبات الهداء، ج ۳، ص

۶۶۳، باب ۳۳، ح ۱۹ به نقل از الکافی، ص ۵۲۳. ۳۵۹- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴. ۳۶۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۵، باب ۳۳، ح ۲۹ به نقل از الکافی. ۳۶۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۵، باب ۳۳، ح ۳۰ به نقل از الکافی. ۳۶۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۷، باب ۳۳، ح ۷۰ به نقل از اکمال الدین. ۳۶۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۲، باب ۳۳، ح ۴۳ به نقل از اکمال الدین. ۳۶۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۳، باب ۳۳، ح ۴۴ به نقل از اکمال الدین. ۳۶۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۳، باب ۳۳، ح ۴۵ به نقل از اکمال الدین. ۳۶۶- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۳، باب ۳۳، ح ۴۶ به نقل از اکمال الدین و شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۳۶۷- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۳، باب ۳۳، ح ۴۷ به نقل از اکمال الدین. ۳۶۸- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۴، باب ۳۳، ح ۵۳ به نقل از اکمال الدین. ۳۶۹- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۵، باب ۳۳، ح ۵۵ به نقل از اکمال الدین. ۳۷۰- فرقه ای از خوارج. ۳۷۱- شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۱۹۶. ۳۷۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۲، باب ۳۳، ح ۱۱۰ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۳۷۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۵، باب ۳۳، ح ۵۶ به نقل از اکمال الدین. ۳۷۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۶، باب ۳۳، ح ۶۵ به نقل از اکمال الدین. ۳۷۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۷، باب ۳۳، ح ۶۸ به نقل از اکمال الدین. ۳۷۶- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۷، باب ۳۳، ح ۷۱ به نقل از اکمال الدین. ۳۷۷- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۰، باب ۳۳، ح ۸۳ به نقل از اکمال الدین. ۳۷۸- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۹ - ۶۹۰، باب ۳۳، ح ۱۰۴ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۳۷۹- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۰، باب ۳۳، ح ۱۰۵ به نقل از اکمال الدین. ۳۸۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۰، باب ۳۳، ح ۱۳۶ به نقل از اثبات الرجعه. ۳۸۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۹، باب ۳۳، ح ۱۳۵ به نقل از اکمال الدین. ۳۸۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۵، باب ۳۳، ح ۱۲۰ به نقل از اکمال الدین. ۳۸۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۴۳ به نقل از ابن یونس عاملی، الصراط المستقیم. ۳۸۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۲، باب ۳۳، ح ۱۴۴ به نقل از رساله النجوم. ۳۸۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۳، باب ۳۳، ح ۱۴۸ به نقل از اختیار معرفه الرجال. ۳۸۶- لقمان (۳۱) آیه ۳۴. ۳۸۷- الجن (۷۲) آیه ۲۶. ۳۸۸- شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۱۸۸. ۳۸۹- الکافی، ج ۱، ص ۵۱۹. ۳۹۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۱، باب ۳۳، ح ۸۶ به نقل از اکمال الدین. ۳۹۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۵، باب ۳۳، ح ۱۲۱ به نقل از الخرائج و الجرائح. ۳۹۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۹۶، باب ۳۳، ح ۱۲۶ به نقل از الخرائج و الجرائح. ۳۹۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۸ - ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۴ به نقل از الکافی. ۳۹۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۶ به نقل از الکافی. ۳۹۵- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۵۹، باب ۳۳، ح ۷ به نقل از الکافی. ۳۹۶- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۲، باب ۳۳، ح ۱۳ به نقل از الکافی. ۳۹۷- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۳ - ۶۶۴، باب ۳۳، ح ۲۲ به نقل از الکافی. ۳۹۸- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۶۴، باب ۳۳، ح ۲۷ به نقل از الکافی. ۳۹۹- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۷، باب ۳۳، ح ۷۰ به نقل از اکمال الدین. ۴۰۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۷، باب ۳۳، ح ۷۱ به نقل از اکمال الدین. ۴۰۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۹، باب ۳۳، ح ۸۱ به نقل از اکمال الدین. ۴۰۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۷۹ - ۶۸۰، باب ۳۳، ح ۸۲ به نقل از اکمال الدین. ۴۰۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۶۸۷، باب ۳۳، ح ۹۸ به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ۴۰۴- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۰۱، باب ۳۳، ح ۱۳۹ به نقل از مناقب فاطمه و ولدها. ۴۰۵- اکمال الدین، ص ۴۷۷. ۴۰۶- اکمال الدین ص ۴۴۲. ۴۰۷- اکمال الدین، ص ۴۷۹. ۴۰۸- اکمال الدین، ص ۴۴۱. ۴۰۹- ((ابن اسکيب)) از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام بوده و از دانشوران بزرگ به شمار می رفت و دارای تالیفاتی است. او ساکن سمرقند بوده و در این وقت به کابل سفر کرده بود. ۴۱۰- اکمال الدین، ص ۴۳۷. ۴۱۱- اکمال الدین، ص ۴۴۰. ۴۱۲- اکمال الدین، ص ۴۴۴. ۴۱۳- اکمال الدین، ص ۴۴۵. ۴۱۴- اکمال الدین، ص ۴۵۴. ۴۱۵- شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۱۶۳. ۴۱۶- شیخ طوسی، کتاب الغیبه. ص ۱۶۴.